



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA
JAMIA NAGAR

NEW DELHI

CALL NO. _____

Accession No. _____

۳۶
—
۲۹

D-36

تزک تیموری

یافتن

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بقیاس نیردانی را که صولتی دولت و سلطنت تیموری را بجهت دین
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و پدید شریعت غزالی مصطفوی بر جمیع
 سلطنت عالم برتر و معظم و برشته و سپادیش بدین جهان آفرینی را که محاکم
 و ایرافناک و عناصر و موالید را بمرکز عالم فرار داده و ابره سلسله غلظت
 بذات کثیر البرکات شهباز بهیم جاه فنی السلطان العادل ظل الله ناصر
 و حافظ بلاد الله السلطان ابن السلطان الخاقان ابن المانایع خلد الله
 تعالی ملکه و سلطانه اما بعد محتاج بر حمت باری دالی رتیه الهادی ابو ذبیح
 بیرون ماریا فنکان پایه سر بر خلافت میرساند که در حریم انبیا و ائمه
 کتبخانه خود بادشاه حاکم بمن کتابی ترکی بنقش و آید از مخطوطات شاه
 حضرت صاحب قرآنی امر تیمور که و قانع خود را از سبب حضرت ملک
 بنقا و سل عمر خود نوشته بود و ندکه بچگونگی خود را بمرتبه سلطنت رسانیده تا
 آنکه اکثر بلاد بر دبحر اقلیم سیوه فرمان فرما گشته چون سرابی این کتاب
 مطالعه بدم مشتمل بود بر قانون بادشاهی و آئین دولت و قواعد ملک

[illegible]

در نجابت و خویشتن نگذاشتن به شرح احوال هر یک از مشتمل بر قانون و تشریح
و قواعد ملکستانی بزرگ سپاه در رعیت و تنق ملک و مملکت و در ویش
نیک و صفت آرای و موابط احکام هر یک از در بیان خصایص و عوالت
مردم اکثر اقالیم هر یک در تفصیل محاکمات باین کتاب مرسوم است
بر که منجمی در اول در بیان حالات از ابتدای تا انتهای عمر و در
عروج و احوال ملکستانی فرزندان سعادت لیغ و امرای دولت بر لیغ
معلوم او بشود که منکر بتعالی مرالیسب که شعار خود ساختیم بر
داد و بجا یان خلق خود گردانید که آنکه ترازوی خدا بر دست گرفته و نه کم بودم
و نه زیاده همه را بر او وزن کردم و در میان خلق خدا حکم بر حق کردم و بحق
کردیم و نه باطل و در بی گزیم و در جمیع بر خلق خدا نکردم و بهیچ خبر عهدی
نفع رسانیدم و بدین سبب جای و درون نکردم و هیچ دلی را از خود نذرده
ن ختم و هیچ کس را از حدگاه نراندم هر کس بمن درآمد و بر آمد و بر او وزن
دادم و چهارم اطاعت امر خدا بجا آوردم و بزرگ کرده بای حق را که امر می ختم
ختم کار و بین را بر دنیا مقدم داشتیم اول کار خوانم کردم بعد از آن بکار دنیا نماندم
ن شتم رست گفتم و رست شدیم و بهیستی کار و دنیا ساختیم و طین
که ابوالبشر صفی الله را که حضرت الله تعالی از فرید ملائیکه گفت که خبری مخلوق
شد که خدین برادر و روح کوی خلافت و عهد کشر بر از صلب او پیدا
شود الله تعالی یا البان خطاب کرد که من بمیان ایشان شمشیر می ختم
فرستادم که هر یکی و ناما کشتی که بان شمشیر برسد باره باره کرد و چون شمشیر
کو آن تیغ به طین است رست کوی و رست ششوی شعار خود ساختیم
بست بر کس آنچه وعده کردم و فایز نمودم مست خود را بخویدار ملک

خداوند استم و تصرف در ملک خدا نکردم مگر با مرزبانان حق و در وصول
رسوایان به کاین خدا احوال و بسط نکردم و مالی در میان این هیچ کس طاعت
نکردم و خود را بجهت کردن مال و مکیان مشغول نداشتیم. نظریه فایده است احوال
سباه و رعیت که ما ششم و طمع در مال هیچ کس نکردم که به بخوبی من رسید که
از میرزین که نظریه بر ملل و منال سباه و رعیت کرد و اموال امرای مدد خود را
مرا گرفت دولت و شمت او انهدام یافت همه اطاعت خدا را در اطاعت
رسول خدا و استم و بشیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عمل کردم و خلافت
شرعیتم نمودم و آل و اصحاب خیمه فعال آنحضرت را دوست داشتم و شریک
بجای آوردم و هم دین اسلام را در ملک رواج دادم و خلافت دین محمد
کاری نکردم و سلطنت خود را بدین قائم و رسوایان ختم و بسط نکردم که دین
دولت از یک شکم را داده اند که دولتی که بدین و آئین شریعت قائم نباشد شکوه
زدان دوست بر خیزد و حکم سلطنت جاری نکند و دو کس در آن خل
کنند یازدهم سادات و علماء و مشایخ را بنحو راه و لایم و تعظیم ایشان بجای آوردم
و از کشتن و بزرگداشت نکردم تا آنکه زیادهای خلق بدغای من گویا شد
و همیشه صحبت با علمای دین می داشتم و مسائل دینی و دنیوی از ایشان
می نمودم و معنی می شنیدم که با پادشاه قسطنطنیه می باشد و در الملک ری شکر
بکشید چون شنید که سلاطین و علماء و مشایخ و در باب صلاح برادرگاه او میروند
از مراجعت نزد شیخ ملک ری باز کشید و مرا و وزیرای خود گفت
که من در کتب سخاوای خوانده ام که برادرگاه برادرش بی کس و دست و علماء
و مشایخ و در باب صلاح آیند و چون می شنید و دست درازان سلطنت شکسته نشود
اکنون می شنیدم که برادرگاه این پادشاه طایفه ازین قوم هستند استم که دوست

سلطنت این بایست شکسته نمیکرد و این ملک سخن نمی شنود. بلکه
بگوید با تو دوستی که چون سیرت تمام و افعی سیرت سلاطین عادل و قس
و مرا خدایا شناس و ایستم ندان غریبت از جناب تو مطهر و دشتم و در
در یوتو همت از گوشه گریبان و از باب قلوب کردم و از انفاس تبر که
ایشان بسته عا فاکه نمودم و رعایت و مرا رفت احوال ایشان بجا آوردم
و دولای ایشان از خود آزاده ان ختم و به بند زبست مسلمانان و زده ان
و کشتن آل محمد جرات نکردم و اغراض و اکرام ایشان بجا آوردم و از رمان
وزار ایشان در حضر از نمودم چون رسیدم که باوش هان عادل ظل اله اندو
بهترین باوش هان باوش ایست که بر نگاه کار و بیکناه سخن من هم سیرت
باوش هان عادل عمل کردم و از محضان ارشاد و بدقتان احقر از حسیتم
شد که هر که از خدا دوست دارد و بر تبه سلطنت برساند و زمام مهام خطایی
بایستی بسیار و تا اگر بر سبیل عدالت و انصاف با ایشان معامله نماید ملک
اود باقی بر آرد و اگر بطریق ظلم و عدوان و فسق و فجور کار کند ویران قطع
التسل می سازد و ملک را از او انتزاع نماید من از برای سلطنت خود عدالت
بیکدست و انصاف را بدست و دیگر فهم و بدو شنائی این دو چنان و و دان
سلطنت خود را روشن ساخته چهار و ده نیکو محضر بر دولت خود تعیین نمودم
از انجمله یکی محمود و عاقبت محمود و شهاب خراسانی بود و دیگری ناصر الدین محمود
که بایشان افر نمودم که بحر حریت عدالت بمن حواری بدگویند و بد شنیدند
بدی را به بیکی بپوشانند و نفیض احوال مردم نکنند و قطع در مال کسی ندارند
راست گویند و دروغ نگویند چون میامع من رسید که نکر تعالی که
بر بند سلطنت می نشاند و فریاد لی باو خطا می کنند تا بان فر خلق را مطیع خود

[illegible]

تو مود دولت تو ام الکاه بنار مشغول شد من بوی آفتد اکروم و ...
در حضورتی با فتم چون از نماز خارج شد گفت یا امیر تو مهان ندی و ...
مهان هر چه از میزبان طلبید من ایمن طلب در شتم گفت ایمان بچند ...
صلی الله علیه وسلم قایمست و آن شهر است که بعضی از بیرون شهر فاعلم ...
لا اله الا الله میگویند و بعضی از بیرون شهر فاعلم الله لا اله الا الله محمد رسول الله نگاه ...
سربلنده نهادن هم سجده رفتم چون سر از سجده برداشتم و بدم که دولت ...
حیات سبزه بسیار با صفت خوردم چون بخدمت شیخ آمدم و جوابی که ...
دیده بودم معلوم ایشان نمودم فرمودند که نظام و انتظام دولت و امرای ...
ملک از آن گمان و عطای آن ملک است حق برست می نایمان ...
و بربرد دولت کی از جانب امام لا قطاب موکل می باشند و تا نبه آن ...
دولت نمیکند چون از عالم رحلت کند اگر کجایی او دیگری تعین شود آن ...
دولت تلاشی نشود و فرمود که برو دولت قصیر کی از در حال راه موصل ...
بود اما سال رحلت کرد که تو برو طغر یا فتی من بشارت یا فتم را تو است ...
من هم با خبر رنجاصیده اما امید داری تو هم که دیگری کجا را و تلقین شود ...
چهار هزار رومی که در بند من بودند را در رمی از او کردم و بدین بخشیدم ...
شده که ساحت نور آن زمین را از حسن و خاشاک او و یکدیگر است ختم ...
و بر سر سلطنت ما در النهر شکان نشیدم و خطبای من بر خطبه بنام من خواندند ...
در آنوقت سادات و علما و مشایخ و فقهاء و بابت بدعا و دولت من ...
خواجده عبد الله که معتقد است بود ایشان را از زمین منیع کرده و گفت از ...
برای ترک خون خوار سفاک که چندین هزار از اهل اسلام بقتل آورده ...
و عاقلان و فاضلان را بکشتن حضرت رسالت بجای را خوابید

من شایسته پیش آنحضرت برآیم و مژده بسیار داده ام خواه بعد از آنکه مرتبه
سلام بکنند و جواب می یابند آخر بفرماید آمد که یا رسول الله تیموری که چندین بار
است توبه بقبل رسانیده و خطبه های اهل اسلام را خراب ساخته مقرب الیه
و من که درین شما اجتهاد حاصل کرده ام و شریعت شمارا رونق داده ام
سلام بسیار موصول نمیکرد و آنحضرت از روی غلطی فرمودند که اگر چه
توبه زیاد بسیار کرده و است مرا بقتل آورده اما آن اولاد و فرزندان خود
در شت و نصرت داده و تو را منع و عاری او کرده ای خواه از خواب بیدار شست
چنان شب من در آمدند و عذر خواستند و چون این خبر بمسمع خاص و عام رفت
و است بعلای من می برداشتند و ابد الله گفتند و مرا موید من عبد الله دانستند
الله من کو اهی دادند و من لشکرانه این عطیه و تقطیع آل محمد علیه السلام و موید
ایشان پیشتر زیسته سخی کردم از جمله تائیداتی که بر من موید شد این بود که در
شهر بودند ششصد که در این دوم با چهار صد هزار بود و قهر فوج بست و در
شدم و صفت آرا می میکردم در آنوقت دیدم که فوجی از جانب عراق و
عرب ز سادات کرمان و حنف بعد آمدند از آن برتر که سر و ارشادان سعید
محمد خضاج بود و علم سپیدی همراه داشت من امر با حضار ایشان نمودم و این
ایشان را بر خود شکون گرفته سعید محمد که علم دار بود گفت خلیفه چهارم
امیر المومنین علی علیه السلام را جواب دیدم که فرمودند که علم بیضای مرا تاج
بر سر اصحاب بحنف گفتند که آج از ترک تیمور است که بروم لشکر کشیده من
نمک بتعالی به سجده شکر کردم و امر نمودم که این قصه را در دفتر و قانع
من ثبت کنند و درین وقت علاء الدین کاب من زبانت دادند
که از قمران که هم با زلی شده و که روم در سینه منصف مغلوب خواهد شد

و در آن حال خود را موند من بخندیدم و بستم و درین وقت که فریاد کرد
خود را و فریاد مبارک با و گفتم من کلمه فتح در لفظال ارتقم و علم صفای را بوی
سپیدم که رفته شک نبیند و چون در آن نظر بر علم افتاد رفت و در آن
کار ظاهر شد و در آن حال که در آن شادمانی و کبریا بود که متوجه
در آن ملک بودم و در آن مقامات بستر که شمع احمدی قال
که آن صفت شادمانی یا فتم هر اسید که کینه شکل او در من انرا با کمال فریاد
که این کرمه و بر و شدم که از آن مشغول بودم و فتم که در مقام شادمانی
که در این مشهور شد من این بیکر که در مشهور شد که نفقور خان بنیر که تکرار خان
بنوم شمع ما در آن شهر بود اول از آب شمع که شد و امری که در آن شهر حاجی
بر کمال من اندامی خود را داده و در آن خراسان شد و در آن وقت که در آن
و در آن شهر خود را بر داشته متوجه فرمود که در آن شهر با رفقه نفقور خان که بنوم
باید به بر خود و این کمال من او که نوشتم که شامی فرمایند و در آن شهر
نوشته که در خلیفه چهارم بنوم شد که هرگاه که سما نهادن که در آن شهر و زمان و
تیر و شمر از آن قضا و در میان رفت و در وقت خلق که بر نرند امیر ابو من
فرمودند که طرف خدا افعال اکنون که نفقور خان را به منی من حکم بر خود
نفقور خان را فرمود در بعض امور مشوره از من حبت و اسند کرده کار میداشت و
ما در آن شهر که در آن در باب بحث تمام شد و نوشتم که هر که میریخ بولادی که
خاقان ابن خاقان نفقور خان کنم ما در آن شهر که در آن کس تا منی تیره
میر و من و این حیات بود که من کرد تا آنکه خاطر خود را در مخالفت امیر
دشت جمع کرد و در آن شهر را بی که با فتم این که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نحوه جمعیم که من شادمانی و او که در آن نظر می کرد تا او را و او را و او را

پیوسته و متعلقین از بطن تو سلطنت از دانی داشت و کینست این واقعه برین پنج
 روی داد و در شهر سته که تعلقمور خان مرتبه دوم بما و را نهرش گشاید
 طلب من فرستاد من استقبال کرده اورا دیدم و می نفیض عهد کرده و ما را نهر
 بالباس خواجیه خود او غلبان داد و مرا که سالار است خست من چون آن
 عهد نامه را که بر ورق فولاد نقش بود که خالی نبود و قبلی خان متعلق باشد
 سبب لاری ما و لا و فاجولی مخالفت یکدیگر نکنند مطابق کردم و روای
 عهد مخالفت نکردم و سبب لاری قبول کردم لیکن الباس خواجیه از سلطنت
 بهره نداشت امرا و لشکریانش دست تقدی دراز کردند و در نیوخت امانی
 ما و را نهر من در آمدند و در میان کردند که طایفه از از بکجه قریب هزار و خستر
 بکر از سمرقند و مواضع آن بنیادهای چون بالباس خواجیه کفتم تخش
 در اوز بکان اثر نکرد و درین حال جمعی از سادات ترغیبین در آمدند و فرمای
 کردند که مقتدا سید و سپه زاده از داریه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قیه فکله از بکجه سیر
 افتادند مرا غیرت اسلام در گرفت و بعزم خلاص ایشان سواری شدم و با مرای
 اوز بکجه بر آمدم و بر ایشان ظوفاقم و مقتدا سید را از قید ایشان خلاص ساختم
 و اوز بکان ازین جهت من کمرش را بر بستند و شکوه مرا به تعلقمور خان نوشتند
 که تیمور خان علم مخالفت را فراموشت دی برینج گشتن من فرستاد و آن
 برینج بدست من افتاد و من لطفت انداختند و فرمودند که بدان قدرت که
 تو اولاد مرا کردی الله تعالی بهت و بطین تو سلطنت مدزانی داشت چون از
 خواب بیدار شدم صورت این واقعه را به سر خود نوشتم در جلدی نوشتند
 که بشارت باد ترا از دیدن رسول الله فتوحات بسیار ترا و از منی شوم
 رحمی که بر آهوکرد پیغمبر را بخواب دید و ما و فرمود که ازین رحمی که بر آهویی

خود را جمع در آن حال
 را بخوانیدم که این بر تو

کردی و چون چندی بطین تو بادشاهی کرامت فرمود و تو که اولاد و ادراخت
 و اولاد بطین اولاد و مرتبه مدلت خدای یافت از ثروت شیخ سکه
 سلطنت من بیشتر نه بیشتر کردید و از امارتین خواب بود که در زمان
 خود و هفت تن از اولاد و اصفاد میرتیه امارت رسانیدم و بهر یک
 تخطای از من است و بهر تخطا که منسوخ شده بعد از انی و انتم و از
 جلالشانی که بدان شایسته یافتیم این بود که بر من من نوشت که در عکا
 دیدم که ایند و لغالی ترا خزان و در ملک نمود ساخت و طبعه آنرا و برادر
 و بطین صلی الله علیه و سلم بخت تو و اولادین ثروت شافی بزرگ در
 خود یافتیم و منتظر فتوحات غیبی می بودیم و بشارت دیگر آن بود که چون
 طایفه اوزبک که نزاع من بر بستند از روی اتفاق من در می آمدند تا آنکه مرتبه
 دوم رسیدن کشن من از جانب لغوغور خان باوزبکان رسید ایشان کشن
 من اتفاق کرده منافقانه صحبت میداشتند و همان شان این بود که من از
 ملافی القمربان واقف بستم مرا غافل ساخته و استکبر نمایند چون
 اتفاق ایشان بسیار شد بجزم شکار از سمرقند و برادرانم و در کوستان بر سر
 نگه کردم و در تخیال مرغی بلند همای بر سر من سایه انداخت و من خواب
 خوشی کردم و بانی که در آن سحر بود مرا بیدار گفت که یک سر من نخور
 تا اول گرفته و ثروت یافتیم و بهر قدر مراجعت نمودم بیک از طایفه اوزبک
 این نمودم تا آنکه حور و ظلم آن طایفه بصره و اولاد رسید اکابر و امانی و علمای
 و در انهر فتوی نوشتند که لا اله الا الله محمد رسول الله و حسب است که
 اتفاق نمود و در قتل و قمع طایفه اوزبک که متعرق اموال و امتیاز مردم
 و در بی نام و بی سلطان میشود علی و خارج کوشش نمایند و هر که را

و مرقط السیف و میان جان بسته هم کرده است اتصال این طایفه است خد و تا که
مش به نهاده بخلیم جواب و مقاومت بروی باشد چون فتوی را بر من آوردند
از الطایفه سلطان بن کجاست یا نعم و فتوی را بر آید خود فرستاد و این را که
یعنی نوشته که مرقط السیف را بکشد و بکشد باد که این فتوی یعنی است قاطعه
که اصل اسلام نیست خلفای برانندین و اصحاب سید المرسلین را بکشد
و نوشته اند و الطایفه نموده اند چون فتوی بر من رسید بهست غریت بستم که داد
نظرم از لحاظ بزمها هست ماوراء النهر از حسن و غنا شک از بیکه پاک سازم ما
و دین امر محرمی خبر خود یافتیم که کنکاش کنم اگر چه ماوراء النهر دست بعیت بمن
بودند و ما را ملایم طایفه ایشان نشدیم که در خط سحر خنده علم عدالت بر افرانیم
چون ما را ماوراء النهر خود بخود این را فراموش کردند و از بیکان در مقام هجوم آمدند
و در بنکال آمدیم و بکن رسیدیم که بویید من عبد الله تیمور را در مکه شرف دیدم که
رسول رب العالمین قهرمان خود را حاضر و محین و مودید و سافت و تحف
نوزن اند محاکم ازین خط بشارت و بیکه ما فیتهم و فوی دول شد و درین احوال
بودم که در این تعلقور خانی بکشتن من رسید و بدینویلا ضیاب صاحب الجود و الکرم
و الانضال نایب حضرتش و الطالایر علی مرآت درت و بجانب مکتب
خود آمدیم فرمودند و نشستیم که بی کینه و العود ما الطایفه من سنن المرسلین
خود بقرآن فال کشودم اینجاست برآمد که الشمس تحری مستقر البنا و لک
تقدیر الخیر العظیم بر شد تکبیر سید المرسلین صلی الله علیه و سلم حیرت افروز
و از حال خود خبر بدست بر خود نوشتیم و در شهر سنه یا شصت بود از بیکه
منه و خودم شدم و در توقفت جواب ما حار طایف بر من رسید و المعفور
تیمور آید الله چاره از غر حار خود را و تا بازوی بهست کا مکار کا سیاب کرد

به ستم من خادوم من کن شریک بجلال و در آلودم و از این بد تو بند شمشید که
 شمع من از من در روشن میبخت چون از خواب بیدار شدم بخود شمع
 منم و صفت و اقوال بعضی ایشان رسانیدم چنان فرمود که تکریم خدای تبارک و تعالی
 در دلی باشد که روی زمین را بجز ب شمشیر مسخر کرد و اندر فرمان فرما کرد و در این
 اسلام اندوی منتفع کردند و دین و اسلام را در این دو و مفوی و مروج دین
 باشد و وفود و رنج کفر و بدعت و ضلال نماید و خونهای میخدا این بر نر و تا آنکه در
 شمشیر من مقتصد و کشتن تکریم خدای ترا این کرامت کرد و از تکریم خدای تو ختم
 بود و در روز غنیمت را بخود مست شمع شمشیر دین بر دم ایشان و در این
 وقت این آیت تلاوت میفرمودند که انتم من علی السما و تخف بکم و
 الغرض و از این تصور فرمودند که ما این بسیر را تصور نام نهادیم و بمناسبت لفظ تصور
 قاتل خود انداخت است و دیگر از آن رایت مای که بر سلطنت خود یافتیم این بود که
 در خواب دیدم که بر ساحل بحر مجید نشسته ام و دام طبعی عریض و بزرگست و دام
 و دوران دام من کرده ام و بکار میکنم و آن دام تمام دریا را در آن گشته و جانوران
 و حیوانات آنرا از مناسبت مای و غره همه بدام من آمدند تغییر کردند که دام طبعی
 سلطنت است که بر معنوی زمین گسترده شود و کما فی خلق مسخر تو کردند و از
 انداخته ای که بر سلطنت خود یافتیم این بود که در الوضی که منسوب به تسخیر از ملک بودم
 بودم مرا و دیگر از مقامات برترک شیخ احمد یونی که قاتل گرفتیم این و باقی برآید
 من این و باقی را بخاطر گرفتیم و در آن وقت که در عصر دوم رو برو شدیم مختار
 مرتبه این را باقی را خواندم و فرستادیم و در جمله بدلی که در آن حال سلطنت
 خود یافتیم این بود که با اتفاق شیخ کمال بخودت امیر کمال بیت کو کسبند نذر گفت
 رفتم چون نظر امیر کمال من افتاد فرمودند که کسبای سلطنت در تو مشاهده میام

بر افرام

[illegible]

نخستین مرتبه چون بمیدان شدیم یک دانه دیم و از هر دم چشم یک نیکو می نمود
و چشم که این آواز بلند ناف غیب بود که با ما می رسید مرا وقت خوشی که سجد
شکر کردیم خطی بجای آوردیم و از خداوند تعالی که سلطنت خود بر این عالم بستم
بگذاشتیم و گوید که در آنوقت که در لشکر دارالملک فدا شدیم و شاه و منصور با
شیخ ذوالکرم در میان میدان بودند و من نیز یک دانه سجد می نمودم و طلب در ششم و نهم
و در این لحظه که در آنجا که در بهار بودی خود غیره واری حاضر و از دم شکلی که
عرب که نیز در میان و او که گفت اللهم انصر تیمور و شاه منصور و از غیب خدا قدا
دست از رخ خود را بوی که می آید و من آن نمودم و در آن وقت که در آنجا که
در کس و غیره و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
شیخ از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
فرمان کلید ملک خراسان را بفرموده و آنجا که در آنجا که در آنجا که
سلطان غیاث الدین غیاثی را بفرموده و آنجا که در آنجا که در آنجا که
نیز خراسان و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
خراسان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
دیگر این بود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
من در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
این بود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
نیز در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

چون ایشان از سفر قدس برآمدند و لیکن چون شدم که جدا و ایشان از من دل
آزده شدند و گفتند ما آنکه به نام ایشان من رسیدیم که در نزد این طایفه
رخش نمی باشد و از آن که شکلی ظاهر که دوستم برآدم چون آن است
یافتم اول بت خانهای آن و بعد از آن که در این مقام را در این مقام
دور از آن بت خانهای آن و در این مقام که در این مقام که در این مقام
خراب میگردم و بدان آن خانه را دوست خود می گفتم و بر همان آن بت خانه
من و برآمدند و چند نفر از آن شکست آورده که از شکست خدا ایشان است
باز در آن چون ما امید شدند که کرامات خدا این خود خیره کردند گفتیم خدا این
شما را می شناسد اگر ایشان را که را می باشد خود را دوست خواهند کرد و تمثال ایشان
معتقد آن می گردانند و در این مقام که در این مقام که در این مقام
تقصیر در آن نه و از آن شکست آن تمثال آن که در آن کرامات صاحب آن
تمثال آن که در آن شکست صاحب این تمثال در این مقام که در آن کرامات و لیکن از آن
جدا این است که هر یک از این بود که در این مقام که در این مقام که در این مقام
که شیطان هم در این مقام که در این مقام که در این مقام که در این مقام
این کرامات را خداوند و تخری می باشد و خداوند که بدان می باشد و این
بود که هر یک از این که در این مقام که در این مقام که در این مقام که در این مقام
کرده آن کار را می گردم چون آن که در این مقام که در این مقام که در این مقام
بوتج و آمو بود و در این مقام که در این مقام که در این مقام که در این مقام
شکل می شود و در این مقام که در این مقام که در این مقام که در این مقام
در وقتی که تعلق و طایفه را بود و این که در این مقام که در این مقام که در این مقام
تا آنکه در خواب دیدم که این آیه بر سر دست من نشسته که کافران بسیار

و آمد نزد شهری و میان کاوان افتاده بود من آن شهر را گرفته نظاره در آوردم
 خصلت شهر کردگار گشت این دولت و مملکت است و کاوان فراخی نفت و شهر
 سلطان است که نظاره در آورده و سوار گردید و من ازین خواب بیدار
 یافتم و نقلت و روان لا ویدم و دی سخن من شد و در آن وقتی که امیر حسین
 بنیره امیر قدغن از کابل بطبع ملک گیر بر جای بدر نشیند آمده بمن در آمد
 و من باریا و پرا امداد نمودم و دی بدادنا عهد کرد و نقض عهد نمود و در مقام
 کشتن من می بود من همیشه بوی احسان و نیکی میکردم و چون همیشه پیش
 مورخان من بود که گفتار ما و کردار ما تا شایسته او را نادیده و ناشنیده می نگارم
 و اما دوی می نمودم و متبذل در حق دوی سعی کردم که ویرا بودار السلطنة
 پنج حاکم است خرم چون قوت یافت من لشکر کشید و قصد کشتن من علم
 مخالفت را فرستاد و من احتیاط صلح کردم و خوشبهای قدیم و جدید
 منظور میباشتم چون در استیصال من گرفتار من مترو و شدم و در آنکه
 یادی صلح کنم یا جنگ چون بسیار غلیظ الفلبس و حاکم کینه گیر و منفب
 و لا حول و لی یاک و سخاک و دیگر دلد و عراق و بلخ کوی بعد بر دوی اعتبار
 نمانده بود که با دوی صلح کنم و در جنگ دوی بنزد و وجودم که در خواب دیدم که با دوی
 در آمدیم و عماراتی در آن مانع دیدم که مردی که جامه کسرخ و شکل امیر حسین
 از آن عمارت بر آید و شمشیری بر خواران نفره تنباده بمن آورد و در تیر و کس
 بسیار دیدم که بر دوی هجوم آوردند و من چنین تعبیر کردم که امام حسین سبط نبوت
 و طین نفره ملک است که بشیر ملک امیر حسین را که پوی و دوی بر است و این
 خود مغلول کرد و در تیر زیارت قبله امام حسین که سبط نبوت است بخودی کرد
 و بنان شد که در تعبیر کرده بود و در آن وقتی که در سفر قدم بر آمده بجانب خوارزم

نهفت نمودم خود را در ملک برهنه دیدم که غرقه سیاه بر پشت خود بسته ام
پشت و یکس سیاه بر من خورم آورده اند و من آن مکان را بقطایع میزنم
چون از خواب بیدار شدم خود را در ملک بایستم و بوقت توکل بهار باران
سوار بر من رسیدم و آمدم من خواب خود را بچشم تعبیر کردم که بر تنی خود ام
و غرقه سیاه اندوه است. ملک از شکست یافتن لشکر توکل بهار
است فلانک پشت سوار خود بهار سوار توکل بهار و بردشدم و ویرات
دادم و در آن وقتی که بر سر بلخ لشکر کشیدم و خواب دیدم که شخصی من درآمده
عصای دست من داد و بازی بر سر دست من نشست در همان خیزد و
که خوالی بلخ رسیدم و امیر حسین صف آرا می که امیر ابو البرکات از امیر حسین
برنجیه فاده بود و عالم امیر حسین را شکست کرد و امیر حسین را از مبارز بلخ گرفته ببلخ آوردند
و در آن وقتی که بر مملکت فارس لشکر کشیدم و خواب دیدم که چند شیشه شراب من
آوردند و من بشمیر خود آن شیشه را می شکستم و در شمشیر من رخسار ظاهر شد چنین
تعبیر کردم که چشم من روشن گردد و انجان بشد که شاه منصور مانع از خود را من
رستایند و بتایند الهی شکسته حال و مال گردید و در آن وقتی که لشکر من در پشت
فجاق شکسته حال شدند و لغزش خان احسان مرا فراموشش کرد و چشم
خود را پوشید از آنکه ویرا برده باد شاه دشت فجاق با ختم پوشیده و
کم فرستی کرده بر من لشکر کشید و بالشکر فراتوان زیاده از قطر است باران
بر سر من درآمد من بوی نوشتم که بر سرس با نیکو کار خود بی کند و لاله از نا
بهشت و غنای سیر در آمد من با تکیه کرد و در سرس خان که تحت ناه
من آورده بودی خلاص ساختم و مادریه دشت گردانیدم و چون
قدر احسان من را شنیدی و بر من بر آیدی به نیت و کردار بد خود که فدا خواهم

چون نامه را در میان ساختیم شب بخوابیدیم که از قبایلی از شرق طالع شد تا
 بیایای برین آمده خود بخود بی نور گشته و غروب گشت چنین تعبیر کردند که افغان
 نقمش خان هست که با بریه مقابل شود و شکسته حال دلی سرد بار شده بر میت
 یافتند برای که آید و برگردد و چنین شد که نقمش خان با لشکر فرادان مقابل
 من صفت زد و لشکر من پانزده هزار و پنجاه نفر و نقمش خان را طوطی خود
 و نقمش خان اوس جوجی را بپنداشت و او شکسته رکاب و کشته غمان
 رویور تنها و من مظفر و منصور گشتم و در این وقتی که عازم تسخیر مملکت
 عراق عرب بشدم بواسطه دیدم که بوادی در آیدم و در آن وادی شتران
 برین جمع آیدند چون بدارالملک عراق عرب رسیدم متوطنان آن دلبه
 چون از آب شنی خالد و بنی لام و بنی ریشید بیدرگاه من درآید شکش
 بسیار آوردند و بلاد عراق عرب مسخر شد و در آن وقتی که بر سر سیستان
 رسیده گشدم و امرای من مرا در سیخوند سیستان متروک خسته بودند
 دیدم که بیاضستان در آیدم دیدم که جمعی در آن زمین لوشن اشجار و
 کاشتن حبوبات و نیز در است شغول اند و چنین میدادم که آن غنیمت
 کو یا ملک من است و در خزان خورد و نیز که بسیار دیدم که مرغان بر آن درختان
 آشیانه نهادند و بودند من دیدم که فلاخنی نیست و درم و اینر سنگ فلاخنی
 آشیانه ای آن مرغان را که بر آن درختان نهادند و بودند خراب میکردم
 و آن مرغان را همه براندم و همچنان طور شد چون بدارالملک رسیدم
 در آیدم و سلاطین آن دیار را بر زمین نهادم و پنجانهای آن دیار را
 کردم و آن مملکت را مسخر خود گشتم و در آن وقتیکه بزرگم شکر کشیدم
 و لشکر شام را بفرستادم و استقبال همه جمع آمده بودند و امرای من من در آمده

که تا وقتیکه که در غایت وادین که فوج خیل فوت مطابق من صلوة
منقول شدم خوب رفتم دیدم که یکوی بیایم چون بزوده کوه رسیدم
از دای سفید و سیاه و کوه و غبار دیدم که مرا فرا گرفت و درین حال دیدم که
بدان متعاطر شد و آن کوه و غبار فرو نشست علما جنین تغییر کردند که کوه
دارالملك شام است و در آن سفید کار مصر و شام و کوه و غبار نورش
ایشان است و مطرات بدان شام است که اخراج مصر و شام را مقهور
خواهد شد و در شش کین خود بد یافت من تکیه بر تکر تعالی کرده اعز
تسخر دارالملك شام غریت نعم بستم و شکر مصر و شام را غریت و اوم
و منظر و منصور شدم و در آن وقتی که قطره بخار در نزلد سوله بمن رو برد
با من یکی نیکو از در نزلد سوار نمود چون غلغله رو میان بسیار شد بحضرت
سرور کائنات و آل و اصحاب او توجه شدم و من صلوة منقول شدم
سید بگو اعد و دگر کند و باید برای میروم و خلق بسیاری در اطراف و جوار
آن یاوید دیدم و درین حال سو روشنائی از دور بنظر من درآمد که با فوج
تقی بسته بود متوید آن روشنائی شدم درین وقت دیدم که سه توده خاک
بر سر راه من افتاده و در میان آن ملل تو دمای خاکسته بر نی آمد و هیچ شمع
دیدم که کت بدست دله پیشش من میروند و مرا از دیدن ایشان
رحمتی و مبنی در خاطر افتاد و درین حال شنیدم شمع من میگوید که بغیر است
صلی الله علیه و آله و سلم با کوچ و لوطال باشد میروم من بعثت روان شدم
چون در رسیدم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلام کردم و صولجانی که
یکی از آن چهارتن بودی بشارت فرمود که این صولجان را بمن بده چون
بدست گرفتم بسید بنی هاشم بشارت دیدم خود را بشارت کت و عظمت

یافتیم و قوی دل شدم و صبح آن روز بقیصر رفتم و موید تبارک علم
 بنما شدم و از آنجا خواب بودم بقیصر و در الملک روم سخن شنیدم
 و قتی که باو سخن دادیم که گشیده بودم میگردم و با خود میگفتم که گفتم با امیر
 و بعد بکن نزد امیر بگورانا که دولت و سلطنت مرا لگایانی نماید و نامداری
 مرا بلند آید و از آنجا که از حضرت موسی علیه السلام و خواست شنیدم
 که گفتا و کس نداده و لا من بر زمین حاکم خواهد شد پس متفکری بودم
 تا آنکه در خواب دیدم که درختی بر از شاخ و برگ سر بر فلک کشیده و برین
 سبکتر شده و من در سایه آن درخت نشسته ام و از شاخهای آن
 درخت مثل قطرات بدان اقسام میوه با ستفاطرت و مورد و تنج و
 لسته و حشرات الارض و مرغان و پرندگان و دواب حیوانات و
 کرکان و شغال و روباه و ملک بسیار بر گرد آن درخت میگردیدند و حرم
 آورده بخوردن آن میوه مشغول میشدند و منجب و حقار که یک را میبردند
 چون از میوه های درخت بچشیدم بعضی شیرین و بعضی ترش و بعضی تنج
 و بعضی بیزه و در خیال شنیدم شخصی بمن میگوید که آن درخت خود گاشته
 شاخ و برگ است چون از خواب بیدار شدم مهربان چنین بقیصر کرد
 که درخت توئی و شاخ و برگ او داده اند سلطنت ترا لگایانی کند
 و همه خیر همه کس از ایشان منتفع گردند و در آن وقتی که بر احوال خود را
 میخوردم و از گرد خود نامد و پشیمان می بودم بخواست دیدم که در محرابی بر از
 خشت و خاکی نشسته ام و بعضی از دلوایان و جوکان و سکلان و مردان
 با بصورت های زشت و قبیح با ما و مغرب و خوشن و طپور و مورد و تنج
 بر من در آمدند و من از درخت اینها از خواب بیدار شدم و به پیر خود این

واقعه نوشته فرستادم و بواسطه این نوشتن که آنچه در خواب دیده صور اعمال
در فعال تست از ظلم و غضب و شهوة و لذائس و حرص و بخل و من تکبر و احواف
که هر یک تبدیل با حقایق نیکبختی و لذت افعال و اعمال بد که در این خود
توبه کنی من بفرموده بفر خود تو بیکروم و کرد اعمال و اخلاق نیک کردیم
و از آن خلق خدا گشته و از این دنیا گاه بخوابتیم که میبانی در آدم
براز سینه و کل و یکان و درختان میوه و از راههای روان و جوانان
خوش نفا و مطربان خوش الحان و پسران خوش منظر که همشان بر
خدمت من حاضر آمدند و مرا اندر دیدن ایشان لذتی تمام حاصل آمد و در
تمام یافتن و صورت و آنچه آنرا به هر خود نوشتم و جواب نوشتن که از این
را شکری گوی که اله تعالی صورت اعمال و افعال حسنه را بر تو نمود و در
دوران که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمایند که با هر آدمی شیطانی موجود است
و مرا نیز هست اما خدا تعالی بر وی نصرت داد و مقهور من گشته و در برابر
و حسب است که بمقابلهت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شیطان را مقهور گردانند و
صفات سبعی و هیمی از شهوت و غضب مغلوب خود ساختن خلق حسنه
و صفات پسندیده را داشته و ساز و تاب عبادت از آن فایز گرد و السلام
من اتباع الهی و در نوشتنی که بفرموده جهاد و انکار و المملکت خطا غریب است
نحوه مصاف نمودم و از سمرقند برآمدیم متر و شدم درین که کیا عمر و فاکند
نفر از جهاد کفار مستور کردم باینه از آن وقت و خواب دیدم بدرستی بر
ریش خنجر از شاخهای آن نشستم و در آن حال دیدم که آن شاخ درخت
شکست بزمین افتاد و من خود را بزمین دیدم که در آن حال زمین
دیدم که سیوی پزار آب بر سر نهاده ام و برای من بزمین ناکاه آن سیون

است بخدا و شکست و آید باین جهت و در آن حال دیدیم که پدرم امیر طراک
است و اگر چه هر غزازی و برآمد و مرا در آن در غزاه که شکست و آن است
یک از میوه آن بغیر خواب مرا کردند اما بغیر اینها دل نهادن من نشد و بر
خواب را می شد و هم آنوقت دیدم که در خوابی تنها افتاده ام و آن
خوابی بود و خوش خواب و در آن خواب چون باریه را می رفتم
و غزازی رسیدم و در آن مرغزندی دیدم جوانی باغی را آمد
فرخی تمام یافت و آن باغی بود خوش منظر که چشمها و آبهای روان در آن جاری
بود این آراسته بودند و ساز و نوای مرغان خوش الحان در آن باغ بسیار
بود و در میان باغ مردی دیدم در فوج منظر و مردی عظیم و در کرب نشسته
و از چپ و راست و بی مردم فوج فوج آید و در قلمهای و کاغذها و در
و شکست و دفترها و در پیش ایشان گفت و بودند من پرسیدم که این مردم چه
چیزی بکشند تا مباح من رسید که دین و غایت ترقی و عمر خلافت می گویند
من خود گفتم که از دست عمر و زرقا خود سوانی تمام که از خواب بیدار شدم
و در آن وقتی که دارالملک فارس را مسخر خودت ختم چند از انانی گفت
ش به منظور کرده با اتفاق حاکم مرا بقتل
عام اهل شیراز کردم و در آنوقت سید جلیل الدین سید ابوالسحاق در آمده و در خواب
کنایه اهل شیراز کردند که قتل عام بشیر از کلمه من سخن سید را رو کرده قبول
نکردم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که بر من کرامتی
مینکند و فرمودند که فرزندان من بیدارگاه تو آمد و شفاعتی جمعی از کینه گاران
تو و چیرا شفاعت و بیدار قبول نکردی تا من ترا بیدارگاه رب العالمین
شفاعت میکردم چون از خواب بیدار شدم خود را مقصر دیدم و سوگند

بیت را رسیدیم و عند محرم و شفاعت و بر قبول کردم و در ملک
شمار را خلاص کردم و ما را شایسته و طایفه و اوم و کواخیه محمود که از جمله
مخلصان بود و موضع میر جان و اوم و ویرا و در خطاب و اوم و با خود
مقرر کردم که سخن حج سید را رد کنیم و در نظم و احترام ایشان نقص نکنیم و در
نظم آل و اصحاب آنحضرت و محمد و مذوات ایشان بی اختیار شدیم
و بیشتر از شمس منظم آل محمدی و در اوم و این و انوار به بر خود نوشتیم
ایشان بر کاشته خط من نوشتند که او صلوات الله علیه و الی ما یاء حق و الی من
والله بشارت با و ترا شفاعت محمدی و تأییدات ربانی این طایفه را حکم
بر خدای و است و در نظم و احترام ایشان بجای آوردی بیتی این غایت
حرمت و در نماز بجای ایشان صلوة می فرستی تا نمازی صحیح باشد امیدوار
ایشان در دنیا و آخرت پاکش مغفای یا تقصیر الله و از حدش را بی که بدان
شمار شدیم و بر سلطنت خود موقوف نشدیم و فرستادانی و کرم سجائی در
خود یافتیم این بود که بدرم امیر طراغای من خبر داد که شد که تو هنوز بر
عالم نبوده بودی در خواب دیدم که شمیری تیری بردست دارم و جولان
میدهم در روشنی از آن می نماید درین حال دیدم که از قیاب من آبی بطرفی
نواره میجد و قطره قطره بر زمین فرود میرود و معبران چنین تعبیر کردند که از غیب
تو سیری نبوده و خود آید که بشمیر عالم گیر شود و روی زمین را اندالاش
پاک سازد و بلاد الله را مسوره و آباد براند و خلق عالم از روی متعجب گردند
و اولاد و اخفاء او را مبارک شوند من ازین خواب بشارت تمام یافتیم و شنیدیم
که در لوح تقدیر سلطنت بنام من مقرر شده و آنچه پیش از سنک و کهر می آمد
خود را بان خواندند و یستم و بعد راست الهی را حقی بودم و از رسیدن بیتی

سلطنت فطری بودم تا آنکه دیگر باریه بمن حکایت کرد که چون روز عقیقه
نیز و بعد از شش شش سال بروم و ایشان این آیت تلاوت میکرد
که انتم من فی السماء ان کفتم لکم الارض فادی تموز و الشان فادی
که علی سبط لفظی این فرزند سعادت محمد را تو ندیدم منادی هم و من ندیدم حکایت
بشدت تمام و فطری خالی را شکسته گفته که نام در قرین گرفته میور نام میور اند
و از آن و فنی که این قیفه شنوده هم تلاوت سوره مبارک الدین امده
استغال نموده آن تا آنکه این سوره مستخرج شد باین سببین حال خود و در
قدم در مرعله سبکی نهادم و بدو امیر طراغادست مرا گرفته بکتابخانه
برو و ملا علی بیگ را معلم من ساخت و چون ملا علی بیگ لوح تعلیم بکار
من نهاد و دوران لوح حر و اوت آنچه نوشته بودند چون نظر بر این لوح نهادم
خروقی که بر آن رقم زده بودند مثل سر و سبالی بنظر من و دادم مرا از دیدن
آن لذتی تمام حاصل شد و چون قدم در حلقه سبکی نهادم و مرا بخار تعلیم
کردند و من در نماز سوره و اشهر قراوت می نمودم و چون در مکتب خانه
نشستم طبع تقاضای آن کرد که بر اطفال مکتب خانه حلیفه باشم و چون در
مجلس می در آمدم زفته بر صدر مجلس می نشستم و اکثر اوقات بر دوازده
می نشستم تا آنکه در یکی از مجلس سخن برآمد که در تشنه که اسم نوع حسن می باشد
بر کس خبری گفت من گفتم که بهتر بنشسته و زانو نشستن است که جهت
پیغمبر صلی الله علیه و آله امر کردند در نماز و دوازده نشستن را از مجلس
مراختن کردند و چون از مکتب خانه می آمدم بر باری اطفال مشغول
من شدند و خود را با ایشان امیر می ختم و خود بر بلند ای آینه اوده می شدم
و اطفال را در نوح می ساختم و ایشان را بختک می انداختم و بر فوجی که مکتوب

میشد و برید و میکرد و چون قدم در کسین و حلقه کسین نهادم آثار
شست و شوی و خوشامد و میکردم و در کسین من در می آمد و می برد
محبت من به کسین و بمقدار رتبه و مرتبه و می بردی سلوک میکردم و مرا
دادن وقت جبر صاحب نیکو کرد و در وقت در در می کرد و کسین
و رفتی که مرا شکر می تالی بسطت به پستانه اطفال و بصران خود که هم بازی
من بود و بنواخت و حق شنائی و رفاهیت و بیت ایشان را رعایت نمودم
بر یک دره بر تبا که این حال ایشان بود و رسیدیم و شکر تجلی مرا تو فریاد
که از آن کسین با کسین و کسین طعام تنها خورد و تنهایی نرفتم و جفا که
می پوشیدم چون بر می آوردم و دیگر نمی پوشیدیم و بصران خود میداد و
بصران من را بچه نمودن می طلبید که نمی گفتم و با ایشان میداد و روزی که
فریاد می کردند و داد نمودم که آنرا بهشت بصران کردند و بصران را بیک از
رفیقان خود دادم که یک از ایشان طعامی طمع نمایند و ایشان شرط کردند
که بکسین بر طمع نماید خود بخورد و بر روی تادوان باشد ایشان همه طمع کردند
و خود خوردند و چون قدم در حلقه کسین نهادم و کسین بصران را بیک از
او بصران نام گرفتار شدند و شب و روز در خیال بوی بودم و او هم
در بسته بود که من با او گفتم و داد من محبت می در زدن تا آنکه می از خیانت
با و می کرد و کسین می گفتند در لباس طالب علم می شناسانند و او را بصران
بلان بصران می کشید چنان خوش می بود که کسین او شکفتگی حاصل
می شدند با و انتخاب میکردم اگر کسین انتخاب شد و کسین عارفانند و انظار
می گفتند و از او بصران بصری طلب کرد و بصران را عارفان گفت که
نزد من بیکه کرد و گفت من بوسه را چه کنم مرا ازین سخن دل بهم زد

و قرار دادیم که هر کس ضایعت را بخورد و راه ندهد و ملاجه از پیش خود و دیگران
و چون خدمت در هر صحنه یا در یک لکی نهادم سواری اسب و شکار مشغول شدند
بشکار و شکار شدیم و کینار آب نزدن نمودم و با ستر است مشغول شدم
و در وقت ترکی نرکش بسته و در سید و در کنار آب فرو داد و درین حال کزکی
از مردم سحر استین شک بجزات و پشت بسته بوی رسید آن نرکش
بجزات را نیز من نهادم ترک پایهای او را بالا کرد و نرکش بسته بجزات
خزید و آرام مدین اثنا صاحبان آن کزک دیدند و بروی حمله کردند
و او را در کنار خود دست به تیغ و کلان بر وجه هم دست بکمر حرکت میکرد و آنها
بر کشید تا آنکه خلاص شد عجب تماشای عجیب و غریب کردم و هرگاه حرکات
و سکانات آن نرکش خاطر میرسد بی اختیار میخوم و چون قدم در محله
شماره ده سالگی نهادم پدرم امیر طراغای دست مرا گرفته جانفاه خود
آورد و گفت او علی ما پرور پدر سپه سالاری الویس جتای و بر بلاکس نظام
و چون طوبت سپه سالاری بمبار رسید من و بنده را مع و آنست که دنیا تهنیل
منه زمین است که در دوزخ او را از تقریب بدان ثبت سپه سالاری
ر ترک کردم و کوشش عافیت نگذردم و این موقع بود که محل بولود است
بام خودم و این خانه را در طراغایست کردم اکنون تو بجنبه جبر و است
میکنم اگر شتر تعالی دولت لاری و حیثت های مرا خواستش نکلی و است
اول آنکه ثبت نسب نه را از منی پدر نرکش من تا بجهت معانی که در میان
دولت اسلام بر تخت سلطنت نشسته اند نتجی میشود من نسبت پدرم
نمود یعنی امیر طراغای بر کل این امیر مکرری بهادر این اجل نویسنده
و از اخبار فوکلان این سپهر علی این از منی بر بلاکس این طاجوری بجزات

این نوحه خان یافت این نوحه منتهی میشود اول کسی که از ابداد داشته
به نام شرف کرد و بعد از جابر نوای که کرکان نجاتی خان است و او چون
در عالم این بود و خود اسلام آورد و بخیل و ششم خود گفته که من در عالم نگاه
کنم همین یک علم می بینم و چون دانستم که یک علم هست که در وی
جذب از عالم است از عقل خود سرسبز آوردم که چون خدای علم است که
عالمها و دیگران در تحت آن علم خلق کرده و این عالمها بقدر آن عالم اند
گفته که درین عالم یک خدای کافیت انگاه گفته تمیز این خداست پس
در عالم یک خدا باشد و بعد از آن گفت که چنانچه که خدا را در زیری و رکاب
الکاه گفته محمد و زبیر او باشد و محمد و زبیر ضرورت و خلقای ایشان
و زبیری باشند چون این مقامات را بعقل خود راست آورد و اسلام آورده
مسلمان شد و احوال نوحه خان یافت او علان منتهی میشود چنانچه در تاریخ
نورک مطهرت و حقیقت است که دین اسلام را کم نکتی و اسلام را رواج و
و فراویت میکنم ای تیمور که بطریق انا و احد او که شرف اسلام شده اند
رست سینه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شرفیست او دال و احباب آنحضرت شرف
باشی و آل و اصحاب خسته جان را دوست داری و افرات و افرام و احقرم
ایشان بجای آوری سادات و علما و مشایخ را محترم و بزرگ شماری و بدین
محبت بداری و بزرگوشه نشینان و دیر و پنهان و صلحا و مشایخ در روز جمعه
و التماس فاتحه نمائی و تعظیم امر خدا بجا آوری و در خانه خود رحم کنی و
سیوم بدالی که ماسه ششمان خدا نم و در زیر این کشید نیز تقدیر خدا تر قائم
در نوحه پیشانی ما نوشته و خبر از احوال داده و درست است بی باید که تقدیر
خدای راضی باشیم و بداده نوحه رسد و بهمه خبر و همه کس خوش و پیش

ای و بنده ای و بد بر سالی و بهر کس صلح باشد و امر او خلق خدای مکنی و چنانچه
 خدای جان تری و بارگاه شریعت در نماز و روزه و حج و زکوة و عطا و ای
 بهادر بلکه بپوشیدن و قریب جان مواصحت کنی و بهر کس را از خدای خود
 و کسی را در شکافان و نداری مگر در بند احسان و جنس کیمی و کیمیری و علم و جو
 و فصل بد کنی و عدالت را شعار خود گردانی و در انبساط و در انقباض از حق تعالی
 و بهر کس روز که کاران زیاده از سه روز و درین نگاه نداری و در طعام
 بفرموده و مسکن تقصیر کنی و بدینگی در دنیا خلق مقام کنی که مباد از دلی
 چون و صدای پی بر دم بر کشندم در جان و صایای پی بر را بخود راه و ادام
 و غرمت بستم که بر و صایای او محل لایم و چون قدم در سن سجد و کمالی تمام
 و بر دم ترک دنیا کرده بود من بصلط مال و منال و بی مشغول شدم و برین
 تکیه بستم و بر عهد کوفت را کله ساختم و بچوای سپردم و ضایع آنرا نشود
 زوین و چشم رفیع بسته گرفته جمع بر بستم و همچنین تیاج کوفت آنرا منبسط و در دم
 و نهاده ماده آنرا جدا گانه جمع نمودم و همچنین هر بیت لب را طوطی علیحده کردم و
 زو ماده جدا گانه ای معنی کردم و ایمنی را بعلای سپردم و بر هر دوی غلام غلامی را
 امر کرد و انیدم و درین سال باری که بران اشارت یافتم این بود که
 بخدمت امیر سید جمال رفته و چون مجلس ایشان در آیدم در صف فعال
 نشستم ایشان در من نظر کردند و فرمودند این او علان اگر چه بجهت حقیر است
 اما بجهت بزرگ است و افریب بخود راه و او ند و در من نظر بسیار کردند و
 نوجاهات فرمودند نگاه و در مراقبه نشسته چون سر از مراقبه برداشتم
 ایشان خولی بر زبان و حلو حاضر و در ایشان دست دراز کرده گفت
 تان شمار کرده با جلوی که بران لوی ملین عنایت کردند و مرا فرمودند که

از برهان خود بفرموده که گفت اعلیای زین مسخره کردند و در این سخن
تجربیه و مدبلیت مجلس با یکدیگر نگاه میکردند اما از سید امیر علی
کسی نماند که دم زدن بخود من این کار را بفرموده و در سفره جبری بسته نزد
بدو رفتم و ایشان فرمودند که امیر علی میرکست و الله و لا اله الا الله صلی الله علیه و سلم
است و صاحب گفت و گویا است و آنچه در این گفت شد و متوجه
یو قیام خواهد آمد اما بر تو یاد که این نامه را نگاه داری و یک نیمی این برکتی
در کلمات این بزرگ و در دلی پیرم امیر طاعانی بگذشت ایشان شنافت
بوی گفتند ای امیر تکریم صلی الله علیه و سلم و غلامی بروی نگاه دارد و جندی که در
پیش من دیدم امیر خود و دیگر شماره کنی چون بدیدم شمار کرد و سیصد نفر
جوز بر آمد فرمود و دیگر بخودی پسران است سیصد سال باشد و آنکه از صد
کم است عدد و فرزندان تیمور باشد و سیصد و شصت و بیست نفر و آن
و من جوز را از پادشاهان نگاه میدارم و سالها اینها پیش من ایستاده و در روز
سود و میرکستی افزوده و ترقیات میخورد و حواصی و احوال را با ما درم
عرض کردند ایشان را مرا بدو است گرفته و عاقل و تدروزی ما درم نگاه
و درم شیخ کلان شمشیر دیدن ایشان تو جهات فرمودند که ای خان
میرکست و غلامان ما اعلیای را بگویند سیصد سال و دوام دولت و سلطنت
فرزخان و اولاد و اولاد و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل و نسل
بشرط آنکه درین تصرف نکشند و بر دین اسلام قاصر باشند و دین را رواج
دهند زیرا که این هم بود که درین صلی الله علیه و سلم را از خود آورده
بسیار از خود بخش خودی و بخش است و دولت و دولت بر دولت افزود
که در بخشش خودی و بخشش بر دینی میر شود که تبلیغ رسالت وی بر او

خاندان نمود و در شهری تاجیکان با یکدیگر من را اندک بدر خانه اوجاقی رسیدیم
میدان خان داشتند که مکرر دانه غری گفته بجا پیش آمدند قصد حال ایشان
گفته محفل شد خانه که در زیر زمین کنند تعمیر کرده بودند برای من خالی کردند
و آنست دفر و خنده و هر آن من میفرمودند و در آن خانه زیر زمین رسیده بودیم
و آنست بهنجای قریبی از برای ما آورده بودند و آنرا شش بسیار خوردم و حضور
کردم و نمدی از برای بنیالین و بالین و تکیه گاه آورده اما پیشی بسیار در آن
بویا صاحب مرا بخواب گذاشتند و در آنجا بر سر سلطنت ممکن شد و ما و شکار
نمودم و شب برف و سرد ما و صحبت سپیان و خانه زیر زمین آن قبیل و ششم را
تیرخان ساختیم و چون قدم در کسین نهادیم و بی نهادیم جاباهه بسیار شدیم و
اطمینان از عالم بهاری من عاقلانه و دل میزدن نهادیم و هفت شبانه روز
چتری خوردیم و در آن هفتم از من خوراندن از این مرا خورسندی دل داشت
و بعد از آن بعد از آن بخود شدیم که از سر خورسندی بهمان میران و نزد می آورد
و از خود نخر نمودم و وقتی از خود خبردار شدیم که میان داشت ایام و شهادت
مرا و آن که نزد و چون خردست و آنست من رسیدیم ششم باز کردم و مردم
و ما و دو پدر را دیدم که بر و در حق با ایتیه نیرازی می کردند مرا هم گریه آمد و در آن
حال گریه شدیم و گفتم که آنکه دولت میخواهد طلب کن من گوشت بخنی و خورد
تحتاج طلب کردم و یک طبق خوردم و هم در آن شب حرفی کردم و صحبت
یافتیم و از حراتی که بر سلطنت خود یافتیم این بود که درین سال را فوری
و خاتمه به پیش نه بود و سوره تبارک الدین بیده الملک میخواهد
در آن حال سیدی که گویا شش ساله رسید بعد از خانها برآمد و بر من بسیار
نگاه کرد و نام من گمان نمود و نام مرا با به گریه تبارک الدین از من زیاده داد

و گفت که مگر تعالی سلطنت عظیم باین او غلان و اولاد او و زرانی خود
و ملک ملک خود خواهد کرد و در این سخن و خواب نگذاشت و چون تمام
بدید رسید مرا خواست در آن طایفه و اسکی از آخر نشان کرد که این
سلطنت و این جهان حکم کرده که این او غلان در ملک خود بایش شود
و قدر و منزلت بر سایر سلاطین فائق گردد و سلام را بنیت دهد و این
گفتند که اولاد و احتفال تو بلند شوکت کردند و با قصی در ارج کمال برسید
چون کلمات آن بنجم میامع من رسید و خود شوکتی یافتیم و در شش تن
و جاسر که می پوشیدیم مگر نه پوشیدیم و بهر آن خود عظامی کردم و چون
من جمعی آمد از خود بر این امیر میشدم و ایشان نیز اطاعت من میکردند
و در ابلج شطرنج میل تمام بود و ملاوت قرآن می نمودم و ایداد خلق بسیار
می نمودم و در زور ایشان و گوشه نشینان التماس و در اوزه سمیت نمودم
و چون رس سلسله می رسیدم و ای بس و حق و یوغ کشید و مارقی جنگ
آموختم و معلم سواد کار نمود و در شش می آموخت و در حلاوت آبا و اجداد
طهرانی بر خود کمن در آن وقت از آن آبا و اجداد خود را بدیدم و بر زبانهای
زبانهای حضرت یافت او غلان و در این میان احوال کردم و بی بمن جهان
حکایت کرد که در تاریخ ترک نوشته اند که انبث بابا بوالترک که در این
او غلان می گفته اند بعد از حضرت یافخت جانشین بدیده شد و منتهی می شود
دوی اول سلاطین ترک است و چون الفسرخان که در نزد نجم و است حضرت
سلطنت ترکستان سلسله کند تعالی بوی و در سیر یکیش شکم و زرانی در
کلی را تار نام نهاد و دیگر را مغول و در این نام خجاست خود مملکت برسان
را ایشان قسمت کرده و چون مکرر تعالی ایشان را بوشای بی و اولاد خود

سلطنت دین و ملت آبا و اجداد الواترک را فراموش کرده قدم از او
گذاشته و کافر می نهادند و در زمانه پادشاهان مشن الواسی شدند
مانند و ایشان نیز به قبیله شده اند و همیشه در محرابی شریف
با یکدیگر محاربات می کردند و از آنکه در زمان دولت اسلام تومن خان برکت
سلطنت داشت و ایالت ترکستان و خانی ترکان بوی رسیده و مکرر با او
در کشاکش می بودی و از آنکه در کشاکش می بودی و مکرر با او
و قسماً که قاجولی بس تمیز رسیده و در خواب دیده و دو کعب از حیب برادر
قبلی خان طلوع کرد و غروب نمود و کعبی دیگر نورانی مانند آفتاب طلوع
گشت و عالم را روشن ساخت قاجولی این واقعه پیش پادشاه
نقل کرد و ای این واقعه را چنین تعبیر کرد که زینش برادرت فرزندی در شتایم
عالم گیر شود و نگاه بشن ترتیب کرد و امرای انوکس را جمع کرد و طوی داد قاجولی
و قبلی را ملاحظه فرمود و در میان ایشان همه آمد و نوشت که مضمونش اینست
که پادشاه که اولاد قبلی و اولاد قاجولی با یکدیگر مخالفت نکنند و مرتبه خانی با اولاد قبلی
باشد و سبب لاری و امور ملکی با اولاد قاجولی مقرر باشد و آن همه نامه را در وقت
نولاد نقش کردند و در خزانه مصبوحه داشتند تا آنکه در سنه ازین پادشاه درین زمان
بهادر در این قبلی خان پسر پادشاه بر خون از تنگنای رحم بر صحنه وجود آمد و پیرا
نبوچی نام کردند و در سه که عمرش بچهل و نه رسید بعد از شفت و محنت بسیار بر سر
خانی ترکستان ممکن گردید و در روزی که بر تخت نشست ناگاه مجذوبی نزد
در بارگاه حاکم آمد و گفت ای پادشاه من نبوچی و دوم
و من ترا چنگیز خان خطاب دارم و پادشاه را تمام نهادم و جوایز چنگیز خان
بر یک کعب حیان گیر که پادشاه در غایت بلا خدای را حراب است

و چندین هزار اهل اسلام را قتل آورد تا آنکه روزی علم را فراموش میکرد و حیاتی
را که پس از آن گذشت بود عالم ملور انهر ساخت و قمار اچار نوغان این سوختن این
ارو می بر لاسی این قاجولی بیاد که چه چهارم من است و حدیث است سبزه
و وکیل پیش خود ساخت و خدا را قاجولی قبلی خان که باید بر مخالفان
قدح از نه برادره بدیشان سپرد و دختر بختای خان را قاجار نوغان عقد کرد
و در اگر کان نام کرد و چون خدای بوی پسری از زانی داشت و بر اخیل
نام نهاد و اعتقاد قاجار نوغان در خدا شناسی موافق اعتقاد قرنیان بود
که اعتقاد کرده بودند که هر چیزی را که خدای است در کس خواهی دارد و وی
مردنی بود خدا طلب و از کس طلب خدا شناسی می نمود تا آنکه روز
یکی از علما که نسبتش با خدا آن رسالت منتهی میشد بوی درآمدی از آن علم
می پرسید که مسلمانان خدا شناسی چه میکنند آن عالم میگوید که اعتقاد مسلمانان
اینست که اکنون در مکان قادر مختار یکیت و غیر از الهی نیست و اله که هم
است و هر چیزی را خدای نیست خدای جمع مخلوقات و موجودات
یکیت و نفی تجزیه خدایان می کنند و یک خدای اثبات میکنند که خالق
عالم و عالمیان است قاجار متامل شد و گفت که حق بر کبابید که در کتاب
یک که خدا باشد نگاه بخت آن سید اسلام آورد و چون نیاید تکلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله شد گفت لا اله الا الله فی معنی نیست و گفت نیست خدای
غیر از یک خدای که نه است و نه است و وفادار است و صاحب اراده
و سمیع و بصیر و سکیم است و محمد رسول الله است که از شوق قمر و غیره است
خود را ثابت کرده و در حضرت وزیر سید بنی شانه و خلفا و رشیدین
قراری رسول دارند قریب صدیق منم

که خدا نفس خود را بشمار کارهای خانه خود نشود و گفت چون این عالم خانه خداست
خدا را لازم است که بشمارد خانه خود و کارهای بفرستد تا خانه او را ترک نماید و هم بعد
از وی بود و اصلاح فرزند این او ترک نماید و نگاه بشمار بعت مستقیم شد
و مردم را با کلام دین نمود و الوسلت و خیرات را بر مضیبت اسلام
و سلطان را و اوج بود و زمین او را و ابل و اما قات و امتها را بعت فرستاد
نمود و خواهی گشت را مکن اوس را اس مقرر کرد و آب خور و علف خوران
مقرر زمین را مع مواضع پیشین انداخت و بعت و بعد از قراقران و بیان انجیل را ب
سیدالارشد و در زمان سیدالارمی خود ملا خراسان و در تهنون خود گرفت
و چون عالم را و در اوج کرد و امیر بکر کجایی بید نشست و سید شد و بعضی ملا
در زمان سیدالارمی اوج شد و چون مخالفت و اختلافات در میان او
و دشواریات بسیار شد امیر بکر که سیدالارمی بومی رسیده بود چون بکر انجام
سلطنت را بی رونق داشت و بکر سیدالارمی کرده در خطه بکرش متوط
شد و بامارت اوس را اس قانع شد و کوشید و شتر و داب و غلام
و خدمت و حشود او بسیار بود و بکر که حساب بان عاجز بود و چون عالم را و در اوج
نوبت کوشه نشینی بکر رسید و بکر که همیشه صحبت علما و کرام و شیخ عظام
میر رسیدم و بالایشان محبت میداد و از انفس بکر که ایشان بدو بزرگتر
و بخت عالی فاتحه بینمودم که بکر متعالی بمن فرزند می ارزانی زد و که سید و
الوس حقیقهای را بلند آوازه کرده اند و در تهنون و شنجی از متجان فرستاد
ما و در این راه آمده بودند و در مجلس علما و بزرگان میبایست که شایسته
چنین معلوم میشود که در کشته میبایست و شش بولودی در در هم ما در عرصه زمان
میشود که عالم گیر میشود و بین اوج و بدو در آن سال یکی از شعوب

آن خود را منظم ساخت که در مقصد و شش ماه شعبان قانع شود از این
فرجه و نشان آنکه تخیل منرا بمن از این وشت چون این حکایت بسیار
من رسیده است که دولت و تخت سلطنت منم دور خود نشان در کی شده
نمودم و بجای آنکه شکر خدا شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
بامیر کمال بیت کو سفینه نذر بروم در راه داران کو سفینه دارا موطی است
و من هم ایشان را گذاشتم روزی دیگر که نصیبت امر کمال رفتم بکنند
نور راه در سبیل ایشان حاضر دیدم شکر تعالی را شکر کفتم و ایشان را چون
نظر بر من انداختند که سلطنت بلاد الله را باین بر کاسب غنایت کردند
بنام مشغول شدند و من با ایشان افتد اگر هم بعد از فرایند نماز فرمودند
که دولت بتو نصیب است بشرط آنکه درین را تقویت دهی و اسلام را رواج
دهی و هر وقت توبه کردم رازی شطرنج را ترک گرفتم و با طاعت
و تقوی مشغول گردیدم و از در خلق خدا نرسانیدم خود متاومی شدم
خود را دوری نداشتی موری ریزی من را در چنان نمیداد که من خود را
خود گرفتارم و همواره با مدد خلق اشتغال میبودم و مدد خلق خدا میکردم
و چون این سخن را شنیدم باین رسیدم و خود را غافل یافتم و درین
سن که بیت سال بودم موافق مقصد و نیجاه و شش بدیدم امیر
طراغی از راه من آمد که سفینه و شتر و غلام و خیل و شمشیر جدا کرد و درین
سال مرا برکت رسید شد اول ترک هر کار خود را کردم این بود که نزد
نمودم به بانک غلام سپردم و او را از این بستانم کردم و هر بیت را
طویر نام نمودم و بیک از این سپردم هر چند شتر قطاری با ختم

بنیادی سپید و منافع هر یک را مقرر کرده شخصی حواله کردم و درین سال
بسیاری غلیم عارض شد بعد از آنکه من صحبت یافتیم پس کوشیدیم
تقصیر دارم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم صد شتر زدند و مردم بخلفا
رشتین بنجابه شتر زدند و مردم قتل کوشه نشینان و فقرا و مشایخ میکشیدند
آنکه صحت کامل یافتیم و چون در سال که امیر قراچا سلطان این سدر
از غلان در لوکس خجای علم سلطنت برافراخته بود و مدت پانزده
سال است قحطی دراز کرده قدم از جاده عدل بیرون نهاده بود و خلق
مدا از ظلم و قهاری او بکجان آمده بودند و در خانه های خود نشانه منظر مرگ
می نمودند بسیاری ظلم دی مرا غیرت در گرفت که بروی من ایم و داد
مطلبه از ظالم استانم اما دران دوران کار گریه من سبقت نکرد تا آنکه مال و
منال بر مردم و ما من که متفق نشد و من مظلومان را متنبهیدم و بحال ایشان
می سوختم تا آنکه امیر قدغن که در آن امدای خجای خان بود و بیرون
در سده مقصد و جهل و بیخ و در صحرائی رنگین با تو سلطان خجای که در و صحبت
بافت و انظار غالب آمد و شروع در ظلم کرد و بجانب قرشی مراتب
کرد مردم را از غالب شدن از ظالم بغی آمد و از مغلوب شدن امیر و
عادل حیرت افروزی کی رسالت کردند گفت که بنور در نهاد امیر قراچا سلطان
ظلم است که خواهد بر آمد و تا آن ظلم از نهاد او بر نمی آید مغلوب نخواهد شد
مردم بدعای بد او مشغول شدند و دوی شروع نمود و وزیر ظلم از ظالم
و نصیت بدوی مدان که ال سرنه غلیم پیدا آمد که چهار پادشاهان ملک شدند
و بازان نیامد و وزیر آنها خجای که داشت و متوجه مادر در خجایان بود که
و غلیم در میان مردم پیدا آمد امیر قدغن در سال تیرا شکر

ایمان کردم

نه کرده و مقصد و جهل شنش مستوجب قتل شد در میان ایشان قتال گرفت
 آخر الامر امیر قدغن غالب آمد و قمر سلطان را دستگیر ساخت و داد و دلخواه
 نمود و مملکت ماورالنهر را از دست الظالم خلاص کرد و ولایت را بر سر
 گردانید و مال و مالی که قمر سلطان از مظلومان غنیمت کرده بود بدیشان
 بگردانید و او را از حق مظلومان بری گردانید و بعد از چند سالی که بمعاذلو
 ناکساخته و می را مدارا قرار فرستاد و مملکت ماورالنهر را متصرف
 شد و کما یسیر در حق ماورالنهر همت من تمام ساخت که امارت ماورالنهر
 بکیرم چون رای الوکس با طاعت او سر فرو نمود می آوردند من خواهم
 که امراء الوکس را بخود جمع سازم و وی پیش دستی کرده در شمشیر او غلان
 را که از نسل او کنایه قان بود بجای برداشت و امراء الوکسات و قنات را
 بضبط و آورد و مملکت ماورالنهر را بحیط تصرف خود آورد و شریعت را
 برپا داد و دین اسلام را قوی ساخت و در زمان عدالت و انصاف
 رنخل و درباری و نذیر آمد و ملکی و مالی مملکت ماورالنهر را بفر خود باز
 آورد و در شمشیر او غلان بقوت امیر قدغن ده سال شش گذرد و دین
 بسن برپا شد و بکلی رسم خواستم که با اتفاق قبیله و شاه سیر لاس خروج نمایم
 و در توفیق هم گشتن من که قریب بچهل کس بودند همه آمده من متفق
 شدند و من گفتار کردم که رفته در کوه عرفان مقام کنم و شکری صح
 نمایم و در توفیق او را بجهت حق بپوست و خواهرم ترکان و غنای
 کارهای خانه نشد و من افسرده دل رفته در تریب و کوه بان آمد و دین
 را که بخواهد مادر باز پرورم و خسته بگویم که سراسر را بمن بامزد
 کرد چون وی غایب را و دایع کرد و غریب می بودم تا آنکه بواسطه اتفاق ایل

والا من مجلس ایدر قدغن در آمدم و چون پردم از موالات امر قدغن
که در باب الوسات و فتنونات می نمودند عاجز آمد، بیدوی را نوشتم
تا امر قدغن آمده هم زبان شدم و بی را همراهی و جواب سوال من بگو
آمد و مرا بفرزندش بر گشت و بزرگ جو در این نامزد ساخت و عزت و احترام
من بجای آورد و مرا که خدا ساخت مال و مثال بسیار بمن بجا کرده داد
و در مجلس مرا بر خود آوردن داد لیکن او را از سلطنت راندن بهره نبود
حق کشدای و بر انگاه میداشتم و اینچواستم که مرتبه سلطنت لازم می
انداخت تا به این بسیار پسان بود به کسایت کرده بودم که امرای ویرا
بخود ابل شده بودند و حق نمک نگاه داشتم و صبر کردم باز تا بهم که صبر بایر
کرد و چون سبب نوزد پای رسیدم که سینه مفصل و پنجاه و پنج بود روزی
بوزم شکار سوار شدم و چون شکارگاه رسیدم برفت و باران بسیار شد
و برفت دم کرد راه خانه کم که دوم و سه کرد من میرفتم تا گاه بسیاری نهار آمده
چون بران بسیاری رسیدم کوهی بود در پای آن کوه نمکی را از افتاد
بود و الوکس از لایت تر سرمانه بآن نمک برده درختهای آن
نمک خانهای و شبنم نام ساخته (لا جو قدا) باران ده بودند من از شکاری
سرمه که خورده خودم لی اختیار شده فرد و آمده پس را که شسته بخانه کمی
از آن الوکس برداشتم در میان خانه زبانی بر از آتش دیدم و یکی بران
اجاع نهاده آتش فروتی در آن جنبه دیدم و آتش را که سینه بودم صاحب خانه
استقبال من کرده جاس و بوزه که تر شده بود از آتش من بر آورد و آتش
از کمر فرود آورد و غلطی که آتش از برای من نهالین ساخت از شریک
از برای من آورد و من از آن آتش بسیار خوردم گرم شدم و حضوری

کردم و آن شب در آن ایوان خواب کردم و از جهت آن احسانی که بمن
کردن در لایق بجایه را اندر ذامیر قدغن بر اوست در لایق مقدم ساختم
و از بسیاری برفت و به با یکی که بپایه دوران سر زمین جمع آمده بود و بسیاری
تشکار کردم و بار مخان امیر قدغن آوردم و در همین حال که بسن نوزده
سالگی رسیدم که موافق ستمه مقصد و بخواه و پنج بود و روزی به نهم رسید
سواری ساختم و دوران سر خطری بزرگ از من و گردنشت و آن این
بود که دوران سواری است بر اسبی را اندم و دوران بر راه چاهی بود و چون
بر آن چاه رسیدم هم آب بد جلوی گردن چاه حیت و درین حال نورش کنی
کرده بدو باز و در چاه فرو رفت و من بجا آب در چاه فرو رفتم و همین
داشتند که من و دلیعت حیات سپردم چون میازنده دیدند خوشحال و با کردند
و تصدق دادند و چون انجنان خطری از من و گردنشت بکنان مرا ملت
کردند که بر راه بر آب بود و شوی دانسته جلوه گذاری و چون بسن رسیدم
که ستمه مقصد بپایه و شش و ده دوران سال فوجی از قراق تاخت ماورالنهر
آمد و من در آنوقت اشش امیر قدغن نشسته بودم که خبر در اوست خبر رسید
که قراق مال را تاخت کرده و میبرد فوجی همراه من کرده که رفته مال را از قراق باز
آوردم من بیت و سه فرسخ عقب قراق انظار کرده نصف روز و بعد که دیدن
رسیدم ایشان دو فوج شده یکی مال را در پیش داشت و فوجی دیگر طریقه شده
لگامان بود و سر بر این یکا همراه من بودند گفتند که ترک باز بر سرمان باید آورد
گفتم اول فوج طریقه باید زد که چون ایشان را شکستیم خود بخود نورش
رند و مال را بگردانند من این را گفته بودم به مهمتر زدم و بر فوج طرح ساختم
شد قراق قایم شده و قتلش کرد و آمدند و چون دو سه بیشتر زدند

نبرهت یافته و علی را از چکال الشان در دیویم در بجا جان مال رسانیده
و غیر غرض در آمدن وی مرا تحسین و آفرین کرد و یک یوکی اوست کرد
و ترسین خاصه خود را بمن داد و در الوقت خواستم که خروج کنم و اشباع مرتبه
نسبت نموده بر تختگاه توران مستولی کردم و دین بر افرید غنی و آدم
و سی یکاری شمول بود و بر بایان وی جهان بکاری شده صبر کن که آخر ترا
چند رسیدن من ازین سخن از غریبت خود باز آدم و چون بسین است
سایه رسیدم که سده هفت و پنجاه و هفت بود و بخدمت قطب الحارثین شیخ
زین الدین بایان وی رسیدم و ایشان بتلاوت قرآن مشغول بودند و دین
آیت تلاوت می نمودند که الم غلبت الودم فی لانی الایمن دین و قیست
من بر ایشان رسیدم و ایشان در آمدن مرا و آید قرآنی را با یکدیگر می خوانند
مرا عزت و احترام کرده در پیش خود جای دادند و چون از تلاوت قرآن فارغ
شدند فرمودند که در دم غلوب تو خواست و چون من و سلاطین
مشاهده کنیم شاید که بر دست تو در غلوب بگرد و چون ربی کلمه را
صلوات و فادیه است تحمل که در سینه شنید و در دست تو کرد و
در سینه شیخ نشانی تمام حاصل آید و در صحبت دوم که مرا بقر بر بستند و
کلمه بوشش خود را بر سر من نهادند و گفتی از عقیق من بمن دادند که در آن نقش
کرده بودند که راستی رستی من آنرا شکون نموده نام خود را در آن نقش
نموده خاتم ساختم و دست تلاوت ایشان را در غلبه من فرمودند که من
بگویم که ترا دیدم نزد ختم قرآن تمام کردم و آنکه در مقامات ایشان مسامح
من بسیار بود که در علوم ظاهری و علوم دینی از فقه و تفسیر و حدیث و کلام
مولانا نظام بر منی گفت و هر کلمه را باطنی و کلمه بود و میفرمودند که من

دست چند ماهه ماندم تربت شیخ الاسلام احمد النبی الحامی بودم و در میان
و محاربات استغالی می نمودم شیخ از سبهار و چابک شیخ بر من امتثال شد
و گفت خدا تعالی شهاد داد تو در شفاخانه امام علی بن موسی این معجز
نهاد و دست من قشر شد و احترام زیارت مشهد مقدس را تحفست
بستم و بای بریده صداه ایشان سعی میکردم و در هر چند وقت که مرخصی
میکردم و میرفتم تحفست نزد یک می آمدم ختم قرآن میکردم و اذن بخوانم
چون اذن می یافتم طی مرحله کردم و برین دستیره مرحله میرفتم طی منازل
کرده و زهدت هفت سال پیش مرقد تحفست و پیرو حجاب و زلف
گرفت و دیده بصیرت روشن گشت و رسیدم بدانچه رسیدم و مرا از صحبت
ایشان کموری تمام حاصل آمد و درین سال گذشته منقصد و نگاه داشت
است و در مرحله نزد من گذشته بود که جمعی از شیخ عظام از ملک حسین غوری
که حاکم و ارباب منته را بودند و برتر از خود می رست و از بعض شکوه امیر شکر ظلم او
نوشتند با میر قدس خراسانی و بکنند عا، قدوم دی کردند امیر قدس اول
مکتوب نصیحت امیر بهک حسین غوری نوشت که بر اهل خراسان دست ظلم
و را نکند و از ظلم خود باز آید و اگر خلاف نماید قسم با فرمینده که خال مور
و مار است که در روی ترک تا نزد آدم و صورت سلطنت او را بفرستیم
آدم را شکم و اسلام چون ملک حسین از افعال ناشایسته خود باز نیاید و
جواب مکتوب امیر قدس در باب حال فرستاد نسخه غضب امیر قدس که
آمد و امیر اخصار مجلس نموده بجهت بیای خراسان کرد و چون بفرما
نمود به باب رفتن خراسان که گامش خواست و خطای شیخ خراسان
نمود در آن وقت ایشان گفته که شیخ لار سوزن انوع در دله اتفاق می

بردم تدارک و کد خدا اگر کوه حال شود بهتر باشد امیر قدغن تا مل شد
و از من نکالیش طلب و دست من کفتم که حکم با حضرت شکر باریست که در و چون
باید و در آمد اگر فتح کردم بهتر کار از پیش بروم و الا تر گناز آورده سپاه که
سیر کردیم که در حرکت برکت کفنه آمد و شکر تعالی کفنه است که کشیدن
حرکت کشیدن برکت امیر قدغن نکالیش مرا پسندیده داشت و هزار بار
بمن همراه داد من آن هزار سوار را هر روز طعام میخوراندم و بنیاد ایشان بر
سوقی نشستم و ایشان هم فدوی من شدند و بمن اتفاق کرده بر امارت
من کوتاهی دادند و ایواب ملک گیری و سلطنت را بمن نمودار شدند
من تمامی ایشان را در طوماری رشم و کسبه خود نهادم و قرار دادم که چرا
از ملک حسین بگیرم و دیگر بگیری بدم چون با من غریمت عازم شدم با اتفاق
ایشان کج کردم و شکر اوسان و قشونات را و بدخشات و تومانا
که بواسطه تاخت و باخت و حصار آورده بودند بخود مستحق رسیده غنیمت لشکری
تمام بر سر من در بسته شد و چون امیر قدغن مرا بر اول کرد و بعد غن تمام در
آب مرغاب که شتم و از راه باغستان در آمده در در سلطنت مرا
نزول نمودم و روز دیگر سوار شده بیالای بلندی که در زمین کارگاه
و دفع بود بر آدم و زمین جنگ گاه را ملاحظه نمودم به پیش او بر قدغن آمدیم
و بر بلندی بر آمده زمین جنگ گاه را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم مرا حسین
فرمود و داشت با قناب بودم و غنیمت رو بروی آفتاب امیر قدغن
شجاع آفتاب چشم غنیمت را تیر و خوار داشت و در وقت آفتاب ملک
حسین که در دیوار است بود بر آمده میدان جنگ و تیرانداز شدند

معاونت نمودن بنظر در آمد و در وقت امیر قدغن مرا طلب داشت و فرمود که
او فلان را ملازمین خود و سر غنیم لایقی من ساعت غنیمت را شکسته می بینم من
کفایت جریاید کرد که تا شکر ملک حسین چند قدم دیگر نروید و یار است شرفی کرده و کار
فوجی روز سه شنبه که شکر خراسان را کشتش داده از دیوار است جدا کرده بمیدان
در آوردند شکر بر آه دلیز شده از دیوار است بر آمده صفها بستند و من خود
از پیشش بجانب راست و فوجی بجانب چپ و فوجی از پیش تعیین کردم و اول
فرمودم که فوج پیش تر گداز آورند و چون بین الفریقین قتال و جدال در گرفت
فوج چپ را راست را نهیب دادم که سر کن و بر کن در آمدند و خود هم روان
شده در حمله اول و دوم شکر خراسان را ناب نیاورده بهادران ملک حسین
غوری میدانرا که رشته بدیوار است نیاورده اند و در میان دیوار است محکم شدند
درین وقت امیر قدغن رسیده آمد و فرمود که بهادران نوران بیاده شده
بدیوار است در آمدند و بهادران ملک حسین رازده کشته از دیوار است بر دم
و بیرون خلوت آوردم و امیر قدغن بهمت من مظهر و منصور و دیوار است
فرد آمد و مر حلهای بهمت کرده بر سر دروازه فوجی تعیین کرد و دروازه او را
بمن سپرد و خود ملازمتش در روز دیگر امر فرمود که سوار و پیاده و هر چه در شکر
بر اول حاضر بودند بر شهر حمله آورند و حصاری بند راست را بمحاصره در آورند
و چون کار بر اهل حصار تنگ شد که سوار و اعیان سواره بمصالحه سر آمده سوار
و از فرمان بسیار امیر قدغن پیشکش کشیدند و قرار دادند که ملک حسین بعد از
یکماه آمده در بخانه سمرقند امیر قدغن را ملازمت نماید امیر قدغن بمصالحه امر
بمقتضای وقت پیشکشها گرفته بجهت در حمله بامر افسست نموده بجانب
بازار انهر مراجعت نمود و مرا باینکه سوار و شکر بر اول بنیاد ولی ملک حسین

نهی نمود و عهد نامه گرفت که اگر ملک حسین بمیرد و پسرش محمود و دخترش فاطمه زاده مرا نباشد
و مرا و برادران که داشته خود بجانب سمرقند کوچ نمودن آید در میان قتل و سکا
در سبک جرات و انعام است و ابره خود و فرزند و آدم چون موعد بر آمدن ملک حسین
منقضی شد و بر مزاجه میز آمد و لطایف لطیف و خوشی کردند و سخن را نگاه داشت
چون بسیار تکلف آمد از مزاجه سوار شدم و بجانب ماحرز رشتنا تم که ملک
خراسان را محیط ضبط خود در آوردم چون بخدمت شیخ زین الدین ابوبکر نایبای
آدم بطلب ایشان در آمدم از غم و اندوهی که در شتم فراوانی که بودم و بر روی حضور
با قدم ایشان در حین مجلس اول بر این حضور عین او انداختن و در غمی حال خود
نشان نمودم مرا بصلوات بختگاهت ایضا و ال و صاحب الشان تلقین نمودند
و فرمودند که بگفتیم این کار را می بینم و بر این کار خود را می بینم و در مجلس دوم
فرمودند که او را بفرمودند که ترا بگفتیم و در مجلس است و امیرال تأیید و خبر
کرد و یکی از نمایان او بر او خواهد شد که محدث باشد تو او را بخوابی شناخت
تا آنکه در کار او را بدانی و شنیدی و مرا از اشرارتهای که ایشان فرمود
تو است و شوکت تمام حاصل آید و کار سلطنت مرا صبره آید نمودند و من فنی
قطعه پیش بستم که ولایت خواب اندام سوختمایم از خدمت ایشان مرخص شده
برایت مراجعت نمودم و در جلای برایت و ابره کردم و این وقت فرستاد
ملک حسین رسید که سپاه من قصد من اتفاق کرده اند که ملک با قریه بجای من
نهی کردند و مرا از سلطنت موزل نمایند من آمده بشما ملحق شوم و بهر استی
بخدمت امیر قدس بروم من حکم با حضار میاوران نمودم و سه ارشد و کفتم
که اگر ملک حسین دست نمیکند که اهرای او بر او عطا کرده اند و از ارسلان
بابانی مسخر خواهم کرد و بلا شریک تصرف خواهم شد و اتفاق میاوران

زوم از تخمین که ششصد هزاره در آمد من در دوازده محکم شده بایستاد ملک
حسین بی دشت بر سر کار غافل شهرت راه در آمد و هم از راه کجوا بکاه ملک
باقر و آمد و چون کشید بایان که در پیش بودند بوضو و نماز برخاستند بودند ملک
حسین فرست یافت ملک باقر که گرفته محبوبی ساخت و بر تخت سلطنت
نشست و کس نمرود من فرستاد که من تنهائیم مبادا که لشکر بایان ملک باقر
بر من هجوم آورند تنهائیک لشکر خود کرده لشکر و را آدم چون جمعیت من بنظر
سپاه ملک باقر و در آمد انسان خطا کردند و با طاعت ملک حسین کردند
و مراد ران وقت بخاطر رسید که خود بر تخت کاه راه نشستم لیکن خط
آنکه مبادا سپاه من بمن اتفاق نکنند جزاوت نکردم و چون بدیشان
اطلاع نمودم چنان بود که خط نموده بودم چون سپاه بمن در راه سلطنت
راه بی اتفاق کردند و هر من رسید که ملک و پست شتوق بهتر از سر از برادر
مناقی و ناچار شده ملک حسین را بر سر حکومت نشاندیم و بی شکستگی که
من عهد کرده بودند آورد و نقض عهد نموده من القدر جمعیت نشستم که
سلطنت راه را از روی بگیرم و سپاه من با من اتفاق کردند و در اتفاق
ایشان آزرده خاطر شدم و بجهت امیر قدغن سادری بسیار مصحوب و طای
خود بار بخان بهرامی من فرستاد و چون پیش امیر قدغن آدم روی
مراد کنار گرفت و سر روی مرا بوسه و چون این خبر با مراد الکس
رسید که نزارع بر میان بستند و سر مخالفت بدو شده از اطاعت و متابعت
امیر قدغن سر سجده و رنج پنهان ساختند و درین باب امیر قدغن از من
کنکاش سوخت نوی چنان کنکاش و آدم که چون نشستم در او خط
را بجای بر داشته از جانب دی بر میخ بطلب بر یک در مخالفت صادر

و یابی که رعایت کند و بعد از آنست نماید ایشان را در بند حبس آن مدار و پس
مخالفت نماید به هیچ آید در پیش پیر و پادشاه چون این بیت و دو سالگی را
سید مخلصه و بنجاه بود که خود بخود مشق سلطنت میکردم تا آنکه درین سال
بعضی از امرای اوبسات و قشونان که متابعت و اطاعت امیر قدغن کرده
بودند رفته و بیکدیگر اتفاق کردند و بمن مکتوبی نوشتند که اگر کنکاش بدی نام
بدوستی نتواند بود و بخانه امیر قدغن در ارم و در حکام مجلس بافتن امیر
را صلاح نیست و دشمنان او علان را گرفته مملکت و ولایت را گرفته خود
منصرف شوند و میانه ما و تو سلطنت و مملکت قسمت شود من حق است
و شنای را منظور داشته با میر قدغن خبر دهم و تو و کنکاش را که مملکت از
یکس بگیرم بهتر از آنست که با دو کس شریک باشم و ایشان از روی صریح
مکتوبی با میر قدغن نوشته اند که بمضمونش اینست که هر چه اول نادر که صفایغ
کو بجای کنکاش لایق و لایزال قلیه روی و سیده قلیه می را دیو بگیرد
روی و علی ای نیک بی مراد و بعد از سیده قلیه مین اقبال بود و بولان
چون مکتوب با میر قدغن رسید از بس که بسیار ساده لوح بود از روی مروت
و احسان حکم با حضار ایشان نمود و چیزی که من با میر قدغن رسانیده بودم
اعتنا نکرد و ایشان بحسبیت خود و اوراق بسته بر در دولتخانه امیر قدغن
میان نماز شام و خفتن حاضر آمدن و امیر با حضار من حکم فرمود چون در خانه
رسیدم و امیر امر ملاقات کردند ایشان را بدلفس یافتیم و فهمیدیم که در زیر
چانه های خود زره پوشیده اند من ایشان را بول بول گفته که مرا امیر قدغن
در اعظم و کیفیت حال مرا و اتفاق ایشان را معلوم می نمود و چون
اتفاق و دهانی را امر از فهمیدم بدو شکم پیاز شده و زربانی ایشان را طعمه و...

فرستاد و بعد خواست من کفتم ایشان را لواط نصبت باید نمود و در خراسان
از من گفتاش خبر است من کفتم ایشان را مال فرقیته باید کرد و امیر قدغن مال
بسیار برای فرستادن ایشان که هر یک یک قسمت نمایند و چون مال و لواط بسیار
بود میان ایشان در قسمت مخالفت افتاد و هر یک جدا گانه آمده با امیر قدغن
میوشد و مخالفت ایشان موافقت میدان بشد و چون این خطر از
امیر قدغن رفع شد و امیر قدغن مرا فرزند خواند و در لعل گرفت و ولایت
را غلن بمن داد چون بسین رسید و کسالتی رسیدم که سینه مضطرب و بجا و
بعد امیر قدغن در ولایت ما در انهر مستقل شد و اراده کرد که مملکت خوارزم
مستخر شود و درین امر مرا شریک خست بنابر مصلحت وقت تسخیر خوارزم
قبول کردم لیکن چون تامل کردم گفت که حال خود درین باقیم که تسخیر خوارزم
برگیری فرمایند تا یک مرتبه تسخیر خوارزم مشق خورده ستا صل کرد و بعد از آن
من در آمده آن مملکت را تسخیر کردم و درین باب با امیر خضر گفتم که بیان فلی که امیر
گفتاش و معتمد امیر قدغن بود و میگوید که تسخیر ولایت خوارزم مهمل و آسان است
اگر امیرزاده عبدالله تسخیر مملکت خوارزم تعین شود و هر گاه تسخیر خوارزم
نعمت ایشان منصوب کرد و جبران نام امیر شود و بیان فلی با امیر قدغن این
گفتاش را معقول ساخت و امیر قدغن قبول کرده امیرزاده عبدالله را بشکر
سیار بکسر خوارزم شکر کشید و سرداران شکر خوارزم قلمه های خوارزم را
استحکام دادند امیرزاده عبدالله معطل شد و کار بخیرایی گشته چون امیر قدغن
این خبر شنید مرا طلب داشت و گفت من در اول تسخیر ولایت خوارزم مد
نامزد کرده ام و الحال نامزد نیست من بخود گفتم که گفتاش از من میخواهد
و شنید از من میخواهد چرا خود نشوم که سری و سرداری خود کنم و چون بکسرش بود

با طاعت و متابعت راضی نمی شد بخود قرار دادیم که رفته خوارزم را بنشینم خود
کردیم چون امیر قدغن لشکر همراه من کرده و امیرزاده عبداله را طلب داشت من
عظمت بجانب خوارزم معلوف داشتم و قرار دادیم که لشکر امیرزاده عبداله
میسیدن من خوارزم بجای خود باشند چون اهل خوارزم بجنب صفین میباشند
نمودیم و قلعهای خود را محکم ساختند اول کاری که در سیخ مملکت خوارزم
این بود که امرای الواس احسان و ولایت خوارزم را بخود ایل خاصتم
چون امرای الواس بمن در آمدند ایشان رسالت دادیم که سرداران
قلعهها را ایل سازند ایشان قبول کرده قلاع عهد من بدیشان فرستادند من
تمامی ایشانرا نوکر خود ساخته ولایت خوارزم را داور کج را ایشان قسمت
کردیم و قلعهای خوارزم را تصرف خود را داده گمان مقدم از خود کوکوال
و نون ولایت خوارزم کرده خواستم که در خوارزم نشسته علم سلطنت برافرازم
خاطر رسید که میادامه خوارزم نفاق نمایند و مخالفت ورزیدند بجهت اتفاق
امیرزاده عبداله بنز و امیر قدغن منظور نمودیم دوی در جلدهای این خدمت
ولایت او کج را بمن دادیم و ده من سال امیر قدغن نعیم شکار قمر غنیه لشکر
برآورد و همراه گرفت چون لشکار مشغول شد شب درآمد و بقلعه که داماد
بعد با جمعی از دشمنان و ساخته فرصت کشتن امیر قدغن سبطه و در الواس
من و امیر قدغن تنها بودیم و غیر از میر شکاران کسی نبود در حال غفلت و فر
داشتیم هفت شمشیر زن هر امیر قدغن حمله آورد چون شب تاریک بود من
نمودم و در شب نه میسر کرده حفر را بر سر امیر قدغن رسانیده در میان چال
شدم و امیر قدغن از شب افسانه ببالا شد و دست شمشیر کرده ایستاده خود
ساخته و من در میان ایشان درآمد و میر شکاران هم رسیدند بقلعه و شمشیر

گرفته برآمد و امیر قدغن را زندان در طبرستان آورد و وی در غرض این نیتستان
حصار کشید و آن بن داد و چون ولایت خوارزم و حصار و محیطه خصله در آورد
بچه حاصل این مملکت بود بسیار قسمت میکردم هر چند بنوکر از خدمت بدست
میگرفتم و احسان می نمودم و اعلم که در خاطر و ششم بن متوفی شدند و چون
چشم امیر قدغن از حرارت القهقر خیره شده بود از مفارقت شوهر و دخترش
غمور و دیوانه ساخت چون امیر قدغن مروی رسم ول بود مکر زمان را قبول
کرده بند داشت که دخترش دیوانه شده و زنان امیر قدغن درین باب
بزرگان شدند و وی را از راه برودند و او بن زنان علی نموده گناه القهقر
غفور ویران غفور طلب می فرستاده من بوی کفتم که سخن زنان عمل نباید
که حکم خداست آنچه زنان بگویند بخلوات آن عمل باید کرد اگر زنان گویند که غفور
باید گشت نباید گشت و اگر گویند باید کشید باید گشت و حکم خدا بر جمیع امور مخا
ایشان باید کرد که ناقصه العقل اند چون امیر قدغن در سخن من تا مل کر کنم
دوست نماز چون نعل باید بکشد تا آنکه بسنگ لاج و دوزین و در خان
بر سنگ زن که دشمنی اندوی نماید سخن مرا پسندید و برین غریت عازم
اگر فرصت یافت و هم درین سال امیر قدغن مرا طلب داشت و از زندان
خود شکوه کرد و با ایشان گشت نمود و در مقام طلاق ایشان درآمد زنان وی
بی رحمی کرده و بر اخیلوار داده محکوم خود کشتند و القهقر که دامادی
بود او را آورده گناه او را غفور گنایند و امیر قدغن بروی اعتماد کرد و اما
لقهقر از افعال و کردار خود شرمند نمیکشت تا آنکه امیر قدغن ولایت
جانب از بیان قلی بد پسر زن امیر زاده عبید الله گرفته محمد خواهر بروی داد
وی کر نزع امیر قدغن بر میان داشت و القهقر هم در باطن بی بی میبستند
و در کائنات

اولی کشتن امیر قدغن می بود و من بارها با میر قدغن خبر کردم که غافل باشد
و چون مرا فرزند خوانده بود و رسم فرزندی را از دست ندادم و نگاهان و می
می بودم بر تو نه من محمد نام نه داشته داده بود که بعد از وی سلطنت ماورالنهر من متعلق
باشد صورت پند نامه اینست که یو خط بیرون یک سوره میر و در که کیم توران
زمین فلم روی قرار داشتی اما سی تیمور بدون من هم برین قول و عهد ثابت
می بودم تا آنکه امیر قدغن بوزم شکار بیرون آمد چون ویرا بشکار میل بسیار بود
گاه و بگاه بقصد شکار سوار میشد تا آنکه درین سال با معدود چند از اهل شکار
لی صلاح و یراق سوار شدند و از حیوان عبور کرده تنها شکار مشغول بشدند
امیر قدغن تعلفمور که داماد امیر قدغن بود و با اتفاق میان قلی که پدر زن امیرزاده
عبدالله بن امیر قدغن بر ریخت سلطنت نبش مذ و حکومت را بر دست خود
بگرفت و بکوه غدار نا بکار غافل بشکار آمده نامدار عدالت شکار امیر قدغن را
شتمید که چون خبر متدلی شدند امیر قدغن بن رسید بسیار تهالم شد و بر
سر حد امیر مظلوم رفت و چند دور از میان خاک و خون بر داشته در کنار حیوان
نکفین و تجهر کرده بای سراسی برده مدفون ساختم و درین سال که کسمیر
چون امیر قدغن عالم را دروغ کرد و تعلفمور میان قلی اتفاق کرده امیرزاده عبدالله
بجای امیر قدغن بر تخت سلطنت ماورالنهر بنشیند و میان قلی را که امیر قدغن
کجانی بر داشته لذت راه حیل بوی بو کشند و عهد کرده قسم حوز و مذ که در شتمند
چرا و غلار بطریق که امیر قدغن کجانی بر داشته بود غالی بوی متعلق باشد
دامیرزاده عبدالله بجای امیر قدغن بوده مهابت سلطنت و مملکت را انجام
دهد و در شتمند و سلطان را همراه گرفته بر قند را بنشیند و از آثار و عیان قلی
خانرا بفضل رسانیدند و امیرزاده عبدالله مسک و طامع بود چیزی بکیم

نمیدوم و نکسان میکرد و بال بیان قلی و اعلیٰ خود میگویند که و ایشان ششم کرده
تمیور شاه و بعلال بن تیمور خان را بجای برداشته و لشکر کشیده بر امیر زاد و خندانه
آمدند و قصد کشن و گرفتن می کردند و یی بجنگ دوامده شش مرتبه حمله آورد و همرا
بر پشت چون بخت مساعدت نکرد بر قتل و کشتن زمین نهاده رفته از آب
بچون گذشت و از بالای ولایت بعلال با بد آب رفته و در میانها و قبا
یافت و چون قدم در دستها و بهما سالکی نهادم ازین امر قیج که از بیان قلی و اعلیٰ خود
سر زده اند و به شدم ولی اختیار شده سوار شدم و چون مایوس امیر غین
شمر قیج بستم و وی را بخود مشغول ساختم و حصار نهادم که از من بود وی گفت
که بخون خواهی بیان قلی و امیر قدغن که میزند که باوشه کش واجب القتل است
و با میر حاجی بر لاس این نور لغی این عو کسان این قرا جارا بویان اتفاق کردم
که در کشن کشندگان امیر قدغن سامعی باشد و با اتفاق امیر بیا ب سدد و بخون
خواهی بیان قلی و امیر قدغن بر سمرقند لشکر کشیدم و چون بجد و دیش رسدم
کس فرستادم و طلب امیر حاجی بر لاس نمودم و بوی عهد کردم بر سمرقند رفته
تمیور شاه را که بجای برداشته اند از میان برداریم و برین اتفاق عارم شده
بجمعیت تمام بر سمرقند لشکر کشیده تمیور شاه به از میان برداشته خوره ما و دیگر
لا و تصرف خود در آوردم و ما هر شش کس بقیمت برادری قیمت کرده و قیمت
شدیم و من خط کش را با توابع مسخر خود ساختم و قیامت نمودم و ما هر شش
برادر سپاه در رعیت ما و انهر را بحیط ضبط در آوردم و هر کس از سپاه و رعیت
و انرا که گزشتی میکرد یا تعانی شنیده می نمودم و از یکدیگر راضی می بودیم و با صلوات
و داصلات و القیمت برادری لغتیم می نمودیم تا آنکه امیر بیا ب سدد و از انوار
شراب شراب بناگاه عالم را در حق آورد من با میر حاجی بر لاس گفتم که برادر

ولایت و برافشمت کنیم و بر پیران وی گذاریم تا فوج وی قایم ماند و بطریق سابق
بجای نمایم وی سخن مرا قبول نکرد و دست اندازی نمود و میان وی و سران امیر
میان سده و نزاع و مخالفت ظاهر شد چون این مسامحه امیرانی که در سرحد
بودند رسید هر یک علم مخالفت برافراختند و من محاطه ملک گبری را طرح کرده
که ششم هج و مرج کمال و احوال سپاه و رعیت مملکت ما و راهزنی را یافت
و خواص و عوام ولایت توران بشو و دامنه پناه آورند و ترسان حال گفتند که چون
در این مملکت با دشمنانی برخفت دولت ثبت اراده کردیم که رخت بریندیم مگر
با دشمنان بجست بد نشیند و اغریت در گرفت که ولایت ما و راهزنی را خود گرفته حاکم
شویم لیکن مدین باب را با بی و اکابرین اتفاق کردند من بخود کنکاش کردم که بر
از امرای که در ولایت ما و راهزنی است استقلال پیدا کرده اند سازش کنیم تا از
با یکدیگر در انداخته یک بنیک را مطیع خود سازیم لیکن درین کار بسیار وقار
و مددکاری بکار بالستی بود و درین سال که سده بود دفع و دفع ملک طالع
ما و راهزنی را نمود و بر یک از ارباب مکتوب جدا گانه نوشتم که با من متفق
شوند تا قسمت بر او می مملکت ما و راهزنی که بر قسمت نمایم ایشان جدا گانه
بمن خطها نوشتند و همه سخن مرا قبول کردند اما هیچ یک از احوال دیگری خبر نداشتند
که من متفق شده اند چون همه را بطمع ملک گبری کردم که هر ملکی که نزد گبری
انتراج شود قسمت بر او می نمایم هر که را طاعت من بر میان بستند و این کاری
بود بسیار کلان چرا که او یکی نوغای سده و درین علم سلطنت برافراخته بود
امیر یا نیزه جلایر و ولایت خند را تصرف شده بعد و محمد خواج و ابروی که از
او عاقبت با من بود شیرخان را حاکم گشته بود و در میان خشتان است در کوهستان
خشتان با یکدیگر علم مخالفت برافراخته بودند و بخشود و او خا و ابروی و

خلاق و ادب سک و تصرف خود آورده بودند و امیر خضر سوری ندر سلطان
مملکت و دولتی سر قند با تعلق چشم سوریان را بیت استقلال را فرایخته بودند
و در نخل مملکت ما و از انهر از دست گرفته و خراب شده بودند و در کرم
که ایشان را بقتل و جدال و از اندر زمین بدین کمالی با دولتی بخاری سکه و در ششم
که در حای بخشانیت از دست ایشان بدین فریاد نوشته اند و استعدای
نور و دم من نموده اند و من بخان غریب معطوف و داشته ام آن فیروز شده
ازین کار توبه نماید آن مملکت صمیمه مملکت آن فیروز شده شود و الا چون بیاه
چون من آمده اند بر من لازم است که و از مظلوم از ظالم بساکنم بترقی لا بحد لازم
در نهم مظلوم و ادبی بر ساک چون مکتوب من بوی رسیده بر سر بخشان بشک
کشیده ایشان بخشان من بیاه آورده و عهد بسته متفق شده که چون از حقیقت
و عثمان و جدال و دولتی نوغای سکه و از ایشان از خلاص کرد و انهم ولایت خلاق و ادب
را از انچه خود را بجا می آورده ای از برای من مستخلص گردانید و ایشان را بوزده
قبول کردند من بکلمه بنظر خان که محمد و چه بر ذری بود و ششم که چون ولایت
بلخ خالی با فاده من انقوی خود را بکمار آن ولایت تعیین کردم اگر تر اغریست
بکبر و شریک کلان نمرودی و بی پیش و سنی کرده بر ولایت بلخ نمر گناز آور و بلی
این خبر رسیده الحی نوغای رسیده عثمان مرا حقیقت از بخشان بجا است حصار
مشتو من و بلخ معطوف داشت و ایشان بخشان که اطاعت من بر میان
جان بستند که بر جای ایشان را طلب دارم با بیاه و جمعیت خود حاضر آیند
و چون ادبی نوغای بکلمه بلخ در آمد بر سر خواهد ایردی که حاکم نمر خان ایستد
کشید و در مقام انتقام در آمد و محمد خود چه از نمرودی بمن بیاه آورده و من در
تابع خود ساخته ولایت سرخان از ادبی نوغای سکه و از خلاص شده محمد

مجلسی در بی دایم امیر حسین بنیر امیر قلعین که تختگاه پدر طلب می داشت بنیل ششم
خود را کابل برآورد و متوجه مازندران شد و درین مکتوبی نوشت و طلب امر داد کرد
بهون مشیره و کما در خانه من بود حقوق خویش می گرفت و زاده و پسران ترغیب آمدن
ما در انهر نمودم و غایب که کرده و سلطنت خود این بود که آن مرد خبیث ادا بلین را کرده
خود ششم و دی بکار صفت بدو صوفت بود اول من و در هر صحن سینه تکریمه و کل
درین اندین غافل شدم و بوی نوشتم که اول بولایت چستان در آمده آن
ولایت را مسخر کرد آن چون بولایت بولایت خدایه آن ولایت در دست خود
ساخت و متصرف شد و درین سال نکر خیالی محمد جانگیر را من از زاری خود
و چون فرزند اول بود باسم محمد علی السلام نام نهادم و طوخی و دایم چون اول
چنانگیری من بود و پیرا جانگیری خطایف دایم قدم و می بر من مبارک بود که
قدان سالن بسیار بی بدو فتوحات بر مرار روی داد و نامی بدانی مازندران
رجوع شدند و الا دو کس از امرای عظام من نه در آمدند یکی امیر بایند جلایرو
دیگری امیر حاجی برلاس و من چنان براری کردم و تواریج و لواحق این
بر دست چنان از خود ساختم و الا کس برلاس که با امیر حاجی آمیخته
بودند بواسطه یکی و دیگری که بدیشان در محاشن سلوک مینو و اندوی می گشتند
پس رجوع آوردند و بدین زن امیر حاجی برلاس بواسطه آنکه دختر داده خود را
انارست و الا کس برلاس و خود او پس شود و بنا برین قصد امیر حاجی کرد
که وی را افضل رسد از امر حاجی از فرست و ریافت و آن عدار را بدو التوا
و در محاشن من آمده که کلماتش خواست که اولاد او را بر اندازد و من
نشدادم که در محاشن نیست من ندادم پس سال امیر حسین بر ولایت بدین
سلطنت شد و کما در این چنان که ولایت ملک چستان بود و نداده

علم گرفت و در کمال حاجی محمد و سوری در حکم اول آن سه نفر را قتل آورد و بخوا
حق است معلوم دامن کرد و گفت که ما بود که کرد آن ملک است تا آخر کار که فدا شد
بود آنان مقتولان برادر حسین و خواهر و در خطبای قدر مسکای که ولایت است
حسین من شده بی با یقین است اند و چون قدم رسن است و چسبکی
نهادم که کشته بود و خطی بر خان نیره جنگر خان که باو شد و باستقلال دست
یغور تسخیر نمود و از خطای طایف بقرب آب خجند نزول نمود و برین
نظام من نوشته نرسید و برین و دیگر خاتم امیر حاجی ملا حسن در شان و است
و برین و دیگر خاتم امیر ملا بر صادر است مضمون آنکه برین و لاری خاتون
این خاتون نفوذ در خان نوا او شریک و مدد دایم او چون کم و در شریک احوال
مابق بود و کم آنکه لکسون بد و علم که بودی امیر حاجی ملا حسن را بر اس
که گفت من آمده که گمانش خوش است که در این معارضه و عافیه لفظ خاتون
باید که من کفتم صلاح حدین است که لفظ خاتون را به بنم و در خطای خود
نبشیم و ایل و الوس و ششم خود را پنج خسته مفورن بزم گفت بهترین
است که اتفاق کرده ایل و الوس را برداشته عنان غرمت بجانب
خراسان معطوف ساخته نیز چون معبر شویم آنکه لفظ خاتون با و را نه
در ادله که با و را نه بر دی قرار گیرد و بر اینیم و اگر قرار گیرد آمده و در خطای
و وطن خود نبشیم و بعد از قتل و قتل بسیار گمانش برین قرار یافت و من
زنی لفظ خاتون را به بنم و محافظت ایل و الوس نماند و نیز بر دی
و گفت در کاهانی خام چند بر درست مقدم بر شمشیر است که یکدیگر
نودن که با و را نه بر شمشیر نودن که بر حاجی لغات متوجه خراسان شوند
و ایل و الوس و ملا و اموال خود بپراوه خود بردند و اگر نوا ششم ملک

نگاهانی غایب و از من نیز متعاقب ایشان متوجه خراسان مشوم و فاطمه زهرا
امیر حاجی بر دامن را با ایل و الوکس رخصت داد و دست منزلت با ایل
او رفت و شوهر کرده آمده در خط گیش اقامت نموده و امیر با نیریز جابر الوکس
و قوم خود بر بیخ لقمه و خان ما بر سر بسته قدم در راه متابعت نهاد و الوکس
چشم خود ز قلع لقمه و خان را ملازمت کرد و درین حال مدیم امیر را غایب بگرد
و من بجهت معالجه او در رفتن پیش لقمه و خان توقف نمودم و چون وقت
در رسید عالم را دواعی نمود من تکلیف و تحمیل ایشان نموده در خط گیش توب
مزار اولیا مدفون ساختم و در وقت ایل و الوکس و انالی بن و آمده بود
و من بمکی اتفاق کروند که ما و خرد سوار ترا سلطنت قبول دارم که خط سلطنت
بنام تو بخواهیم و در توانی سلطان آمده که یک لاکه دوازده هزار سوار مطیع شوند
و اطاعت نمایند اگر علم سلطنت بر فرود و از سلطنت بی بهره باشد چون ایشان
این اتفاق کردند از روی خوف و هراس من کردند ما و که است کردم که
ناکسی را علوفه خوار باشند و به رسید باشند اعتماد را بسته باشند
من ایشان را از هر یک که داشتند بر آورد و قوی دل ساختم و در وقت بیخ
دوم لقمه و خان بطلب من رسیده آمد من بار و سانی قوم و انالی ما و مهر
گفتم که آمدن لقمه و خان بلائیت ناکهان بهتر این است که چون اوزلیکان
تنگ باشند چشمهای ایشان را مال و منال سر خسته فرقیه کرد و ایتم تا آنکه
دست از قتل و غارت باز دارند و درین وقت خبر رسید که حقوچی لشکر لقمه
خان بکر در ایلان بود حاجی محمود شاه بسورست با افواج بسیار بر تنبیه
غارت و دیولایت ما و از انهر و آمده از موضع خزار رسیده می آمد من جمعیت
خود را جمع داشته و انالی ما و از انهر را همراه گرفته با دشمنان و سوری و مال و اموال

بسیار بجانب قلعہ خوجان نہضت نمود و چون بموضع جبار رسیدیم بجای
سواران سپہ بجای محمود و بی که سر وارش کور بود و اول بوسون گفته فرستادم
در محلی کور وارش کشید چون ارشش خوروم و برار شد و انکه درشت کشید
ان محلی که حاضر بودی فرستادم تبر جلوی که تا ناکه من سر و ارشش کور اول
بجای که بی نشان این تیمور کر این بود و دیگری حاجی یک از کونوت و
امیر امرای ایشان یک یک بود و در صحرائی لش طافات نمودم ایشان
حرم در مداه نظم پیش من آمده استقبال من کردند و مرا سنانیش نمودند و من
بمال بسیار فریفته ساختم که با من رفته قلعہ خوجان را به نیم ایشان در این صحرائی
نہند و امرای سکانه خوشحال شده و دیدن مرلر خود و شکون گرفتند و با قلعہ خوجان
در باب من عریض نوشتند و من آمده قلعہ خوجان را در کنار آب حنہ طافات
نمودم و انالی ماورالنہر و امرای الوسا سار و بی کورلش را و امده و بی
جبار و بی کند انیدم و چون بموضع وی رسیدیم امرای نر اول از مغان بسیار
از انالی ماورالنہر گرفته اند این در مغان نایب بجوالة ایشان کور وارش این
ره گذر ولی آزرده شدند و در ان مخالفت پیش گرفتند و در وقت خبر از
رسید که امرای جیتہ علم مخالفت برافراشته اند قلعہ خوجان را من کنکاشی
که من خود برسد مخالفان بروم یا فوج بدفع ایشان لغین غایم من گفته که در فوج
تو قوج فرستادند و در خطر است و در رفتن تو یک خطر و مرا این کنکاشی خوش
آمد و بجیت دفع و دفع امرای جیتہ بجانب دشت مراجعت نمود و بران امر
فرا جاز و ایالت و ولایت ماورالنہر من مقرر دشت و مرا بجانب ضبط
رابط و حکومت ماورالنہر رخصت نمود و انالی و ابل و الوس و سپاہ و رست
ماورالنہر رخصت نمود از غفار و کبار ممنون و منبت دار شده و عایست

[illegible]

٤٥٠

چون نوشتند من رسید بلاوقت برآمد و بعد از اختصار امر خضر سوری بمحاکمات
امیر حسین نسبت نمودم چون خبر رسید آن من بزرگوار بخشان در استقبال نمود
امیر حسین بیست و نه من بامیر قاضی رسید و فرمود بر فرار داد و امیر حسین را
از امیر قاضی سلاطین خواست و ولایت بخشان را بتصرف امیر حسین
که ششم و جانب مقر سلطنت خود که شهر سبز بود عثمان غریب معلوف ششم
و چون بدو بعد از رسیدن بمجامع من رسید که امیر حاجی بر لاس که از مرز
تفتخو خان نیزه چنگر خان بخیرین رفته بود مراجعت کرد و بامیر بایزید جلایر
که برینج مرانشیده انگاشته و در دوکاری امیر حسین کوتهی کرد و ملاقات کرده
کرد و در مقر سلطنت و ملک مراستور خود سازد چون خبر مفاد دست من اندر
کلدی و امیر حسین باقر حاجی بر لاس که بمقر سلطنت من در آمده بود رسید و
نسب را که استیافوچ خود را نیزه که کرده با استقبال من شرافت و سفید
فکند چون امیر حاجی را از استیافوچهای خود رسید استم بوی مکتوب نوشتم که
معلوم بود من کنم بر سر ملک بر من خود و بر سر کم و مخصوصا که خرنه و در آن مرز کالای
کنش هر وی را بشا بر سر ملک بمصلحت نمود و السلام چون مکتوب من بوی رسید
حل نمود و بی من نمود و در موضع صفاق قیام کرد و بر من گرفت و شکرت خود را
از من کرده و بعضی شکرت خود چون دینی را بر سر شد و بعد از یافتن با او
کردم و بنای و بر کمال بنیاد و کشان کرده بود و بنای نام توان ترک
و ملک امیر حاجی در شرق و لم بر برده این بود که شکرت خود را به من
بر غوی صریحی از غم بنام خود در دست داشت و در هفت چنگ با وی
در شاه چون هفت شب بوی رسید و بنده در چنگ است کرده و در
حاجی بر لاس را هفت کردم که چون دینی در موضع صفاق قیام کرد و شکرت

خود را تودک کردم بدین طریق که من خود غول شدم و امیر خضر بسوی رانج خسته
و سست رخت کردم و امیر جاگوی بر لاس را پست چپ مفر نمودم و شکر شمر
بنزد راجه رانج طرح انداخته روز اول جنگ را بکشتال انداختم در روز دوم
م جنگ را مرتبه مرتبه کرده ان فوج را سرداوم و شب سیدم خود سوار شدم و از
اکابر دین خود و دست خواستم و در آن شب خود تر کنار آوردم چون صبح صادق
پروید صبح طغرل از اقبال توأم من رسیدن گرفت و امیر حاجی را فرار گفته کتاب
سمرقند که خفته بناه با میر یا نیرید جلایر برده بوی ملحق شد و من بود ازین فتح شکر
شکر شمر سپه کردم و امیر خضر بسوی دجماعت یور یا نیرا همراه گرفتم و تقاب
وی نمودم و بجانب سمرقند تر کنار آوردم چون بجوالی سمرقند رسیدم چندی
در لشکر کشش با انکس منکرده بودم ازین رو کردان سنده رفته با میر حاجی
بر لاس ملحق شدند و کسی که با من مرا گفت کرد و رباقی با میر حاجی در رفت
نیز سمرقند همراهی نمود و امیر جاگوی این مبارک ابن طوقان ابراهیم شد عینه
بین خراجار نویدان بود و امیر خضر بسوی که ویرا بجای باز روی خود درستم راه
صواب کم کرده صلا حرم را فراموش کرده ازین روی کرده ان شده
استیطان امیر جاگو کشته او را اندر راه پیروه لفظ است انداخت و اتفاق افتاد
با میر حاجی بر لاس ملحق شدند و بعد از آنکه با یکدیگر ملاقات کرده و تکلیف
کردند که مرتبه و کمر بر سر من بشکر کشیده و لایست شهر سنبر را از من بگیرد و بر لاس
ککلاش کردند کاتشان برین قرار یافت که با اتفاق بنزد امیر بلخیزد و جلایر
بسمر قند خسته بقوت اعانت او آمده بمن مقابل شوند چون مجلس
و در آنجا خود و بال بذر اظم کرده و مهابی نمود و خواست که ایشان را مسخر خود کند
ایشان از امیر بلخیزد منوهم شده از سمرقند که با من باز من در موقت
مکنند

مکتوبی بامیر خضر بسوری بفرستید و میر السید ترغیب آمدن کرد و چون زمین شوم
بهر من اخطا زد و گفت میان ما و شما غیر از شمشیر خوف و کبر نیست یون این
زمین رسیده است که جناب امیر خضر بسوری چنین نموده که یک تنگ مخلوبه
با وی کرده و او را در تنگ سازد چون امیر خضر روی از من دریافت و طایق نمود
و مصافقت را فراموش کرد و با اتفاق سرداران خود بر من لشکر کشیده سباه
خود را از سهند ساخته در موضع شروس و در مقابل من صف زد و من در تنگ
و بی جنبه صف دیدم که بکمر تیر مردم کاری و سرداران و پیرا مانده و کوفته و زخمی گردانم
النگاه با مردم اعلان کاری خود بروی تیر تار آوردم و زد و بکشت و شهر سهرارو
ساخته میرق خود را بدیشان داد و دایمان رفته و در برابر فوج امیر خضر صف زد
جناب انداختند و امیر خضر بسوری چون میرق را دید و دانست که خود چنانکه
ببادت نموده ام حمله آورد و من با مردم کاری غنیمت شده و عقب صفوف قتال
ایستاده بودم چون دیدم که طرفین مانده و کوفته و زخمی شدند گزافی
کرده برآمد و جناب مخلوبه را بنتم و من خود متوجه فوج امیر خضر شدم و در حالت
تاب نیاورده روی بفرار آورد و چون خورشید و غروب امیر خضر را میرانید
حاکم سمرقند رسید بر حکومت سمرقند مستفل گردید و خاطر از توهمی که داشت از
خضر بسوری جمع گردید و من مکتوبی نوشته فرستاد و سلسله اتحاد و دوست را
کرد و گفت و امیر حاجی از امیر خضر در اندیشه بود سلطان خاگردید و رفته حاکم
قوم خود گشت و امیر حاجی و امیر بایزید از من انانیه مند بودند ایشان هر دو
یکدیگر را اسلات فرستادند که تا جمور در حیانت که آمد و کمالش بر ما
حرام است بهتر این است که بهر طریقی که روی دهد در زمین و شهر کوشش
نمایم در مقام مکر و تیا من در آمده چنین گفتا من کرد که امیر بایزید و امیر حاجی

یکی جمع آیند و مراجم یا خود متفق ساخته ولایت ماورالنهر را قسمت برادری
شدند مقدم بر خدمت کس اطاعت نمایند و براسیع نمایند و کس مخالفت
نماید و برانجا رسد و درین باب امیر بایزید و امیر حاجی کنگدلی با اتفاق بمن
نوشتند و از راه میقات و دوستی درآمده مقصد ایشان این بود که مستخر خود
و امیر بایزید را بسم قند برآمد و امیر حاجی برلاس رفته با وی ملحق شد و با اتفاق آمده
حکامای کشش برول نمودند و مجلس ساخته بوی دادند مجلس غد و بکر و امیر بایزید
حاکم سمرقند و امیر حاجی برلاس که در کشش من در استیسا خدمت نمودند کیفیت آن مجلس
برین شرح انعقاد یافت که امیر بایزید که خرم تسخر خجند میانه کرده از سمرقند برآمده
در حکامای کشش فرو داد و امیر حاجی برلاس رفته بوی ملحق گشت و ایشان کنگدلی
کردند که مرا بقتل آورده ولایت شهر بزرگ مشغول شوند و بدین جهت بمن مکتوب
نوشته ارسال داشتند که چون اراده کرده ایم که ولایت خجند را بسطه گردانیم
اگر امیر بایزید که درین غرضیت عازم شود خبر و صواب و درین باشد چون ایشان
مردم مسلمان می بنداریم اعتماد کرده متوجه ایشان شدیم چون بجلکهای کش
رسیدیم اتفاق و الا جوق بسیار دیدیم که استاده کرده اند و بارگاههای ساخته
در میان بارگاه خرمکاهی برپا کرده اند چون خبر رسیدن من بامیر بایزید رسید
از راه توطئه و احترام پیش آمدند و دست فرا گرفته بارگاه در آورده و گفتند
که چون کنگدلی در میان است و وقت تنگ شده بهتر است که از بارگاه
درآمده صیوت کنیم و مرا بر تپولی کردند همین که قدم در بارگاه نهادیم فرشی در
بارگاه گسترانیده بودند زینت و بلند در نظر من درآمد داشتیم که در میان خرمکاهی
جای خجند و کنگدلی بود پوشیده اند مرا بشک تمام در خاطر درآمد و من در بارگاه
انستم و چون غیب ملاحظه نمودم چنان بود که ولایت بودم در بنوقت امیر بایزید
از کنگدلی

از جانب است من در آمده نشست و امیر حاجی بر لاس از جانب چپ
در آمده درین حال رعایت و گرفت و خون از بینی من روان شد من رو
به پشت گرفته زخمگاه و جراحه مبارکاه آمدم و در بارگاه غیر بر آمدم در وقت امرای
من جمع آمدند چون ترکش خود را بر بیان بستم که ناکرده بر ایشان اطعمه نعت
گفتم و امیر بایزید از مکر و غدیری که کرده بود و پشیمان شده بر امیر حاجی نفرین کرده
و علی شد امیر بسید علی که از علای قاضی نرند بود همراهی من اختیار کرده بود
ایشان دعا می کردند که اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و دعای وی جانب مغرب
گردید و آن دو ظالم بر انگری توانی بیکدیگر مشغول ساخت تا آنکه من از مکر و غدیر
ایشان خلاص یافتم و امیر بایزید بجانب خجند روان شد و من بجانب نرند
روان شدم چون کوالی نرند بر آمدم شیخ علی خبر خبری با قبیل خود که دست
بر آورده و من بهویر من شکر کشید گمان آنکه مکر من میخواهم که ولایت و ایل و اوس
و بر استخ خود گردانم و تزویر جنگ شیخ خبر خبری چنین کردم که چون شیخ علی خیل
و چشم خود خیره کردند و نرند نهند آمده و بر امیر من صف زد و من بروی خست
از نیت کس فرستادم که چون نعمت من بر تو بسیار است و چون بر من بر آمد
نعمت من ترا نکون و خواهی کرد و بد تنها با من هم گانسه و هم نعمت بوده
من ترا تربیت کرده بهر شبه ایالت را بیدم حق نعمت ترا موشش کرده و رح
از قید اطاعت من بر تافته و امیر بایزید روی آورده چون سخنان من در و
اثر نکرد و کور نکشد بروی نفرین کردم و تزویر جنگ و بی کردم او چون
خیل و چشم خود را بسیار دید و سپاه مرا کمتر بسیار می خست و غره شده بای
خوار است از حد خود بیرون نهاد و درین حال سپاه خوار را نزد خود با تمام
و بروی شرکت از آورد و من ماندن شکست بر ایشان رسید که با جمعی از مرغان

بودند که یک سنگ بر آن گذاشته بودند و راه هوار را گرفتند و بجز یک فوج که از پیش
تر گذارند و همه را می گرفتند ترکان گفتند که هر دو مرد اسب چون تیغ بوی علی روی بخوار
آورد و چون چشم او بدست آمد روی سر گردان شده با میرزا بنید بیاض برد و خوا
تعالی دی را سر گردان ساخت تا آنکه روی زمین آورد و از کرده خود تو بگوید
من ویران تمام روی بخشیدم و آنچه از اموال او حاضر بود بدو وادم امرای من
مرا از هر من دشمن زدند و دعا گفتند که دشمن چون روی آورد و محتاج گردد
دشمنش دشمن خود را فورند مگر تعالی را شکر باید گفت که ویران محتاج و محتاج
نه ترا محتاج دی کرده او برود تو آمدند تو بر روی از تو خواست کردند تو از روی
و این نشانه دوستی که مگر تعالی دشمن را به محتاج ساخت که بنده بتو آورد
و در همین سال که قدم در راه نهادیم در این شهر استقامت ما و خدا ایان
الوسات و اکابر و اعیان ما و در این شهر روی بنیان آورده استخوانه نمودند
که با سخن ما و در این شهر نمیدانیم که فریاد رس گشت و در ولایتی حاکم و امیری و ظالمی
نشسته و مال و اموال مسلمانان تباراج می برند و کیم را طاقت طاق بشده
نزد یک بیان رسیده که ازین مملکت رخت بر بزدیم تا آنکه با پیشانی بر
دوست نشسته من درین باب با میر حسین که در خراسان بود مکتوبی نوشته
فرستادم که اگر بهیست بر مبدی با اتفاق و ولایت را از حسن و خاشاک
مخالفان بایست ساخته نمیدای خدای را از دست ظالمان نجاست داده
ولایت را بقبت برادری قسمت نمایند و از نار ناخدا روی بر صفی روزگار
ما و نو سندان مانند وی قبول نکرد و لیکن در مقام غلامی در آمدن اول مراد
بناد و سرانند از ده بخار ازین در مقام دفع دیگران شود ویرا در انتقال خود کج
یافتیم در مقام بار و حمله است و از این غلامی دی ظاهر شد مکتوبی به نقلی خوان

سیر به پلایان که با دست و با استقلال و شت بود و شتم که هر نتیجه کم اول کوری معالین
اعلوی عارین و اخفاد و لیت قلی لایکا اخلاص چهره سی بر تو سلب ایک مانی
نماز نیک مشهور و ایر و رگم ماور النهر فله روی نورو و بونور و فراغ و درغن و بلایت نیک
عالم الوتور اگر سه نیک غنایت تو حامی چون مکتوب من بوی رسد نیک
شکر حبه کرده باشکرت شمار بر ماور النهر شکرت کشید چون بلیار آب حبه رسد مکتوبی
مین نوشد و ستاده که کنار آب حبه مخوب خیام مباد در آن و شت شد و شکر شمار
و عدد و بسیار در مکاب حاضر اند فخره اش زانی تیمور متوجه حضور شود و باید آنچه
کنکاش او شود و بعل آورده کرده و در بوقت امیر بایزید جلایک را طاعت تقفخوران
بر میان بسته سمرقند را محکم گرفته روانه ملازمت شد و چون مجلس و می در آمد کلمه
سمرقند را طلب شد و وی اعمال نمود و در آن مجلس حکم بکشتن امیر بایزید فرمود
و شش را بریده سمرقند فرستادند و امیر حاجی بر لاس که در اول تقفخوران را
مخافت کرده بود و اوکل کرده به تقفخوران در آمد و از کشتن امیر بایزید بر یک جوی
آورده یافته بولایت کش در آمد و الوسات و ایل و ششم خود را کوچان و چون
از من روی کرد و آن رنجیل بود من بوی نوسون گفته فرستادم او عذر خواست
و گفت ندانم و بنا و الی خود او قرار کرده رفته اند آب همچون که شت در بوقت
تقفخوران نومی از سیاه جغتو را بروی تعین نمود و بین الفرقین در کنار آب
جغتو آن جنگی عظیم واقع شد و جوغام بر لاس که از امرای بر لاس بود مردانه
بر شکر حبه ترکناز آورد و باشکر حبه جنگید و پوست تا ایل و الوسات تمام
بر لاس تمام از آب کشیدند و امیر حاجی نیز از آن شب معرشته جوغام و ظاهر
جمع شد خواست از آب معرشته و سر راه بروی گرفته و لشکر بایزید را آورده
جوغام را بقتل رسانید و امیر حاجی ایل و ششم را با خود نماند و نماند و روانه

خراسان شهر چون بجایه ولایت جو فروز آمد تعلقا نشینان آن مملکت سوار
نموده شروع در تفرقه کرد و اینان از تعلقا نشینان ولایت سوار در مال طلب
پشتند و بین الفرقین قتال و جدال گرفت و اول آید کوهها و دریا کس مراد
امیر حاجی را بخبر گرفته قتل آورد چون امیر حاجی بطلب خون مراد برخواست
وی نیز گشته و ایل دالوس را تبعامیر حاجی در آن ولایت متوطن شدند
و من در آن وقت که خراسان را فتح کردم مواضع خارسه و دره جسیور را غلایند
و اتباع امیر حاجی مقرب و در شتم چون مکتوب تعلقور خان بمن رسید و آمد و در
طلب من مباد نمود و در وقت بمقام من رسید که امیر حمید کولکوت که صاحب
کنکاشی تعلقور خان بود و بی گفت که شهری اود و باق از ولایت ما و النهر
و سیاحت مراد سوار فرقی چون امیر حمید را باید طلب داشت مباد که تفرقه ایشان
بجماعت مبدل گردد و در علاج ایشان مطلق مطلق شوم چون امیر تیمور را اطلاع شد
پنجاهت که زود مباد که چون مردیت عاقل و صاحب شهامت و کنکاشی
بهره گوید بران محل نمایم تعلقور خان سخن وی را پسندیده داشت و مکتوب مراد را
بمن نوشت نزدیک رفق پیش وی جنان کردم که بار مالی و اکابر مشایخ و
که خدایان و اعرای الویسات و اشراف و حکام ولایت یرلیوفا نوشت که بر
خواهد که مال و جان وی را قتل و غارت لشکر حبه و رمان باشد روی بمن آورد
و برین بخوابد سر خود گرفته از ملک برآید اکثری از حکام و اعرای اشراف
آوردند و در میان اسبید شو کشیدند و من ایشان را بار مالی که داشتند و پاره
قبول گردانید و سوار و اشراف بسیار برداشتند در کلات انجند رفتند تعلقور خان را
دیدم و در آن وقت چون از رفاها نیتش در آمد چشمش بر من افتاد
و از من کنکاشی فرستاد و بوی گفتم که من مراد درست زدم

ولايت ماورالنهر نيكاشن توحيد کرده بودم بوي خاطر تشين نمودم در خصم و دلا
مکات و بهر ولايت تشين نمايد که حاکم بهر ولايت مالي کز ادبي کرده اطاعت نمايد
در امان باشد و هر بلده که کشتي گنديخوار رسد و مي گشاش ناي مرا بخنديد و در
چون بکسر سلطنت ماورالنهر مستولي شد در کاه دست ماورالنهر از من بکاش
خوشت بومي گفتم که در سلطنت خيمه لازم است و خيمه سلطنت اين استون آورد
در است است و طاب آن از انصاف و منيج آن از احسان تاستون قائم باشد
خيمه استوار خيمه و بر نايست و بر اين سخن پسنديد و افتاد بوي گفتم که سپاه ماورالنهر را
تقيده احسان مقيد کردن تا اگر کاري کند مز و يا مبد و اگر گشته شوند شمر راه تو کردند
و ديگر بوي گفتم که نيكان ماورالنهر نيك اند و بدان ايشان بسيار به نيكان را به نيك خي
بده و بدان را به بدی خود که از که بدی خود گرفتار شوند در بوقت خبر رسيد که
امير حسين در خيشان شکر فراهم آورد و چون تقيمور خان از سن خجل فقه عذر خوا
رود و ايلت ايل و اوس ماورالنهر ولايت و امارت کش و شهر سمرقند و شرغانات
ولايت بلخ تمامي بر من گذشت و سر واري تو امانت و اموسات موردی هر که
خود متصرف شده بومين گذشت و چون خبر عازم شدن امير حسين بکاش تقيمور خان
بيعتن ميوت که تا کنون آب حوش آمده استقبال جناب کرده تقيمور خان از شهر
وي شکر شد و از من گشاش خوشت که من گفتم که علاج شکر بختن از من است
که امير حسين بوقت و سلوک شکر قتلان و قتلان حرات بيمار صلاح و است
درين است که ببلخ حکومت حصارش و مان و ختلان بکشيخ و قتلان که بر اول شکر
امير حسين است صادر کرد و تقيمور خان اين گنگه من به پسندیده و است و در بلخ
باسم گنجير و صادر نمود و کوچ نمود و چون از در بند آمد و در شهر بول نمود
بنگاه و بر اول شکر امير حسين نمود و در شکر تقيمور خان شکر گشت و در شهر بول

و تعیین کرد که با استقبال وی روان گرد و چون بنواول یک و در صفهای سنگ
به ایستادند و خندان که میرزا اول امیر حسین که با لشکر اول و اتباع خود از آمیزش
دورودن استوار آمد به لشکر قلعو خان پیوست و چون از مرز سرزمین لشکر خود
گذشت به سخت و جو خوار و بر خوار نیز روی بوی برانی نهادند تا جوار انوار گفته بود بهر
شهاد و قلعو خان مطهر و مضبوط گردید و لشکر جبهه اول و اوسس تن نواحی را با
هند و کس غارت کردند و امیر حسین بجانب قندیار گزید و چون قلعو خان
از خاطر اندام حسین جمع شد بداد السلطنه بسمیر قندمراجعت نمود و چون سمرقند
راجعت نمود و چون سمرقند و آید میان قلی سله در را بقل رسد چون
مملکت ماورالنهر بخرات و دی در آمد مجموع امرای اوسسات و طایف لشکر
اطراف و حکام ناگام سر خط اطاعت و متابعت وی نهاده و معتمدان شهر
و دیق قس و محافظان و اشام و مرای مملکت ماورالنهر بر یک خود گرد
و حالی و سلطانی می شمرند و نیز از جزایر ساند و بعضی که محل را عطا و بود من همراه
و چون ساحت ماورالنهر از حسن و خفاشاک ملوک مخالف باک گردید
که در تنجالی را لشکر کردم که کاری که مرا با یک کرد و مقصدی شد و مخالفان و دشمنان
مرا بجزایر ساند و در بنوقت گفته که کاری باید کرد که آنچه قلعو خان را از ماورالنهر
برادرم بروی که مراد را و ماورالنهر بکند و ادوئی نمود از ساقتم که دارالملک خراسان
از لیکن افتاده است و همین که خان از آب آمو کند که فسخ خراسان اسلامی
میر خواهد شد و بی قبول کنگایش کرده مستحق شده و یا قرار داد نمود که مراد
ماورالنهر که برشته متوجه بشود از الملک خراسان شود و درین اثنا بکشتن برات
اسلامی نیز از مرزهای است شروع در مخالفت کرده یکی او علانرا که از بنای
جنگه خان اسب بجای برده است و درین حال از مرز کنگایش خواست من بوی

کنتم که اگر

کنند که هر سرکن و سپهرکن بدینجا آورده خود را بدشت رسانی تا امرای دشت فوت
نیافته باشند تا آنکه بر هم نیفتد و در دشت ماورالنهر رواج که دو اکبر
نمای بافت و طبیعت معتدلا کردی چون گنگاش مرا پسندیده و است خشن
نیزه انور ملکی و ماورالنهر را بمن تفویض نمود پس خود الیاس خواهر را حاکم
ساخت و چون من ایام نمودم حکایت فاجوی و قحلی خان را حاضر دشت
و مریدان را کرد و تمامی امرای حیدر را بمنابست من مامور ساخت و الیاس
خواهر او غلامان بمن سپرد و خود بجانب دشت بجهت تسکین مخالفت امیران
چون الیاس خواهر از سلطنت بهره نداشت لشکر خسته شروع در ظلم و تعدی کرده
و در قتل و غارت و تاراج میادید و مردم را محال میداد و الیاس خواهر
و تعدی و ظلم او را بکلان را بدلفقه خان و شمس خاوندی برین خود کشید
و رسید که امیران را که بودند یکدیگر را و امیران را که بودند که با طرد شد و ترسیدند و
امرای لشکر که هر یک از اهل دشت و بی تخلف نمایند و بر استوار دشت
ظلم کردند و هر چه را بدید چون امیران امرای و لایست ماورالنهر شدند و تمامی را
و تاراج جاست برین شروع کردند الیاس خواهر او غلامان و لشکر جبهه حرق و
کشتن و در آمد و از غم و لهای خود را حسی نکردند و از غضب شروع و ظلم و تعدی
کردند و ظلم آنها کردند که چهارصد و شصت نفر را و از انوار و از سلطنت
بشمار بودند و کشته شدند و رسیدند و از راه است ترند اسیران خسته غلام و برده
کرد و بدشت استوار کردند و در وقت کار و امان ماورالنهر من در آمده
فرمودند که در مسلمانان تویی که چهارصد و شصت نفر را بدشت
بنمایان برده شود و از کلبان ایشان را برده خسته و دست و پا
بر غم از کلبان گفته کاران فرزند این محمد رسول الله و الله

رسول الله است چه گفته کرده اند و ما بدان که اقتدا بدین مصطفیٰ می فرمایم بر ما و
 است از همه آن محمد علیه السلام بکنیم و ایشان را از جناب و ظلم او از کیسه نجاست
 و هم مرادین سخن غریب اسلام و گرفت و اول به یک یک که خود را راه
 الهی می شناسند می دانستند تا فرستادم که فرزندان را و این را بکنند از راه
 و اطاعت مسلمانان را می خاموده اند پس بدید چون سخن بدیشان اثر نکرد
 خواجیه و غلامان کفتم چون سخن و برافروان نکردند بر ایشان حجت گرفته سوختم
 و اولی به خدا رسید و رسید زاده را از بندش حربه خلاص ساخته نصرت دادم
 و اندک از این نصرت بعد که شب حضرت خاتمت بنامی را بخواست و دیدم که این
 فرمودند بنام نصرتی که زاده مرا وادی حق سبحانه و تعالی به خدا و بطن از اولاد
 تو بسطت بر دانی و رشت من این واقع را به هر چه نوشتم ایشان در
 جواب سخن نوشتم که هرگاه بواسطه رحمتی که بسطی بر ما کرده بکشدین بطن
 از تعالی بسطت در رانی و رشت تو که بر اولاد من رسول الله رحم کرده ایشان
 نصرت داده و از جناب ظالمان خلاص ساخته بطریق اولی به خدا بطن تو
 بسطت خود بر شدند من ازین خواب بسیار تعب کشتم و در حکم تو کرم ال محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر از بیشتر سعی و کوشش کردم و مجلسی فخر
 حضور سلطنت من را ختم و برین گفت که در عید یک در این مسجد باشد
 و دو تنی که در این مجلس است و علمای در اینند و در این برکت و میر و نصرت
 و بران بده نماز و ولایت از آن خاندان برود و چون در ظلم و تعالی شکر
 ختم داده به این این سلامی کشتم که خداوت من در میان نبراسته
 و بظهور و در این شهر که منور علم مخالفت برافروخت و ناخستین باور و غیر
 نبردیده شده که به صورت او خود و الیایس خواجه انقیل اردو چون مکتوب

امریایی جزو صایک کجاک که خود را پادشاه لاریشکر حبه سید است و غمهای
نشسته است مانند بعلقبور خان از جانب من نوشت و بر بعل کشتن من صلوات
فرمود آن بیلیج سید من افتاد من خود را جمع با ختم انکه بیلیج دوم و سوم
کشتن من با بر روی حبه رسید این کشتن من را کشتن کرده که منافع از من و
آنچه در این راه مرا ضایع سازد من انکه در این کجاک منبودم تا انکه کار من
تکلف شد و انالی ماورالنهر من متفق شدند که بر شکر حبه که در مقام کشتن من
خرج نماید لیکن کوشش خود درین یافتیم که از سحر قند بر ایم دورین سالی که سن من
وهفت سالگی رسید که شش هجری بود درین باب به بر خود نوشتیم ایشان من
نوشتند که بنسبت سینه محمدی صلی الله علیه وسلم از سحر قند هجرت غمائی من از سحر قند
نموده بقران فال کشودم این آمد که میرا آمد که دالستش تجری مستقر لیاذ
نقد بر الخیر العلم و در آن وقت بنوه سالان بر آمدم وهفت شبانه روز در آن
افاعت بنوه در توقفت اشاره امیر کلان من آمد که بجانب خوارزم نهفت
نمایم و درین حالت فرستاده امیر حسین که در جابان و کوهها بگردان می گشت
بمن آمد که چون امیر بر آمده اند اگر اتفاق کرده یا یکدیگر متفق شوم بهتر باشد من بوی
نوشته فرستادم که وعده ماه بر سر جاده سبیل است و من بر سر جاده سبیل آمده منتظر
بودم تا انکه امیر حسین آمده ملاقات کرد و گفت که دویم که رفته تکلیف بهادر اکم صوف
متفق سازیم و چون بکوالی صوف رسیدیم آن غدار اشنای سابق و لا حق افرا
کرده خواست که ما را بکلم الیکس خواهد بگرد چون بر مکده غدار او اطلاع یافتیم ما امیر
اطهار کردیم دی قبول نکرد و من بوی درین باب نامه کز اندام ما باور کردیم
از کشتن در رفتن و لا بیت خوارزم نمودم که در وقت
علم سلطنت بر خوارزم و بعد از آن بر ماورالنهر گشتیم عین کردیم که چون

[illegible]

معاونت و سرپرستی

خود برود و از نزد و احرام تمام بجای آورد و طیفه خدمت کاری به تقدیم رسانید
در این روزی من دو قطعه عسل و یک قطعه رایوی از زانی داشته و وی سه سکه
پس بابت سفر و براق و صلاح از برای ما مصلحت ساخت و دست و دهانی کرد و
نمود دیگر که سرور ایشان سارنگ قولانی و دیگر چیه نام داشتند و از من
و من از آن کسان دو سکه بهترین و دو دم و چون تکریم و سکه را تمام
خود کردم خود گمانش کردم که رفته در صحرائی محمودی اقامت تمام تا آنکه باز
ماندگان پنج خبر من شنوند آمده و من می شنوند سارنگ قولانی را را بهرست خسته و
روز در آن صحرائی آب و نخل سکه در آن بودیم تا آنکه موضع موردی رسیدیم
و آن موضع بود خراب و ویران و یک دیگر در آن نبود مادران زیر آنها فرود
آمدیم چون در آن کسری من آب بود و گداخته را خا اقامت نمودیم و در موضع
چیز صلی بیک خانقرا نی رسید که امیر میور در فلان جای آمده است فوجی که
که و غافل آمده مارا بگیرند و ما خود بخود بودیم که شب شب بر سر آمده است و
آوردیم و چون بخود آمدیم مارا و سگها کردند و سورت که همان بر دند و علی ملک
خانقرا نی که مرادش شکر همان بود و تحقیق کرده و مارا ندیده و سگها را
مارا برده در خانه گذاشتند که بندگان که به یک آدم و دیگر شکاری میبردیم
که هیچ کس را حق و با حق بقید درند ان میا نکردیم ... و در آنجا
که در آن خرابه بود است و تو ایشادت یافته که میراث سلطنت خواهی رسید
همین است که از این نزد این خروج کن اگر خلدی یا کم بروی اگر کرده باشم
اگر گشته شوم مردانگی گشته شده باشم با کجا با آن ... این معنی گشته از
نخستین گفتیم و بوعده و وعید ایشان را میداد و در سال ۱۰۵۵ هجری
شمسی که در کربلا با آن رسید که رفتیم و در آنجا آمد و در آنجا

بهشت و دام و پادشاهان گرفته علی بیگ خان فرمانی در آمد علی بیگ
چون شهادت زمره می مراد بدین نظر اسرار ملاحظه کرده چون نظر مستقیم
افق و محل شد و افعال تماشاسته خود که من کرده بود دشمنان رشد و جهلی
که زمین متلاطم برده بود و باقر بازار فرستاد و در وقت نذر برادرش
خان فرمانی که در خراسان بود و در آن وقت علی بیگ رسد که
شنیده ام که امیر تمور را نکاه بسته است خوب دانع شده باید که از
ایشان بجای آورده و وقت از مغالی که بایشان فرستاده ام باز بر تمور
رسد و غرض خاصی نماید و بی بهرت آمده اندز خواست من از از مغالی
که برادرش فرستاده بود حصه لوی و دام و بی اسبی و چیزی و شتر کوری
بمن پیش کش کرد و چون علی بیگ بسیار بخیل و نیم بود از از مغالی که برادر
فرستاده بود و تالاسین آنرا نکاه داشت و چون از شرارت علی بیگ شنید
و در زده سوار بر سر من جمیع آمدند و بر سر قسطنطنیه ساختند
کردم که بجانب بیابان و غلزارم روان شوم بعد از دو روز موضع کرم
در آن موضع و در خانه نزول کردم و جمعی از ترک که در آن موضع بودند
گفته بمن در آمدند من همیشه را در این خانه مضبوط ساختم و در آن
تقدیم آنرا در دم را با خیال ششخه احمد نام که در میان ایشان بود مرا شناخت
و با جماعت خود آمده بمن پیوست و مردم را از از جنگ منع کردند و در
خود را سر راه نهادم و او خود را سر فرار دید و بجا سوار آورد و نورس
کرد چون پیش من چاه سوار جمع آمدند در وقت مبارک شاه سجری
با صد سوار آمده بمن پیوست و سپاه جنگش کرد و جمعی دیگر از
درانی خراسان که

نفر سوار چپاده در آن صحرا بسوی جمع آمدند امیر حسین طبل خورده از من جدا شده
بجانب کرم سیر قندهار روان شد مبارک شاه بخری و سید حسین خراسانی را از
امیر شهاب الدین بنواری در آن صحرا بمن در آمده گفتند که دو قلعه و درین صحرا موت
پشتی است بمبارک فوجی از جانب ادا کس را نخواهد رسید و شکر بهر مردی
نشد بهر این است که این صحرا بر اهل یابولایت خوانند و از اهل کرم یابولایت فرود
جهان و یابولایت را سحر سازیم من رای الی شتر را بگذردم و خود را کرم کرم
که چون در طلوع من نوشته اند که در ملک ما در اندر که نور خاندن بهر آن نیست
بر تخت سلطنت خواهم نشست مبارک شاه بخری و سید حسین خراسانی کیفیت
خود را معلوم ساختم ایشان خبر سپید شده داشتند و چنین مقرر داشتیم که این دو
سوار رفته در موضع مبارک و حوالی شش سقونی شده متوطن شدند من خود
میان ایل و الوکس رفته جمعی را بخوابی و تنقی سازم و برین نیت فاتحه خوانم
و درین شهر و اتفاق سواران در موضع بخار از نهان که از مصافات و شتر
بخار را آورده نروال کردم و اول از برای مبارک شاه و سید حسین و سواران ایشان
بوست مرز فرمودم و آنه بکای تبرکان که حرم من بود بنهایی در انجای بارگذاشتم
و خود حریه میان ایل و الوکس در آمدم و در یونست نمودم که از قورچی که از قلعه
من بود از آمدن من آگاه شد با چهل سوار آمده بمن پیوسته و بر من دست
بوی آوردن راز خود را با وی در میان نهادم و در این دست باران
و مبارک شاه فرستادم و بونی مقرر نمودم که چون خرابم و سحر قند بشنود که علم
سلطنت بر او نه ام خود را بمن رسانید و چون منی کشید و دست
و او با قاتل هر چه آمدند که هر کدام که قریب بمن آمدند و در آن رفته
بنهار و خط سمر به قلعش پندارند و راز سوار ویدر و بار خواست سحر قند دارند

و چون سیرتیش گزین نمود شب بشب غمان و غمیت بجانب سمرقند موقوف
داشتند و بهای ایشان هم و خشنی بخل سمرقند در آمد و بخانه تعلق ترکان را عاقل
کلیان من بود و محلی نزول نمود و بهیچ جهت روز در خط سمرقند بسر بردم و
چون زاهدی که یکدیگر بود در شکریه را در هم تراکم بعضی از این قلم
بر طایفه من اطلاع یافتند و یافتند و از من ریان تادند چون سیر من فاش شد
تا جارسند و سر سوار شده بکلیکای گشتی را آمد و چون بودی در آن سرزمین
و شوار و دم با بجاده شوار که در رکاب من حاضر بودند عازم خواندم گشتم و چون
ند بعضی از مردمی که همراه من بودند پیاده بودند و از پیاده گشتن حاضر گشتند و
ایمقی بنظر من در آن سرزمین افتاد کسی فرستادم که از ایملی را رانده پیش من
آوردند چون تحقیق نمودم ایملی الی کس ترا که بودند نیز لیخ نوشته داد و از ایملی
گرفته بر پیادگان قسمت کرد و خزان بکنار آب همچون آدم دو کنار آب قامت
کردم و بعد از هفت روز از آب گشته و موضع اخانی که من پیش پست و مذمت
فرود آمدم و چون هوا گرم بود در کنار آب امو مدت یکماه بود که در این
فصل انجانی ترکان و مبارک شاه سجری به سید حسن خراسانی و از علماء الدین
نبرداری من پیوستند و متقاضی ایشان تیمور خواجه از غلام و بهرام حلام
با افواج خود آمده با محقق شدند و چون جمعیت من بپراکس رسید و حال
شکر و خود را بر ایشان دیدم مبارک شاه سجری گفت که منکاس من است
که زنده ملک با منمیش استخر ساخته و ولایت مرده کنار آورم و جمعیت
ما را بر ایشان از آن در تفرقه و بر ایشان می نرسانید من با ایشان گفته ام این را
نیک است که بگویم به من است که بجانب ولایت باز رفتن را متوجه نمودم
که چون قندهار بگیرم بیست و دو ایستان و ملوک حاکم گردم این

صدای را قبول کردند و قانع خواندند و مستعد رفتن و لایست فدا شدند و
چون نشان حاجت رسید یکی از اسوار و پیاده جمع آمدند نزد کسای و رفتن
بقعه باز زمین ضیان کردم که چون لشکر من پیشان بود بعضی به و لایست که در
ماده بود بلیغ فرستادم و خواججه محمودی که در آن کاهن به سبب کرب
و کلام شسته من و داد و دو دوا و خرجی هزار سوارسی که در رکاب من بود و او
و خود نیز همراه شد و شبان مطیع مرا اسرا تمام نمود و ناانکه یکباره آب بر من
و چون در کنار آب ترویل نمودم فرمود که خود و بزرگش ترش کرده بندی بر بند
و در آن سیزمین منزلی والا جوقی از برای من بنا نهادند و هر یک از سبایان
بورنی بخود قرار دادند و در بوقت چنین گفتند که هر یک سر قندار تو کمانزاده
علم سلطنت خود را برافرازم در آن باب بر یمنی میرمندی کلان تر کردم سوزنا
و بر لیغ را فرستادم و خود متعاقب اسوار شدم و چون بر لیغ میرمندی کلانتر
رسم من خود رسیده آمدم بزرگنا کردم و میرمندی با اتباع خود تقدم اطاعت
و من دندیل سر خود بر سر وی نهادم و اسودی و علونیه خلفا به ولایت توجه
کرد و آنچه داشت و داشت یاروغان پیشکش کرده و من و جماعتی که در شتم چون دست
کرم سیر به سخن خود شستم و در بوقت امیر حسین که از جمع حدیثی اختیار کرده
آمده بمن بوسه و من نصف حاصل کرم سیر را بوی آنکه شدم دست
بشمیر تمیز و غلبه بر مانان غالب شد شما از دست امیر حسین که کینه در صحرای
سکروران بودند با وی قدم در راه دفع امیر حسین نهادن شما جمع کدام از زرد و با
انفکانه بیاید و انجیر عید شما در گرفتن امیر حسین از خود و اهل آن
بحتاج نیست جو فن بسیار شد و بیدار بركات گفت که گاه شما سخن می
نمایند و ما شنید و بدین و سلام است و بجزع من و مطلق علی (علیه السلام)

در مسلم ظاهر است که محمد رسول الله ملک انبیا شریفین و کفار و یهود و نصرانیان و غیر
بیشتر و غیر که قریب به یکصد و شصت سال از قبل از ولادت وی خلفای بر سر دشمنی
با جمیع تصرفات در ملک کرده و از اسلام رانده و اراج داده و بعد از خلفای ملک محمد
حق آن میریت کرده اند و ایشان سیده و ایشان هر کس را خواسته اند انداخته
حقه ساخته اند من امر فرمود که از سر داری بنی سبین ام با جماع و اتفاق یکدیگر
میدیدند و که امیر غمخوران را بپس خلفای بر سر دشمنی داشته بر نیابت او با اتفاق
اسلام نمودن او را حاکم و امیر اهل اسلام میدادیم چون با اتفاق خود
و عوام مطلع شدند که دلهای خلق من رجوع شده امیر بخیر و گفت فرمودند
بنام هر کس فرموده بر آید تا هر کس اطاعت او نمائیم امیر البرکات نام آن
شخص را بنام من نوشته و وزیر مصلحت نهاد گفت دست بر مصلحت که در فرقه
بیرودن آید که مرته این ملک کردند و هر میده قوم سلطنت بنام من بر آید
نجل شده نتوانستند از افرار خود انکار نمایند و دیگر امرای اوسان
و فتونات بر درگاه من جمع آمدند چون امرای که کانه هجوم عام را دیدند
امیر بخیر و شیخ محمد بن سلطون و امیر شاه محمد بدخشی که مدعی امیر سلطنت بودند
بمجلس من در آمده و از خود و بعد از ایشان او بجا تواری و امیر سلطون
و غار از خود و چون شمشیر امیر عظیم الشان اطاعت نموده مبارکنا و گفتند
سید الو البرکات و طین را او کمال تعریف با اتفاق امرای من کرده مجلس
حاضر بودند چون امیر سلطون بونا جلایرو امیر حاکمی بر اس و امیر مود را
و امیر و او و این زنده چشم از خون و مال زده این و الو کس را
و دلالت بر حاکمیت و دست راست و چپ زده ایجاد کردند
انگاه امیر الو البرکات پیش آمده با اهل مجلس خط یکدیگر را بخیر

پنجم فرموده که دو حجر گران در میان است خود بیکدیگر می کتاب خود را دوم
 فرزندان خود را و امر و رجز در خانه داده امیر است اگر اطاعت نمایند بهره
 دنیا و آخرت کرید و اگر کفالت نمایند دنیا و آخرت بفرستد و نصیب شد
 الله صحفی که بر من بود بر پشت هر یک یکان یکان زاریشان نهاد
 بر کس با من مصحف در آید بر آید و هر کس در آید بر آید و ایشان همه سمعنا
 و اطعنا بر سلطنت من اجماع نمودند و بیعت کردند و در آن وقت که در آن وقت
 پنج سالگی نهاد بودم سال ششم در وقت سلطنت چهار سید عظیم الشان که
 یکی از ایشان سید ابوالبرکات و دیگری امیر ابو الفعالی و دیگری امیر ضیاء الدین
 بود روز چهارشنبه و در دوشنبه رمضان المبارک شصت و نوزده احوال است
 پنج بازوئی مرا باخت سحر که غنیمت بر وقت سلطنت نشاندند و چون بر تخت
 سلطنت نشستم بمحض که منس و رقیق بود فال کشادم که سلطنت من بماند
 و مستدام خواهد بود این آیه است کریمه بقال برآمد که اللهم الملك الملك تولى
 من لثا و تخرج من ثا و علماء ما بر تخت حاضر بودند در مضمون این
 تفسیر بحثها کردند و فاتحه دوام دولت من خواندند و همچنین خاص و عام
 دولت من دست برداشته فاتحه خواندند و اول یا مرا ای مقام را اول
 آمده زانوزده ایستاد و نشستند و همچنین کسر و لایح الواسع و کسر و لایح
 ایستاده شدند و در این سیاه و رعیت آمده مبارکباد گفتند
 اول که از لشکر و زینتادین امر او سیاه کرده و سادایت و علماء و مشایخ
 و سادات را که آن دادم و امرای عظیم الشان از این سادات و فرزندان
 امر نمودم که ناله و در وقت من اجلاس نمایند و امر او را که ناله و سادات
 امر نمودم که بر دست چپ اجلاس نمایند و بر پا دارند و امر نمودم

پیوده اند و نزد هر کس باشد بوی بخشدیم و بر کس نذر نکران امر حسین در هر جا
 باشد و زمان بکشد و آنچه در مال و اموال امر حسین نذر ایشان می آید و بانه
 ایشان تمام نمودم و انگاه امر نمودم که امری سرحد نذر عساکر ایشان و نذر
 ایشان و الله جان و عمر ایشان و مالیات ایشان و کاستن و تاشکین و خجسته و عساکر
 و در حد و تحت و حدود و خوارزم و غیره حال خود بوده در جای خود باشند و در
 سابق مستقیم الاحوال بود امری که موجب انقلاب و تغییر باشد بخاطر نیاورند
 و در حید ماه رمضان بحسب جمیع ملج در اقدم و نماز غیبه از اگر دم و مسلمانان من
 افتد اگر دزد من ایشان کفتم که من خود را لایق امامت نمیدانم مسلمانان باشند
 که ما امیر و نایب خلقای ایشان میداشتم و مروج الدین اسلام اینست که هر کس
 حافظ بلاد و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر
 خطبه را در شرح بنام من فرین ساخت بدین عبارت که اللهم انصر حوشت
 حسین و سران و هم این کائنات و حیت کائنات و حیت کائنات و حیت کائنات
 میا من الله و المسلمان الاعلى الاعظم و خاقان السعوط السلطان الکائنات
 الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر تیمور گورکان خلد الله تعالی ماله و سلطان و خاقان
 علی العالمین علیه و آله و آله چون از حقیقت مسجد بر آمدیم مجموع الکابر و ابایی و امری
 جعتای و او عاقبات و الواسات و قنونات آمدید مبارک باد کفشت و چون از مسجد
 یاد در کتاب نهادیم تا میسر این و سرور این در کتاب من و آمده مراد قبول
 فرود آوردند من ایشان نذر انعام نمیدادیم عید ایشان انوس و ستاد من
 رخصت یورت نمودم و مراد میاور که از نذر او جو عساکر کس بود حکم حج
 و عساکر بوی از من بستم که بسیار در حیت حکومت بکوت نهادند و کلام و خبر
 عساکر نذر کالی عساکر و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر و عساکر

چون سبکی آمده بودم از پنج برآمده بجا نیت و در سلطنت سمرقند عناق
نیت خطوط دیشتم و در کنار آب چون که از کجا تا پنج و فرسخ بود
نزولی نمودم و در کنار آب همچون مجلس ششم تا آنکه بوق از شطرنج شنیده
آمد و درین مجلس ششم صوفی از ولایت خوارزم رسیده و اعلان
من از وی به ال کرده که منکر توحانی نظام صمدی است و ادب خواهد گفت که خدا تعالی
تلازم مخاطب خواهد کرد که تر باشد که مرا یا و بکنی که من ترا بگویم یا و خواهی کرد
در عالم را من نبند است که عالم در دنیا و آخرت نظام خود که فشار است آنگاه
گفت که عذاب ما و شاه عادل اگر چه کافر باشد کمتر خواهد بود از ما و شاه عالم
که هر چه سلطان باشد و چنین احوال مسلم بجز است علی اند القیاس من چون
این سخن را شنیدم عذرت و سخاوت را بشمار خود ساختم و از کتب
چون نیرعل نمودم و کلا تران و صوفی و کنار و احشام و او با قاضی ارزد
بودن و صفا و من آورد و از فرغ غذا کفش پوشانده در حوالی به رفتن
نار کشیدم و اکابر و سادات در بانی عمده به استقبال من آمد و نار کردند
و از روز چون رفتم به لجه اند راه سجده می نمودم و نماز یکجا عت او نمودم و
در طبقه سلطنت مرا به میز در سلطنت سمرقند است نمودند و خواهم عهد که مقصد
وقت لجه مردم را در عا و فاخته دولت من منع کردند حضرت شاه
را انجو اسبی بند که بروی کزانی کردند که جز منع و مانعی نبود که بخت
یا رسول الله بنمودند پس به ارادت شهادت القبل آورده و بخت منع نمود
حضرت پیغمبر فرمود که اگر چه پیغمبر استماع مرا بقتل رساند اما اولاد و ذریه
مرا عظیم و احترام نموده و ایشان را دوست داشته و از عداوت ایشان بجا
آورده و می آورد و شب در خرقه نشسته بودم که خواهد خیمه من در آمد و تو

و نیز می گفت و از واقعه که دیده بود مرا آگاه ساخت چون واقعه خواجہ مسامع من
رسید مرا وقت خوش و شکر محالی رشک گفتم و مال تو نسات خاص خود را و
وضع مقدس من انحضرت کردم و در عظیم و کرم و احترام و دوستی و صحبت
عظما و بزرگوارتر کسی کردم و از کرده و گفتار ایشان مطلقا تجاوز نکرد و در آن
وقت امر نمودم که مسجدین در خط سمرقند بنامه و محبت درویشان خاندان
تعمیر نمایند و مجلس تزوک و خالط و قانون سلطنت خود را ضمن ششم که چون
در دایرة السلطنت سمرقند تحت سلطنت ششم اول بود که خلاصی عام در
و نیز که هر کسین دار من حق سلامی باشد مجلس من حاضر شود و هر چه خواهد نمود
طلب نماید و هر کس دایره سستی و دشمنی متناخته بودم ایشان بکشتن
کردم و آن نزار و بنده سلوک و این در ششم الخافه امر دود نمودم که حکم و سخن
من در برابر که از من خواهد شود و نگردد هم و اگر کسی امر را در آن
بستر استام چه سلطانین را از سلطنت همین حکمی و سختی باشد من عرض کنند و امر
نمودم که از برای شاه و امر اعلی و سپاه و امارت و ایالت و وزارت
و او آن تزوک نویسنده و آن تزوک را دستور العمل و قانون دانسته آن
عمل نمایند و چنین عمل نمودم که از برای نیم دریم و مجلس و محفل در روشن سواری
در آمدن و در آمدن جنک و طرح جنگ انداختن نیز تزوک نویسنده و همین
طرح امر را نیم و در آن از برای رعیت و سلوک و عاقلان ایشان دستور العمل
قلمی نمایند و درین مجلس اولی ابداست کیور غالات ما مریم کرد و سید
و منصب صدارت و نقابت سادات نقیب کرد و مشیخ اسلام مشیخ
زمت نمودم و افضی القضا و عسکر بسید ضیاء الدین مقرر فرمودم و در آن
و مشایخ و علماء و بزرگان است اوزن دادیم و این مجلس بود بطریق

و ما فرمایان سادات و شایخ مباهات و مناظر است بوقوع آیه و علمائی
گفتند که تقدیم بر آل محمد بر آل محمد چون تقدیم حرمت بر عدل مرا این سخن بسیار
نوشته آمد چون در میان ایشان سخن گفتند خواجہ عبید در میان ایشان
بود که فرمود بدلیل شرعی سبک است و گفت هرگاه ائمه از سبک خلفای
را بکشند در نماز صلوٰۃ بر آل محمد فرستاده اند و عایت ایشان میمیزد و اندو
لیمه دین سبک و خلف نماز را بدون صلوٰۃ بر آل محمد فاسد شمرده اند و هرگاه
نشان در کلمه شهادت خود بر آل محمد صلوٰۃ میفرستند اگر در تعظیم و تقدیم ایشان
مضایقه نمایند کمال بیگانه و نامشایسته شکار از معرفت آل محمد و ذریای
ایشان حاصل از این سخنان میراثی حاصل شد و در تقدیم سادات گوشت
نمودم و از امانت و از اراده و کشتن ایشان منع نمودم و هر کس ایشان آزار
رساند خبر کردم و سید ابو المعالی که دولاب من خل کرده بود و ناله میکرد
و عرات قصد عربی من کرده ویران نمودم و احترام کردم و از روی آرزو نشدم
فمنیر از ترجمی که بوی گروم از کردار خود پشیمان شد و تدارک و تلاقی تقییر
مخبر کرد و من ویران و حانیت بنمیر کشیدم و درین مجلس ایلچی و الی مازندران
امیر سعید علی بمجلس من درآمد و بنام رسانید امیر سعید ابو الرکات بر رسید
که این ایلچی نزد جانب کدام شخص آمده وی گفت که از جانب سعید علی این
رسیده حسین این جوهر این محمد این علی الحسین این ابی طالب آمده اند که
اینکه ملاحظه غایم که من نزد وی بر سر من کردم که سیرت و صورت مرا چگونه دید
وی گفت که در آن شب که نزد من بودیم و در آن شبی را به دروغ غالب دیدم و
صاحب ذوق و فحش و خورشید دیدم و سادات و علمای در مجلس تو منظم و ستر
دیدم که لعل کردم که تا در آن سترت ملازم بر گاب امیر نه که بر شریعت و دین

و بعد از این که من گفتیم که ای محبی چنین باید که همه چیز را بداند و شناسد و نمک
اعتبار دهد و بمقدار مرتبه سخن گوید و سخن شنود و جواب موافق بگوید و امر
در کلمات گفت که این ای محبی موافق علم و حکمت سخن کرده چه در دینی که تملک
نیز باشد و در دنیای که باشد و در دین و دنیا بیشتر از است باشد و خوب و بد
زیادتی کند و فتن و فحش بیشتر از صلاح باشد و چهار بر علم از یادانی نماید و فتن
و زیادتی و تصرف در حق انسان و ممال و منال از مردم بغير حق گرفتن
رواج داشته باشد و او باشد که رواج سلطنتش نوز دیده و گرد و من درین
حکومت ستم قد یا میر داد و در محبت نمودم و یا میر جاکو و یا میر سیف الدین و یا میر
ابو محمد و یا میر عباس و یا سید و عالم شیخ قویص و علفه سرخوی و قاری و
مشایق بها و طبل و علم داده امارت داد و توانی کردی نشکر یا میر سادات
بوغا مغوض و ششم و یا میر حسین برلاس را و یا میر و یوان ساجتم و میر کلان
میر نوزک را یا میر سید و خطای بها و یوان تر بها و این ساجتم و
شیخ علی بها و را کلا تر نکات نشان نمودم و تا مان بها و را مقدم ملک نشان
کردم و یا میر ابق بو غار میر توک مجلس نمودم و یا محبی بها و را سرور بها و
تور جهان حاضر مقرر نمودم و دولت شاه بخشی و صاحب جمع و آه و بهره
مجلس ختم که انچه در آمد و بر آمد روز بروز عرض رسد و عالمای سهر قند
و بخار و رابع تواریخ تر زن فرمودم که کارشان مال و منال بگرد و تر لیغ و
دوم و این خطای که در اندای سلطنت من بوقوع آمد و من مدافع را غمید
علاج کردم یا محبی نشان زنده چشم لید چون مسامع من رسید که زنده چشم
که در جانب امیر حسین حاکم شیرمان لید و من حکومت او را تال و کلام
و یا میر جاکو مکر بفرض رسد که زنده چشم نوزاد و رحمت نیست من کفتم

تا آنکه سال دوست و دشمن را با هم و آدم اگر پراهنکی بمن درانید بیايند
و اگر در افتند بر لغند راه مخالفت پیش گرفت و امر موسی که سید سالار
بهر حسین بود و وقت تو در بجانب پنج یک منزل همراهی کرد و در منزل
دویم از من که رنج بجانب ترکستان رفت چون خبر گشته شدن حسین
و فتح در اشون عذر تقصیر است خواست و ایمان طلبید من و برادران و آدم
و بی چون مریدانند و بی اعتقاد بود و با آنکه محبت بسیار کشیده بود
چنانکه مرتبه بیروم و سیاه من جنگ کرده و شکست یافته بود و جنگی بسیار
پیش فرستاده تسلیم و آدم چون دل وی عطف نبود جنگ در آمده
شکست خورد و پیاده و کشته با اهل و عیالی خود که رنج زنده چشم که در شکار
تعلیم مخالفت من را فراتر خسته بود و پیاده بیرون و حیدر با رنجیت و شروع در کوه
من تا غافل کرده و زلا و نهم هیچ نگفتم و از خبر و شتر زنده چشم و امر موسی
سخن ننهادیم و ایشان را وجود ننهادیم هر چند ابرامین گفتند که دفع این دو معجزه
و هب است من نفهم اگر من نداشت خود تو چه دفع ایشان بشوم بزرگی ایشان
در نظر ما نبود اگر کرد و ایشان خود را مقابل من بفرستد و اگر ایشان را بشمار
جنگ کرده باشم نوکران ابرامین را سر داده باشم بهتر من است که بر بیخ من
نوشته بر من باشد چون بر بیخ من بدیشان رسیده تعظیم بجای آوردند و محمد
گرفتند که متعاقب رسیده می آید و او بجای تو سرشته آمد از خزاندها رسیده
من گفتیم وی عذر است تا آنکه ابرامین مرا شاد و ارادت که با هر حسین باقی
می بود چون خبر فتح من بوی رسیده از خزان من برخاسته مدوی الحاح
من آورد و زنده چشم سر راه یارانشان گرفته ایشان را مهانداری کرده و بوی
داد و در بند کرده نگذاشت بر بیخ بوی نوشتم که آمدن تو بسیار دیر شد

تا آنکه بهادر فرستادم که ترا بر اعلا کرده بدار و آن خود را بی عاقبت بمان
بهاورد و در بند کرد چون از بی باکی و بی خبری اینستم شکر غضب من بکمر کشیده
امر نمودم که از حق در ایجاب کشتن غایت جزا در زند چون خبر آمدن من و تو به کجا
شیر خان که با مع زنده چشم رسید افسان خطا کرده قلم سفید در شیر خان نباه
برد و دست خود را استغفار بامان او بجا یوزوه کفن و شمشیر خود را بدیرگاه فرستاد
و او بجا تو را شفیق خود ساخت و بعد از چند روز برادر خود را و امیر موسی را بکشت
و ارام و خلوت ایالت و امارت ایل و الوکس و بدایا به تفویض نمودم امر گفتند
این برای صواب نیست که ما اینچنین مکاری ایالت و امارت مرجمت شود
من گفتیم که بهین احسان که بوی کرم اگر خدا را ان و کاران و شمران من خود
در آمد زنده چشم خاص امیر موسی را بجهت عین فرستاده که مرا نیاز مایند که بوی احسان
میکنم با انتقام میکنم اعتماد بر کردار و نظار زنده چشم کردم و در نور سلطنت
خود بکرم گفتم بدی که در او ایل سلطنت من بوقوع آید من بود که چون از نظر
زنده چشم در گزشتم و قلم غفور و جبریده اعمال او کشیدم و بر ناره در سلطنت من
خلل کرده بود موسی و غرور قدم در راه خصیان نهاد و شکسته او ساست بخرا
بلخ و ترمذ را بگارت برد چون این خبر مسموع من رسید بامرای که در مجلس حاضر
بودند امر نمودم که کوار شوند و هیچ جز مفید نباشد خود را بر زنده چشم رسانند
چون امرای کاپی به خود را بوی رسانیدن مال و اموال که در الوکس
نیاموده بود باز گردانیدند و فرمودم که یک فوج سپه داری خطای بها در کجا
جست چون افواج قاهره ایلغار کرده قطره زمان خود را در سربل آب اموال
یا فوج زنده چشم رسانیدند و وقتی بهشت ن می رسید که از آب اموال می شدند
در میان آب اکثر از مول جان عرفی شدند و جمعی که در کنار آب بکشتن افتاده

شدند و بختیرو تیر و تیر مجروح و مقتول شدند و زنده چشم کرمان شد و از نوک
وینا و بی گشت تا آنکه محبت تمام گرفته و شرخان در آمد و شرخان
همه سینه و در وقت از خون شاه و من عرصه داشت نوشت که زنده چشم
نظم شیرخان تیر و تیر مجروح و دراز او را گرفته ام خطای بهار آمده رسید
اگر جمع بگویم رسد زنده چشم از قلم بر آورده دست و گردن بسته
درگاه حاضر اورم من در وقت امیر جاگو را آب و خلعت و شمشیر و مصالح
قلعه گرفتن و از رخصت فرمودم و امیر جاگو که کن و برکن در آمده حصار
شرخان را در محاصره آورد و چون رستان به آمد دست شاه معلق شد
و کار بر اهل قلعه تنگ گردید چون زنده چشم حال خود و تیر و تیر جاگو
تیر آورد و دشمنی سابق با تیر جاگو داشت تا برین امیر جاگو و سید
از قلعه بر آمد و بوسیله وی استغفار گویان بر درگاه حاضر آمد من امر نمودم که تنهایی
امرا استقبال زنده چشم بر آیند و دران با غرار و اگر امیر مجلس در آورند چون
زنده چشم شمشیر و گردن مجلس و آمد سر خجالت در پیش انداخت و گمان
برد که حکم بکشتن و می خواهم گردن بوی خطاب کردم که اگر ترا یک چشم یک فایده
بر دارم و اگر نگاه دارم و دو فایده بر داشته باشم لیکن من ترا جوان مردار می بینم
بران مردی و شجاعت تومی چشم بشرط آنکه تلاقی تقصیر است که شدگی و قبل
اهل و اونس تمور اهل به مطلع کردانی و بجان سخن گفت که من بهان خود امیر
بیکش کردم من او را نوارش فرمودم و گمر بند زین و آب و خلعت بوی
افزانی داشتم وی رفته از آب سیحون معر شده و در حمله اول تیمور اهل حلقه
بندی و بیکش کرده کلان تر ایشانرا بر درگاه حاضر آورد من و یکدیگر به
نواختم و ولایت شیرخان بوی از زانی در ششم سوم سال که در سلطنت من

حاکمیت شد چنانکه تهور بود که من و میرا اصل نیستند از خاکست بر و شتم چون
و بی اصل نبود خود را حاکم دیده و با اصل خود ظاهر ساخت و بگذرد از پشت
اقدام نموده علم مخالفت مرا فریخته شد بسیار است در اعلا آمد که بر روی دست گرام
بر او میرا بود که نمایان شد دست کرده و در وقت آمد در ملک ملاطفت نظام
در پشت چون مرد عروانه بود نظر بر مردی دی کرده و بر او خنود و ایستاد
دی چنانکه شبیه بر داشت که داده در مکه طایفی انحصار است تا که و گنبد
علم مخالفت به فریخته کرد و در آن اورا بسته بدگاه حاضر آوردم من و برایش نمودم
و قومی بر داری شیخ علی بهادر رفیق دوم که یکک تهور بود و نیز ایستاد
چون جمعی از ایل جلا بر همراه بهرام بودند و کلین بودند و بستند که در وقت
فرصت قصد بهرام نمایند لیکن فرصت یافتند و بهرام از مکر ایشان بخت یافت
و آنکه یکک صف آرای کرده و بر او افواج علم مخالفت به فریخته در آن
از نظر خطای بهادر بر فوج یکک تهور افتاد و التشن غضبش شد که از آب
خانون کرد و تنها تهور نموده بر حق یکک تهور را نشان نمود و کرده یکک
تهور را ساند و کشمیری یکک تهور را ساند و شیخ علی بهادر را نیز غضب
دی تاخته و آمد و صف یکک تهور را بر هم زد و چون مردم یکک افواج
دست و مردی و ده اند حیرت کرد و عثمان از جنگ باز گشتند و آن بهادر
مردم و منظور بقول خود آمدند و لشکر که است شب بهادر فریخته
بطرفی رفتند و یکک را تنها گذاشتند و دشمنان بهرام که داخل در گناه آورده بودند
سزاوارت نداشتند که بسطند من حادثه شد آن لشکر حقه بود که
ابطال زند و چشم و امیر کسی که خان جسته نوشته بودند که اگر از خروج خان شود
سیر قند شوند بایان امیر تهور را در لشکر کرد و بر او لشکر حقه تمام طمع شده

تبعیت کرده بر سرین آمدند چون خبر آمدن لشکر حیدر صاحب رسید اطلاع دادند
و پیش از وقوع خیال نموده بهینج خبر مقید شده از سر و سینه بر آمدند و با من
صحیح و با استقبال لشکر حیدر ایستادند و بر آمدند چون خبر رسیدن من بپوش
لشکر اطلاع بناگاه صاحب لشکر حیدر رسید قرار بر قرار غلبه بکنند چون رسید
و در میوه سی و ابوالولایت سمرقندی و امیر المعالی که حق من بر ایشان ثابت بود
و کار خود و مشاوره دیدند که گشایش کردند و در شکار قصد من نمایند تا آنکه در روزی
که من شکار بر آمده باری بر سر دست گرفته دیدم که چهار سوار و دو بر و نهایی خود
رسته و در شکارگاه بهینج خلع آمده من هم در ساعت طبل بازی خود گشت و دست
گرفته سپرد خود ساختم و شش تیری کور کردم بود علم کرده و نعره و لیرا زدند و من آن
چهار گشت از نعره در رسیدن فرزندمان که نریمان شد ندانم و زمان بهمان
که گشت هم چهار گشت نریمان که نعره باخرا و روشد و من ایشان را امر نمودم که نگارند
و نگارند که در شش و ششم تمام کردند چون بدار السلطنت سمرقند معاودت نمودم
مجلس ساختند حکم با خطار علما و سادات نمودم و بر غوی ایشان بر رسیدم و
زند چشم و امیر موسی و ابوالولایت و امیر ابو المعالی را با خطار و روزی که
علما سوال کردم که جمعی که بای خبانت شرعی قصد خون مسلمانان کنند سزا می بین
چه باشد ما گفتند که سزای ایشان قصاص است لیکن عفو بهتر است و منی بر
چهار ایشان را طلب داشته امیر المعالی را مخاطب داشتم که حکم بدیده و
انا و اجداد تو که ما تو و امت و تابع پیغمبر و مسلمان تو خود را از تو منع نمود
حاشا که تو و زبیه پیغمبر باشی که با وجود حقان و سر می که در بارگاه تو گزیده
و تو بخون من معاودت مینمائی ترا بر و جانبیت حضرت رسالت بکنم
و شیع ابوالولایت سمرقندی را گفتند که ترا انجام شیخی تو بخشیدم و در خصیت

خودم

نمودم و بامر موسی افتم که در میان باد تو بوزند است و من غریمت بسته ام که نطق صلح
برجم گفتم ترا هم بخشید و شیرخان که نور قبول زنده چشم بود به بیان بهادر ازانی
در چشم زنده چشم را با وسیر و دم که بر چه داند که بکنند غلبه که در سلطنته من باشد
شد از حسن صوفی دالی خوارزم شاه بود بخوان و در مجلس بعضی من رسیده
که صوفی حسن دالی خوارزم شروع و رفت و کرده و افواج بر ولایت من شد
و زینوقت اکابر و انالی و شایخ خوارزم و انصاف و شسته و فرستادند و فریاد
که از قدیم ولایت صوفی و چهار کانت خلق با کس حجابی دارد و صوفی حسن
از دالی خداوند یافته تصرف در آن کرده و ظلم و تعدی از حد برده بایستاد و عاقلان
و ارباب که او را مظلوم از ظلم بگیرد من در اندیشه رفیع و فیه صوفی حسن در آنم
که رعایای ولایت خوارزم را از جنگان و بی حالان سازم گمانش کردم که خود متوجه
تسبیح مملکت خوارزم بتوم و با فوج تعین نمایم و در بخار از مشرق و لم سرزد این بود
که بجایست خراسان حب غلط عثمان غریمت بی طوفت دارم چون از
خشتان خاطر جمع بود امر حاجتی بر لاس را کجا مست تندر و افغان و تندر
تا فرزند کردم و فوجی از سباه بوی بر اه ساختم و به نزدیک تسبیح خوارزم در ختم
بیاورد و در آنجا در رفیع نمایم ای او که در سلطنته من و فوج انداختن
کردم که چون ابر جا کوبد بجانب خشتان و کاهستان و فوجت که در آنجا
بضبط ایل و الدین تعین کردم و در شش گز است اسب و اسب و اسب و اسب
قدم در مسکن و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا
تندر و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا
که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا
تندر و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا تندر و فوجت که در آنجا

ملک غیاث الدین مطهرس در آمد ویرا به خلعت و انعام امتیاز داد و دوم و کتوب
تسلیت و تعزیت بملک غیاث الدین نوشته فرستاد و در این وقت
من رسید که اقوالج حسن صوفی بواسطه غاوریان و آمد و دست افشاری
می کند و در نمودم قوچ و اول بدفع ایشان متوجه شدند چون فراوان کن
در گن استخوانم ترکان را آوردند و در جلادان اکثری از ایشان بکشتن
و منجی از کینه بحدارکات بردند و میرم بسا دل و شیخ بود که در این شب حسن صوفی
و در دغم و حکم بود که از دهم و حدارکات محض شدند و سپاه نصرت از آنجا
ایشان رسیدند حدارکات را محاصره نمودند و من عرض و پشت نوشته فرستاد
من با توقف باور کاتب سپاه اینقدر کرده خود را رسانیده از سپاه فرود
آمد و در کوره بکند خندق فرود آمد و سپاه ان کند و قوچها دست
گرفته خندق در آمد و اول شیخ علی بهادر بکند انداخته و دست در کند زده
بیلائی و نور قلم نرگون شدند و چون پایش نرسید و گریاره کند
از خست و با اتفاق جهان بهار ان ترخیزانی کند خندق بکند و قلم استوار کرده
دست ترخیز زده بدو قلم بر آمد در میوقت غریزه داری از بیلائی قلم
غریزه بر شیخ علی انداخت جهان بهار ان غریزه از وی کشیده گرفت و قو
کرده و دست در کرده قلم زده بیلائی قلم بر آمد من در این وقت پس گرام
و سپاه هجوم آورده به قتل قلم و در آمدند و بیلائی قلم قلم زده و در
ویرا انان که آدم دمال و اموال قلم از آنجا سپاه من شدند و بیلائی
کردم و غیاث الدین ترخان را و او را قلم از آنجا سپاه من کردند و در این وقت
نزدیک میشن و اول سپاه قلم و قلم کرد و قلم و در این وقت
از دهم و کتوب و در این وقت و در این وقت و در این وقت

افسان خطا کرده تعلیم داورم در آمده و ایلمی فرستاد که اگر قلم عفو در خطا کشیده شود
سرطاعت بر خط فرمان برداری خواهم نهاد و در امان و اطمینان اعتماد کردم کرد
از دل مطیع شده باشد بجهت آزمائش با میر کبیر و کفتم که اگر حسن صوفی از قلمو را بد
م آمیزد خوارم از خدا و او بابت کرد و وی حسن صوفی پیغام فرستاد که کفزار امیر
را ناسپندند و اعتماد نکند و از قلمو که در لشکره در استرگ کرد و بر اردو هم
خود آورده بتو خواهم پیوست حسن صوفی فرستاد سخنان امیر کبیر و شده بابت که انبوه
خوار قلمو بیرون آمده ضعف بر است و در لب آب خارون که در و غریبی خودم
واقع است نیز در آن وقت در بنوشت امیر کبیر و دره بعرض من رسانید که صوفی
حسن را من فرستاده ساخته نگاه آوده ام من با میر کبیر و امیر محمود که با فوج خود
رفته راه شهر خوارم را بر میزد و من طبل کرده بودم و در شدم و بر سر سبب استرگ
برستم و دل امر نمودم که امیر موبد با فوج خود از بالای آب عبور نماید خطای بهادار
امر نمودم که با فوج خود از آب عبور شود و ایلمی بهامد نیز اضطراب کرده و آب در آمد
سپش مدوی خورده افتاد و از آب جدا شد من امر نمودم که انوایی که از دست
آب عبور شده اند لب ستاده و از آب نه بر ایند تا آنکه من از آب مفرغ شوم
چون به میر بر آب ندم شخ مجید پادشاه را که در رکاب مرا گرفته مانع آمد و خود برق مرا
روان شد چون نظر فوج دست راست و چپ بر برق من افتاد که برق
برین و راندن بین انفرقین از چپ و دست آتش قال بلند شد و چپ
تولش بجای رسید که بکار و خجروست و کرمان سه خلی سباه از طرفین
بر خاک بپاشد افتاد و چون حسن صوفی حال خود ندید به وید انفرق کفتر روی
کعبه بنید خوارم آورد و امیر کبیر و عثمان از قای برده و بر راه داد و سباه
حضرت قرین حصار خوارم را محاصره در آورد و در حصارش برده گنج ابل

علم ملک رود و در بوقت حسین از صوفی که داشت جان کنی تسلیم کرد و بر او کیش
 صوفی بوقت یحیی و یحیی بر پشت و شمشیر خود را بیرون فرستاد و عجز و نیاز
 و شکستش آرد و که من بکنی از مذابی و رکاع و قبول اطاعت و متابعت
 منما بماند تا آنکه موافقت بین الطریقین بوقوع آید و دختر مرا که نسبتش بجان او
 مرشد نامبر زاده جهانگیر نسبت شود تا من بوسیله دمی دست در دامن من
 امیر استوار دارم و امیر این را بی را استوار داشته راضی شد بن عرصه داشت
 نوشتند من قبول کردم بشرط آنکه کما شنگان امیر زاده جهانگیر در خوازم
 بدارند بدین شرط بیرنج نوشته دادم و بجانب شهر قندهار غنائم غنیمت معلوف
 و شتم بطلب طاعه التماس و سودی در شهر قندهار ننهدم تا آنکه امیر بخیر و خلدانی
 اتفاق کرده بصوفی بوقت میخام کرده او را انخوا کرد بر آنکه علم مخالفت من
 افرازد و کما شنگان جهانگیر از خوازم معزول گردانند صوفی بوقت اول
 بقدرت امیر بخیر و اعتبار نکرد و بر جاوه طاعت مستقیم می بود تا آنکه مرتبه دوم
 امیر بخیر و از دوستان خودش محمود بخاری را بخوازم فرستاد که رفته از
 جانب میخیر و صوفی بوقت او انخوا نماید تا علم مخالفت بر افرازد و خود نیز
 بوی ملحق شود چون این عهد و میثاق ایشان بسته شد صوفی بوقت
 علم مخالفت مرا فرستاد و ششمین سال چهارم در سلطنت من حادث
 شد از اتفاق و عداوت امیر بخیر و خلدانی بود که دعوی سلطنت در خاکش
 مرکب بود و کیناکش بوی داشت که بر بیسل و دوستی صوفی بوقت خوازم رفته
 ولایت خوازم را بکلیله از صوفی استخراج نماید و بر من براید نابراین شهر محمود
 بخیر که از جانب خود خوازم فرستاده بود میان صوفی بوقت و امیر بخیر
 عهد موافقت بر بست و اتفاق نامه نوشتند که با اتفاق بر من لشکر کشند

صیدانی یوسف بهمنان امیر خیر و فرزند شده از قول و عهد خود بکشت و لغزش عهد
ممود چنین فرمود و او نیز که صوفی یوسف لشکر خود را از کشته سازد و امیر خیر و
و منی و لشکر را در مقابل و آید عثمان بگوید اند چون خبر مخالفت صوفی یوسف
من رسید بخت کردم تا آنکه یکی از محرمان امیر خیر و من درآمد و عهد نامه امیر خیر و
من و بنظر من درآمد که سر عداوت و دشمنی من که مخالفت بر بسته اتفاق کرده
من اینجای را بمنفی در ششم و دوازده که قدم در سن کشید و چهار ساله نهاد و دوم اجرم
از سر قدم ایامم و نکاش کردم که امیر خیر و را که صوفی یوسف باز وی خود میداند
بخطام و بکبر صوفی یوسف ایضا کرده و را چون فرزند فرست نمودم و مجلس
ساختم و امر با فقار علماء و مشایخ و امر نمودم و حکم کردم که امیر خیر و را حاضر آورد
من عهد نامه امیر خیر و صوفی یوسف را بردارم و بخیر و کلام که بخوان چون خط
و مهر خود را دید شرمند و بخل سر حدش انداخت من از شرم او شرم مندا بدم
دری انصاف و او که سر او در بر کوه خستایی که امر را با طریقه مستحق از من بود
سیاست زجر نماید چون من سیاست او را در این دیشتم که تو مان خندان را بخدا
شیر بدم اندانی دارم چون میان او و بخیر و عداوت قدم بعد بخیر و را وی
سپارم تا هر چه و اند لوی آید از مجلس برخاسته پادشاه را بدم و
کتاب خوارزم را بدارم که درم چون در رگستان خوارزم عبور نمود امیر خیر و
و شید من ای صوفی یوسف که سید ای فریاد و امرای عظام و امر را در جهان
در شنج خط ساخت خانولی که در حبابه زوجیت امیر را و بهوایان خان و بخل
بباید شفاعت فرستاد و خان زاده خاتون بسیار فصیح و خوشی زبان و بکره
افشار بود که در مجلس اول من گفت که شاه است که برشادم که بکشاید
خبر ده برایشان بگوید که هر یک را بشان صادر شود عفو نماید و دشمن اگر چه دشمن

باشد چون را تو زنده و کفر و دزد و دشمن نه نماید و باوشت دانست که مرا پس را برادر
نمیدارد و آنچه بدیدم عوض نکرد و دشمن مجلس را اعتبار ندارد و دشمن را لا نظر
نیامورد لیکن حق و بیچاره عجم شهر و انگاه انعکاس جرمه صوفی یوسف نمود
من و عوض سخنان او خوارم را در کبابین او گفته بصوفی یوسف دادم و در
در سکه کجاستهای امیرزاده جهانگیر منظم در ششم و عدنان عمرت بجانب
دار السلطنة سمرقند معطوف در ششم و صبحی از امر اتعین نمودم که خانزاده خانوان
را متعاقب سمرقند نرول نمودم امیرزاده کار بر لاکس را که استبشش لقا را جاری
شده می شود و امیرزاده داد و او کجاست را بجانب خوارم با استقبال فرستاد و این
جوان چون کجالی خوارم رسیدند صوفی یوسف با استقبال برآمده و لازم تعظیم
کجایی آورده و هر یک از ایشان گذرانید و جشن خسروانه مرتب داشت و خانزاده
خانوان را در وانه درگاه ساخت و حلقه اطاعت و متابعت در گوش
او چون خانزاده خانوان را در وانه درگاه ساخت و چون خانزاده خانوان و
امیران کجالی سمرقند رسیدند خوانین نظام را امر نمودم که با استقبال برانید و مجلس
نیزم میگیرد و مانند و در نیزم سادات و قضاه و ملا و مشایخ و سایر اعاظم و کرام
جمع آیند و امراد سپاه و یهادران علی بر ارباب در حاکم حاضر آیند و مراسم
لحوی کبابی آید و چون مجلس منعقد شد امر نمودم که سادات و قضاه
موفق شریف مظفر مصطفوی علیه افضل الصلوة و اکمل التمیسات کفاح
برنشیند و الحمد لله علی ذلک که در سال خجندم در سلطنت من حادث
شد و آن را به تدبیر شمشیر علاج کردم این بود که چون در شش که قدم رسیدن
سید و پنج سالگی نهاده بودم بمساج من رسید که قمرالدین عسکری که در سال
جته است شمشیر بر داشتند که من مایور النهر از امیر تیمور خضر شمشیر میگیرم با آنکه

پس در محال برده بود و سوار شدم و غیرت مرا بخواب ننگ داشت تا آنکه
در آن شدت سرما طعنا کرده اند و در رباط قطران نزول نمودم چون با
بسیار جوهر بسیار جمع آوردند و آتش افروختند و کوشتهای را کباب کردند
و در آنوقت برفت یار دین گرفت و بهای بسیار عاخر آمدند و در آن
رباط خندان ماند از ختم و حضور می کردم و امر نمودم که هر کس از برای خود خدای
بگیرد و امر آمدند و از نو زدند که بسم الله نام و دست گرفتن اولی باشد که جهان را
بسیار بخت بیرون گفت که نیابت از سر فرزند برآمد و بر گشتن و مراجعت کردن
چند نقصان آورد و در آنوقت خدایتان فایده است الحمد لله که همه چیز از برای
هر کس حاضر است چرا که سلطان را غرضی نمی باشد بهر چه غیر محبت بر بندند
از غیر محبت خود بر نگردند و حکمی می باشد که هر حکم که کند از حکم خود بر نگردند و من
غرضت بر بسته ام که قمر الدین را از انواع کینه و کینه کبر تمام و دست چپ
در آن رباط سپردم و چون شدت سرما بیشتر شد امیر زاد و جهانگیر را از برای
ساختن و شمع محمد بنان بسند و عاودا بهرام با کمال ایالت ایل و انوکس جلایر
بوی از برای داشته بود و با افواج در رگایب اوتقین نمودم چون امیر زاد و
و امرای عظام و در موضع عاودان نزدی نمودند خبر قمر الدین می رسانید
که با فوج خود در کنار آب بر که غوریان نشسته در مقام فراوان آوردن و شکایت
امیر زاده اعظم تکیه بجاییت الهی کرده و نگاه ایثار کرده بر ذی شجوه آورد
و قمر الدین دست و پا کم کرده که رنج در دره بر که غوریان متحصن شده چون
صبح به میدان باز آمدگان قمر الدین را بنجم بود بسیار بهمان در هم آوردند و در
بجاییت و ده که قمر الدین پناه آورده بود و در آن روز در شکست و قمر الدین
عاودان دوزی کردند چون شب در کنار آب جای آورده قمر الدین قرار دادند و با یکدیگر

شکریه و کفایت آن اکثری طبعه شمشیر شدند چون عرافه جهان که محمد مرزبان
رسیده باور کتاب نهاده و بفکر کرده و در وقتی رسید که سپیده امیرزاده و حاکم
ایلی قمرالدین را تا در بیابان و ناگهان کرد و برون رفتن امیر و در وقت سپیدی بهما و در حجر
بهما و در از غضب قمرالدین بقتل نمودم که در آن حال دم زدن و فریاد آمدن
نمیداد من آمده در موضع اسبهای منزول نمودم در وقت بیامی مع من
که حسین بهما و در باب غروب شدند و رفتن ایشانرا بدیده بانه قمرالدین
نگذردم با وجود این امیرزاده جهان گیر را با نوحی از سپاه بقتل نمودم که در
گرفتند و بدست آوردن قمرالدین سعی طبعه بقتل رسانید امیرزاده جهانگیر
و بنای قمرالدین را گرفته و کوه و خیال و پیرامون شدند تا آنکه تمام سباب
و عراق او را بدیده کردند و او را بهشت کس برآمده در آن کوهستان بگردان
شد و ضامن او را خیال شدند و اسواق او همه بدست درآمد و امیرزاده اعظم
بهشت داشت که قمرالدین را بکوه و دست بانه ندارد و چون بکوهستان برآید
درخت و مغاک بود و امیرزاده اعظم باده شدلی بر روی میگو تا آنکه بر آن
چشمه رسید که قمرالدین شد و بهشت بر کوهی نهاده و دم بکشد که سپاهیان و
پیاوگان رسید و درآمدند چون دست قمرالدین افتاد و گفتند جوانی که بشکل
و شمایل مانند قمرالدین بود فریاد کرد که قمرالدین منم ایشان وی را که شسته
جوانرا بگرفتند و بهشت کس که با قمرالدین بود و در کفایت شدند و در کوه و در
و ادند که قمرالدین همین بهشت و قمرالدین برآمده و خود را در مغاک نهادند
ساخت چون امیرزاده منظور و منظور گشت و قمرالدین را تا بهشت
کس و در نظر من و راورد و مردی که قمرالدین را می شناسانند گفتند که این
مثل قمرالدین است اما قمرالدین نیست ایشان همه گفتند که چون ما حق نمک

بقیه الدین دیشتم جو دروفا ای دی گروم من برایش آن آفرین گفته تحسین کردم
که چون حق نمک بجای آورد و بدین تقدیر نمک شکر بخشیدم و گفتند که الحال قمرالدین
خراب شد من نفتم و شش رو کشتم و فکر را که دیشتم و بای در کتاب بنهاده و مهبت
نمودم و در آنجا کوچ کرده و لهرای ابرو بازی آوردم و چون جنگاری ابرو بازی بسیار
بود و نفس ریح در آنده بود دست دماه و دماه کسری وین بساط همیشه و شربت
گشته اندیدم و امیر مبارک شاه که اندام برادران آن کسری وین و لهرای و بساط
و بساط شرف شده بر اسم طوی و مصلی بقدم حسابید من و عوین معانی
او ایالت اهل سالار و سلطان و حسین و بوی اندانی و دیشتم و بساط و سلطان
غیریت مصلی و دیشتم و امیر زاده و دیشتم و بساط و سلطان و دیشتم و سلطان
سلطان که در سال شش کسالی شش و سلطان من بود و قدم و دیشتم و سلطان
سالی نهاده بودم و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان و سلطان
احوال دیدند و لهرای آنکه در آن تر نیست و مانند رفیق بوی بوستند و دوی جان حقه
کس فرستاد و از دوی بخور و شکستگی طلب کرد و یک از قبضه طلب و شک
با لهرای سارنج بولغا و عاوشه بر آنده جان شکر کشید و نهاده و عراق که از امیر
زاده و شکر و دانه جان می بود و دروگرین شده و لکاش و دین دیدند که
قمرالدین و شکر و دانه جان که کستان اند جان بجانب خود گرس آورد
و نوج و خنده او است کرده و خور و نمودار است و شکر قمرالدین را شکر و سلطان
بجانب خود کشیدم بر کوه نهاده و شکر قمرالدین را حسب غلط کرده و قمرالدین
دکوه و آمد سوره برایشان گرفته بسیار بر آن لهرای و شمشیر ساخت و صورت
حال و دین از کیفیت جمعیت قمرالدین و آمدن شکر حقه و بوستند شدن سارنج
و عاوشه شاه آگاه ساخت من بلا توقف امر نمودم که اگر متصوره جمع است

و بعد کتاب نهادم و سوار شدم از محفل قند مزاده چون موضع ایستادم
لاستیم بسیار من رسید که قمر الدین قراره قرار داده و این حبله بود که برده
خود و حریفه در کین گاه سواره من با جبار هزار سوار در کین نشستند مردم
برآمده حضور اگر بزان ساخت من شیخ علی بهادر دانی تیمور بهادر و لیس
نمود و خطای بهادر را امر نمود که تعاقب کنیم نماینده بعضی از املوا را نوزده
نویس من رسانیدند که امر را تنها نمیکند بزم میاد قمر الدین را نوزده باشد من
بر ایشان و نفرین کردم ایشان سرکن بکین در آن عده مدافع شدن ممکن
از آن عراض خود ایشان شدند و تعاقب ایشان گرفتند خزان خزانان کنیم
و با من زیاده در ششم صد سوار که همراه بود چون لشکر ایشان نظر من نگاه
شد در بنوقت قمر الدین از کین گاه خود برآمد و رین حال لشکر من ایشان
خطا کردند من ایشان را قوی دل ساختم و خطا کس درین خود به است
آوردم چون بسیار دید که دل بر کشن نهاده ام هر یک دل و یک تن شدند
ایشان و شش فوج ساختم و بنوقت قمر الدین خود را از کین ساخته
روی به مقام من آورد و دوجید دم و سیوم من رسانید چون شمشیر خود را علم
کرده شمشیری که در دست دیشتم بر سر کشن بیان فرود آوردم که هر یک
در بنوقت که پیش بر و آمده که کیش جلو دیر گرفتند از محو که بر آوردند و الوار
گرفتند و آن شدند من با بشتک و پوستکی مردم خود را جمع ساخته تعاقب
قمر الدین کردم چون هشت فرسخ تعاقب وی کردم بر هشت فرسخی وی
رفتند و آخر از فرمودم که در دست چپش و پیش در آیند و بیا
در پشت می برانده باشند و وی جانب کسان که رنجته گرفت تا آنکه ناله برآید
کس و یکری با وی نماند چون شب بر خاک درآمد قمر الدین بگریه شد

چون پیش زخمی شد بعد از آنکه پیکر یافت و در میان پاهای پنهان نشد و
سلاح از تن خود بتنه است و خود را بمخاک ریخته و بسوزانده و زنده چون
صبح بدید اسپ قمر الدین را آورده بنظر من در آورده و هر چند بتشنه نمودند
از قمر الدین اثری نداشتند و مرا گفتند من قمر الدین عالم آخرت رفقه من
قبول نکردم و در آن سرزمین امیر نمودم که در اطراف او جانب خضر نمایان
بود اثری نماند و در آن درخت بجانب سمت قدس مطهرت داشتند و چون
امیر زاده محمد جهانگیر را در محرقه نمایان داشتند نمودم خاطر مسترد می شد تا آنکه
در خواب دیدم که در دنیا ای برکتی سوایم و جهانگیر بر زور فی سوره است
آن زورق در آب غرق شد و من هر چند دست انداختم که دیرالکرم آن
زورق غرق شد ازین خواب بسیار غالم شدم تا آنکه آمده از شیخان هم
شدم و هیچ کس خبر جهانگیر نمی داد و چون بسواد سفر رفتم و تمام جمع از راه آوردند
را دیدم که استقبال بر آمدند تا می ایشان سیاه پوشیده اند من چون نظر
کردم همه آن سیاه پوشش دیدم و دشنم و آنجا که در قریه آمده و حیات می
مخزون و غالم شدم عزت سلطنت را نگاہ نیت که سیاه پوشش شدم
و چند روز از مدت جلوسه آنرا و اختیار کردم و قبول می شد و چند آنجا
که جوان بود و بیت ساسکی عالم را و در آن کوی بر آنجا که جوانان را می
که از وی من بود شکسته شد لیکن خود را بسیار بسیار از وی و از وی
مانده بود که ای نظم بر محمد و بر محمد جهانگیر خلافت و از وی و از وی
سلطان و این مرد و نو جوان و از آنجا که حیات می شد و از وی و از وی
و از وی و از وی که از آنجا که از وی و از وی و از وی و از وی و از وی
نشان می شد و چون در آنجا که از وی و از وی و از وی و از وی و از وی

شکون نکر فتم تو محلی که دم بهین سال که قدم در سن سپید و هفت سالگی تمام
بودم و سلطنت من حادث شد خلل نذر الدین بود که چون دوم تبعه کلان
رسیده و مرکب خود را با حل حیات رسانیده بی را تجربه حاصل شد
بناحیه رفته لشکری عظیم جمع آورده بر سر منبر لشکر کشید بوغاه عادل
که از من روی گردان شد که نذر الدین رفته پیوستند بودند چون دست
و دو سال سرگردانی کشیدند چاره جز این ندیدند که روی بدرگاه آورند
چون فرستاده ایشان فریاد تقصیرات ایشان را آورد من خواجها
کو کلمات و لمحه نو غارالطلب ایشان فرستادم چون بایشان
رسیدند عادل شاه و پیاده از روی براس کشیدند بجاه موضع آن
موارد و ترکان صحرانشین ان موضع تمام طمعی مال و اموال که همراه داشت
وی را با خیرت رسانیدند و مال را بفارست نبردند و ساریخ بوغاه که تازه
بلند کوس مخالفت من میزد مردان قدم در راه نهاده بزرگ
صدق بدرگاه حاضر آمد و شمشیر خود را گردان بر آورده بزرگ من نهاد
که اینک سر و اینک شمشیر اما ترکان من ایت که چون از نذر الدین
بجز محنت و بد بخلق و غلب و نامردی چیزی ندیدم و از بی
مغنی خود مثل نوامیری را که داشتند بوی در آمدیم و کمر اهی کردم و
دل خود از روی بگریه من و بر استقامت دادیم و امارت ایشان
لوی از دانی و ششم چون ساریخ نوغاه مردان بید و بی در دانی
وی بخشیدم و وی را بر شکست نذر الدین تعیین نمودم و ساریخ
بوغاه پیش روی من قرار گرفت و امر آن نوغاه و ساریخ بهادر را بر کاتب
امیرزاده بفرستاد تا با او بیاید تا این که من از دست ساریخ

بوفایا کار کند بی هیچ او غادر حضور حضرت کنگارش و او که ملا صاحب از دوازده
 بر سر قمرالدین بازرگانی قازقو که خبر برآید آن لشکر نوی برسد چه که او
 کلاخی را ماند که بهو بسیاری بکاری نزد پسر باید که خوشی بر سر بیت
 با او بود و هم در معرکه که راه و بی راه بر سر وی زین غار کتیم من کنگارش
 وی را بسندیدیم و مقهور کردم که امیرزاده عمر شش بر سر قمرالدین مل غار
 کند فاکمه خواندند و چون را بر سر این بوفایا و امیرزاده عمر شش را در هجرای
 قزاقان و بفرالدین رسانید و امیرزاده هفتاد و هشت روز و هشت روز و هشت روز
 جوی ترکب تا زاده و دند قمرالدین که بر سر بسوزانده سروران
 نهاده و لشکر وی تفرق شد و هیچ معلوم نشد که کدام طرفت گرفته
 برآید و امیرزاده عمر شش و این بیا لایق و بر سر قمرالدین سلی بسیار که چون
 از بر می ظاهر شد غلطان غریب است ای جانب سمرقند مخلوط و داشتند و
 خطای بهای الی فالو کس قمرالدین را تا ملان و تاراج ساخته آمده با امیرزاده
 ملای سند و لغوی قاهره و بفتح و قهر و در آید و سر قند غریب طووس
 مشرف شد نه چون خاطر از خلل قمرالدین را آسوده گشت و در دست
 با معین رسید که پیور ملک او غلطان این مرد و سخنان جاکه بدیارت که
 کمان را الی و الو کس جوی تر کنار آسوده و بفتحش طان که خان استقبال
 بوی بوشکست و طووس و بفتحش خلل الی و بیدر نخته اینچ سوار رسید می آمد
 صانع شده آمدن بفتحش خان می بود که فرستاده آمد و دعای وی رسانید
 مرد امر بطلب وی نمود و بعضی از نهرا با استقبال وی فرستاد و دم مجلس
 نرم بفتحش خان که در دار السلطنت سمرقند از رسیده بود و اول امر با حضور
 مجلسیان و امر او بسیار است و علما نمودیم و از جمیع مظهرات و شرویات

۱۲۰
 آوریده

و چون نمودم که مهیا آوردند چون نقشش خارج بنظر من در آمد نظر کشیدم برین
بود چون به نزد ملک من رسید و برادر اعلیٰ گرفتند گفت ای امر
معلوم و او نشی بر کین من گفته باشم و سینه قبول آورد و عوام و شرکا
و او بر عوام انگاه از سوتهای خود را بجه که داشت و بدست بوی من
رسامید و من عزم نه میبایست قبول نمودم و چون شکیان کشیدند
و می بوی ریاضت و کز سنگی بسیار کشیده بود عوام بسیار مایل نمود
و هیچ نمی داشتند که ز کدام ضعام مایل نمایند و آن مقدار طعام خورد که
از دهانش برآمد و من وی را گفتم است دادم و درین مجلس نزد
برای نقشش خای بسیار غالی تعین نمودم و فیه و حرکت و رست و
صلح و لباس با کس با کس حاج ضروری رسید نمودم و بوی همراه با فته امر
نمودم که رفته علقه قشلاق علیه باشد که سرگردی جمع آیند چون
و بایل و الوکس جوچی رسیدند که این شکسته و بر فته وی آمده
و وی بویستند و برادر کشش او زیاده نبود که در هنگام جنگ و در پیچ
تیمور ملک افتاده بود بوقت فرصت گرفته نزد من آمد و گفت
این دلاور کس جوچی من خواهد داشت نه شنید که تیمور ملک است این
دور کس خان عجم را شعار خطب خفته عال و امیران با طمع آورده اند
بیشتر شرب شکر است اگر نقشش خلل را قوت و شد که این
جوچی و حورشی در آمد تا خود تیمور ملک این را و کس خان فته
بر بندیم من جمعی از امیرانی نامدار خود مان کرده بود نقشش خاز
تعین کردیم و با مرشدین ایشان امیر سارنگ بوخارا تعین نمودم و امر
نمودم که هفت فوج مرتب در نزد لوال با برای الوکس که کس

نوشته کس فرستند مصلح ایشان کار کنند اگر سر عهد و قول خود نباشد
باشند سر کن در کن در ایند و اگر کامل نمایند ایشان را و نیز در ملک را هم
و زارند چون امیر ساسانج بونغا مهدی کهن و سال خنده و تجربه کرده بود
چون امرای اوس را یکجاست و دایم بخار کرده و در فتنی بر سر محمود ملک
این اوس خان را ندیده و راند که دست شده کاسه شراب می طلبیدم
مجلسان و مجلسیان روی دست و هم او را است بر سر آب سوار کرده از میان
اوس جوی بر آوردند و امرای اوس مروانده کوشته نمودند و از امر
و سپاه محمود ملک در خانه بر کس بود اولجاوشد چون قبل از آنکه نقش
خان یکجاست بر سر امیر ساسانج بونغا محمود ملک را فتنه می ساخت من
بجای وی این خدمت ترکش مرصع جگر خانی نوی دادم و انقشش خان
منظور و منظور بنامی اوس جوی حاکم شد و اوس جوی بفضیله اعتبار
خود در آورد و چون حاکم با استقلال داشت شد افواج مرا در خدمت داد و
مکتوب نوشت که میان ترتیب امیر بر خیزد گاه و پشت فتنی شد من در
وقت جمعی از امرایمن گفتند که صلاح دولت درین بود که نقمش خان بدست
نمای بعد و پناست فوج همراه خستی ممکن است الحال که قوت یابد بر ما را
من گفتم مرا همین تمام کافی است که بادشاهی دشت را بونی از رانی و ششم
در صفی روزگار این گفتار باقی خواهد ماند اگر او بمن بر آید بفسد و مرا همین تمام
است که نه بادشاهی دشت زخم کرده ام و غور است معلوم کرده مثل خان
دشت مرحوم منست بوی بادشاهی ظاهر بود و کمر من دی اندکاه میباشتم
با خیل و بکری که مردم بدنام عالم می شدم دایم عالم بر خست و نارس است من حمل
مکروند چون نقمش خان پناه بمن آورد و بر پناه می دادم از مروت

عجب

و انصاف دوری بعد از آنکه یکی به نقمش خان رسانیده ام پسندیده دانسته
نخمس رسیدن را بهی ادریس خان چون جر آمدن نقمش خان نزد کسب
ادریس خان رسید قتلش شده متوهم شده و بهی من فرستاد و کتوب
نوشت که چون نقمش خان در حد خود پای بلرون گذاشته بعد فرزند تیمور
ملک در فرستادم که دیر آئینه نماید الحال شنیدم که دی بران را نیامده
و بر آوردن نخواهد داد که قبول ترک خود بخوارید بناله او میکردند که نام و
نشان ما در میانند چون خبر رسیدن را بهی ادریس خان مباحس من رسید
من امیر نرغیز و امیر اساکس که زر غفای ترکان بودند با استقبال وی
فرستادم که نقمش احوال بپرسند و با میر قراچار امر نمودم که مهمان و اردوی باشد
چون امیر قراچار که مهمان و را بهی خان بعد من درآمد از کیفیت احوال را بهی
ادریس خان چنین عرض رسانید که برادر یکی ترکت با هست نه تیر و کمان
بر کوشه همان به طرفت رفته بر میان بسته و جامه شال کبود رنگی پوشیده
بار چکر با کعبه بر میان بسته و کعبه و کمر جرمی بر آبی آن استوار ساخته
و بر ماوی کرده و در ریستانها بر شتر نشسته و زر غفای لی و امن بران ماوی
نهاد و نمدی دوزیر آن گذاشته و در باب چرمین بر یکجا تنب و پای بر جای
و کمر بسته و بر جامی بر عقب آن استوار ساخته و از پهلوی آن انبالی بر زر قدرت
آویخته چون دیر آیدم بوبولسون گفتم متحرف بر من نظر کرد و مطلق سخن کرد
و چشمهای خود را بر مال کسب خود داشت تا آنکه ویرانخانه آوردیم مطلق آمدیم
مکر و دغ و خوارست بر خویش و حوالی منزل نگاه کرد و چهار دیوار خرابه که نزد او
اختیار کرد و بان چهار دیوار و در آن بر جسمانی که بر زمین بسته بود کشت و با کسی
بان بر میان بریت و زر غفای را از پشت ماوی فرو آورد و نمدی که در زیر او

باشد

بانه خیمت و نهالین ساخت و از خجاقی را داشت خود کرد و کاسه جوین را وزیر
مادی نهاد و بوستانهای مادی را از شیر خالی ساخت و آن شیر را بدیگ برت
فر کشید و نگار باب را بر پشت و ساز را کوک ساخت و آنچه حورست بیلی یکی
القاء بر خورست آنچه خواست مادی عمل کرد چون کرد و اعال آنچه دوم سخنان
بسیار من رسیدن از از امر ابر کشش کردم بهایست جزی گفتند بعضی تمسخر کردند
من گفتم اردو سخنان اسکه خود را جای نمود بر ساخت که ما همچو سیاهی ایم که خیمه و
خرگاه اند و نه اندایم و ساز و نواد و عیال همراه دارم مادی مقام خود را گرم خند
فکر دمی را بایم که گوش از و نوح و اقمه علاج دمی کرده نعمت سخنان را با بر سخنان
نصین کرده بودم روز دیگر که ایلمی از روس بر مجلس در آوردند و بی نظیر سج
الس مکرو نظر بر من داشت تا آنکه دمی را آورد و کل دوران دادم و بی از جانب
از روس سخنان سخنان گفت و مکتوب گذرانید و گفت گفتستان گفته تواند است
و از تو گرفته خواهد بر آید اگر تو او را بد کنی و چشم مادی دی جهانت زد و شاید که نفهم تو شود
آخر جهان شد که او گفته بی چون خرسکت بنور ملک و نظریان من مادر و سخنان
رسید با جده و بیست هزار از غنجان بود بر سر من اشک کشید و در هم غلطی کرد و سلطنت
من حادث شد که کشیدن از روس سخنان بود چون غلام شدن از روس سخنان
نقمتش نهان با و رانم بمبارع خواص و خواهد رسید و نه و شد که مرا جده و بیست
نبرد او و ملک از سخنان بود اگر کشند و طایفه بودند و ملک است و در آمد کل سود و خ
پیر خرد و خشتک بخواس که داشت من پیش و سنی کرده با جده و از او بیست و نه
از بخار و کبابه سارده و سوز و جده و این بس بقی عاقل و بیست و نه و از او بیست و نه
از سینه چون گذر کرده سوزانده و سخنان از غنجان از او بیست و نه و از او بیست و نه
از سینه از جده او ده بر دست فرسج که سر عاقل و از او بیست و نه و از او بیست و نه

که بخیرت فوج بدو لشکر در سخنان بفرستم که بمهر پادشاه چون آورند و فوجی سردار
طارق تیمور و فوجی اسپهبدی خطای بهادری و فوجی از مرده خراسان اسپهبدی سلطان
مهرت که از خراسان آمده بود و اول خدمت ایشان بود تعین کردم و امرای تمام
اینها کرد و شب شب بنزد یک لشکر و در سخن رسیده در آمدند بحسب تقدیر تیمور
ملک اسپهبدی در سخنان و او را طلبیده بود که بر سر لشکر من بیاید و در میان راه دو جا نشسته
و وصایا که در پشت انداخته اند از ما بر سر تر و کس قریب به پهل هزار بست و دیگر
همه که از سواد به بیاض رفته اند را به کرد و دو مانع یاری و در تمام خواهد رسید
تیمور راستی کرتی ابوالمصور تیمور خیر

تزوک و کنگاش امور ملک گیری و جهان داری و لشکر شکنی و دشمن را بدام آوردن
و دوست ساختن مخالفان و در آمدن و میزبانی میان دوستان و دشمنان چنین
کردم که بر من بن نوشت که ابوالمصور تیمور در امور سلطنت چهار امر را بدست
گیرد یعنی کنگاش و مشورت و حزم و احتیاط که بر سلطنتی که از کنگاش مشورت عالی
باشد چون بنخصیست جاهل که از او گفته و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش بر
پیشانی بار آورد پس بهتر است که در نشست او و سلطنت خود و مشورت قدیم
علی نهانی تا آخر نادم و پشیمان گردی و بداند که در امور سلطنت چگونه است
و چگونه تعاقب و تجامل بعد از وفات است در کار کردن بفرمیت و صبر و استقامت و حزم
و احتیاط و نجاست جمیع امور میسر شود و در نظام و کوبانین مکتوب باوی بود که از
راه نمود و ظاهر ساخت که در امور سلطنت که در دست او است و در کنگاش
است و چگونه شمشیر که گفته اند میسر می نماید با او این گفته و در جواب تو این
گفته است که شمشیر با تو باشد که میسر می نماید

شجاع مردان صاحب قلم و تدبیر خرم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و خرم است چنانکه
مرد کار دید و هزار مرد را کار فرماید و تیر به من یک که غالب شدن مخالفان
نه از بسیاری لشکر است و مغلوب شدن فزادگی سپاه و یک غالب شدن
تبیانید و تدبیر است چنانچه من با و در وجهی که کسی اندر وی انگاش و تدبیر
قلعه قرشی که امیر موسی و ملک بهادر با و در زده هزار سوار و در قلعه و حوالی
قلعه نشسته بودند آدم و تیانید تکر تعالی و تدبیر در دست قلعه قرشی را منسخر گردانیدیم
و با و در زده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مراد قلعه قرشی محاصره
نمودند و من اقامه و تیانید این روی کردم و از روی تدبیر و احتیاط از قلعه را نگاه
و مرتبه مرتبه جنگ کردم و این دو صد و چهل و پنجاه تن و در زده هزار سوار
را شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودم و تیر به من رسید
که تیر از کس و در هزار کس کمال خان را در یورش نهند و گمان که از فوج فوج
و در کتاب آب کنگ بر من شکر کشید شکست دادم و تیر به من رسید که راه
و تدبیر و انگاش با مروی و انادول بهوشیاری آید اگر چه کم نیست کار با و در زده
نقد میست و درست لیکن برینست سینه محمدی صلی الله علیه و سلم بر کاری که کردم
بشارت کردم و چون در باب رای و انگاش جمع می آمدند از خبر و شر
و نفع و ضرر کردن و ناگه بدین کار که در پیش بود به پیش می نمودم و چون
سخنان ایشان رای شنیدم بر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم و نفع و ضرر آنرا
بناظر می آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر اعتبار میدیدم و بهر کاری کردن
و بهر طریقی رسیدم و طریقی میکردم و کاری که یک خطر داشت اعتبار می نمودم
چنانچه من به تعلقیم و خان صلاح دادم در وقتی که امرای دی در دست حمله
علام مخالفت بر او افتادند من انگاش خورست و بوی گفتم که از فوج بدفع

در فتح ایشان فرستی و دو خطر که بود و اگر خود متوجه بودی یک خطره بود
کنکاش من عمل کرده و متوجه شد و چنان شد که بوی کفنه نمود و در
جمیع کارها دست و پا میزد و در انصرام آن کارها دست میزد و در
وراه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن کار میکردم و در وی بهر
و غیرم دست و حرم و احتیاط و پیش بینی و در اندیشی با تمام مرسانیدم
تا آنکه صاحب کنکاش جمعی توانمند بود که از روی اتفاق بر کنکاش
و کردار خود عازم باشند و از آن کار بهیچ وجه ننگه زنند و اگر گویند بکنیم بفرمان
آن کار نیکو زنند و بهر حال که کنکاش و دشمن است زبانی و ته دلی آنچه
زبانی می شنیدم گوش می کردم و آنچه ته دلی می شنیدم در گوش دل جای
میداد و در هنگام لشکر کشیها از صلیب و جناب بر شش می نمودم و دولای
امرای خود را می چسبیدم که جناب جویند یا صلح و اگر از صلح سخن می کردند ضایع
صلح را با ضرر جناب مقابله می نمودم و اگر در جناب حرف می زدند نفع و فایده را
با ضرر صلح ملاحظه می کردم و هر کدام غالب و نفع بود همان را اختیار می نمودم و بهر
کنکاشی که سنا را در دل می ساخت از استیاع آن احتراز می کردم و در صحت
کنکاش که منظر بانه کنکاش می گفت آنرا گوش می کردم و مردمی که در قلاع
و مرداد سخن می کردند آن را می شنیدم و کنکاش از همکس می پرسید من
خبر و خبر سخن را ملاحظه می نمودم و در طرف صواب آنرا اخبار می کردم تا آنچه
در وقتی که تعلیق مورخان بنیره خلیفان لغز تسخیر ما به رانند از آب چنند
که شد و نیز هیچ طلبیام من و از هر حاجی بر ایدس و امیر بایزید و امیر
در ساخت و ایشان از من کنکاش خور شدند که با اسل و الوس خور بجا
خرسان برویم بارفته تعلیق مورخان را به بنیم من ایشان کنکاش کفتم که

دین تعلقه خاں و دفع است و یک ضرر و در وقت خراسان و حضرت
و یک دفع ایشان گفتش مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در
رفتن خراسان و دین تعلقه خاں و دولت شدم و درین امر از پدر خود گفتش
خودستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سوال کرد
که مرا که شماها کما نهار کردند و میسمازه آن کما نهار شوند و حوادث تیرا
شوند و او میان بدست آن نیرا کردند و تیرا اندازد ای باشد جل جلاله او
کما نیرا خلیفه در جواب فرمود که او میان راست که در خدا کردند پس راست
که در وقت و تعلقه خاں کرنری و تیرا کما نهار را از دست و می بکیر
و از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفته تعلقه خاں را دیدم مکن
در امری از او و گفتش بران قرار میبخت بقران قال مکش و ام
و حکم قران عمل نمودم و چون در دین تعلقه خاں صحبت فال گشتم
سوره یوسف علیه السلام برآمد و حکم قران مجید عمل کردم و در وقت
دین تعلقه خاں از دست خلیفه و این که چون میبایست من رسید که تعلقه خاں
بیکجا و حاجی بیک از گشت و دفع تعلقه کریمت را با دیگر اداری جبهه
فوج خسته یافت و غارت مملکت ما و النهر تعین نموده بود و فوج امرا
شکانه و در منزل حرارت و دل نموده اند چون گفتش و دم که اول رفتم امر
را بخیل فرقیه بطعن نمایم که از ماست و قتل غارت و ولایت ما و النهر ندانند
تا آنکه من رفته تعلقه خاں را به بنم و چون امرای مذکور را دیدم سطوت
من و ایشان اثر کرده و از راه تقطیع و تیرا پیش آمدند و چون ولای ایشان
مانند جبهه های تنگ بود و ساری که بران و او در نظر ایشان بسیار
نمود و دست از ماست و تاراج ما و النهر باز شدند و من رفته تعلقه خاں

دیدم دوی دیدن مرا شکون گرفت و از من کنکاش نه است و آنچه از من
 شنیده هم را پسندیده داشت و درین حال مباح تعلیم و خان رسید که امرای
 افغانی است که از مبلغهای و ساری از امانی ماورالنهر گرفته اند و در است
 ان مبلغ را بر ایشان اطلاق کرده و تکفیل از تعین نمود و ایشان را رفتن
 ماورالنهر منع کرد و ایشان را مغرول ساخت و حاجی محمود شاه بسوی
 بجای ایشان نصب کرد و چون این خبر مباح امر رسید علم مخالفت بر او نه
 مراجعت نمودند و درین حال به اعلان خود که دیوان بیکی و امیر کنکاش
 بعد بر خورند و در اسم از خود کرده بجانب جت روان شدند و بعد از
 خبر رسید که امرای تعلیم و خان و در دست قباچق علم مخالفت بر او نه
 خاطر مضطرب شد و از من کنکاش خواسته روی بطرف دشت جت باز
 نهاد و ماورالنهر را بمن گذشت و در بناب سیرلیخ و غنم نوشت و تومان
 قباچق نویسان را از ماورالنهر بمن باز گذشت و بمن بولایت ماورالنهر تأیید
 بچون فرمان فرما گشتم و این کنکاش در استدای دولت و سلطنت من
 بود و تجربه من رسید که یک تدبیر درست کار حدیث را مورد میکند
 که در خوانند سلطنت خود در این که چون تعلیم و خان مرتبه و کبر بر خوانند
 ماورالنهر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماورالنهر از من گرفت و با
 سیر خه سپرد و مرا سپه سالار و فرشیروی ساخت و عهد نامه قاجولی بهادر
 و قیل خان را ظاهر ساخت من هم بنابر قول و عهد نریکان سپه سالاری را قبول
 کردم و در شاهپور سینه مقصد و شصت و دو که تعلیم و خان مرتبه دوم ماورالنهر
 کشید نامه و رایب طلب من فرستاد و من هم استیصال کرده و بر
 دیدم دوی بی نقض عهد کرده ماورالنهر به سپهر خود ایالت خواهر داد و مرا سپه

خود ساخت و چون اتمیره یافت عهدنامه فاجولی بهادر خد من و قبل خان را
نمایان ساخت چون من آن عهدنامه که بر حق قول و نفس کرده بودند که خالی بر او داد
قبل خان شعلت به شد و سبب سالاری بر او داد فاجولی بهادر و مخالفت یکدیگر
مطالع کردم تا بهر دغای عهد مخالفت نمودم و سبب سالاری را قبول کردم و چون
حکم و تعهدی از در بکبه در داد و انبر بسیار شد چنانچه نصا و سید و سید زاده را که بر
ساخته بودند و الیاس خواجه از سلطنت بکبه نداشت و در منطه حکم و تعهد
ایشان عاقل بود من اندوی سلطنت بر او زبکان غلبه کردم و منطه مان را
از دست ظالمان خلاص ساختم و بعضی بسبب عهد و امرای الیاس خواهم
و او زبکان شد و به نعلیمور خان نوشتند که بتیور علم مخالفت بر افرخته است
و خان این اقرار را دست و بسته برین بگشتن من صادر کرد و آن برین دست
من افتاد و گشته شدن خود را مایه کرده و در علاج آن چنین تدبیر کردم که خوانا
بهادر الواس بر لاس را بر سر خود جمع او زبکان را بخود متفق سازم و او را
که که دست متابعت بمن داد و انکو بتیور بود و دویم امیر جاگو بر لاس
دیگر بهادران از جان و دل اختیار متابعت من نمودند چون انانی ما و انبر
وز و اعید من آگاه شد بندگان اراده کرده ام که بر او زبکان خروج نمایم چون
دلای ایشان از ظالمه او زبکان منحرف شده و اگاه بر و امان خوانانی
ما و انبر من متفق شدند و علما و مشایخ فتوی بدفع و رفع کالیفه او زبکیم
نوشته و بعضی امرا الواسات و قشونات نیز بر بعضی اتفاق نمودند و صورت
فتوی و عهدی که کرده بودند و بر کاغذی ثبت نمودند و اینست که مطابق است
و صورت خطای رسیدن رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اصل اسلام را
در عیت و علما و مشایخ و بر اکرام دیده ملقب بر سلطنت قصب السلطنة امیر

اید و بلند نموده اند که بال و جان در رفیع و دفع و قله و مجمع طالبان و از یکدیگر
 دست ظلم و تعدی به عرض و ناموس و مال و حساب مسلمانان در زکوة اند
 کوشش نمایند و ماوراء حد و حجت بخود درست بجان بشم و اگر خلاف بیان
 و عهد تمام از عدل و قوت الهی برآمده و داخل جوار و قوت شیطان بشم
 و چون فتویٰ دایمین نمودند ساختند خواستم که علم قتال و جدال برافروزم و سرباز
 اوزبکان بشمار کشم و داد و مطلوبان از ظالمان بگیرم لیکن بعضی مردم از اول این
 راز را فاش کردند و دیگر باره خود بخود کنگاش کردم که اگر در شهر رفت بمطالع و
 تعالیه اوزبکان استعجال تمام میباید و اهل ماوراء النهر کوتاهی کنند پس چنین
 کنگاش دیدم که از سمرقندی برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که مشتاق باشد
 نزد من آید انگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان بدارم و درت تمام چون از
 سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی یا من بر نیامد و دانستم که در
 کنگاش خود غلط نموده ام و چون یک هفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در
 نیامد خود بخود کنگاش کردم که بجانب بخشان رفته بخشان را بخود
 متفق سازم و سوار شدم و بجهت میسر کمال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند
 که بجانب خوارزم غلغان غریمت معطوف دارم و من مال یکبار سمرقند را
 نزد ایشان کردم که اگر سوار بکافان طغریایم یا ایشان بدارم و ایشان فاخته
 خوانده مرا رخصت دادند و چون از خدمت ایشان برآمدم بمکی شصت سوار
 با من بود و چون خبر نهضت من در خوارزم بالیا س خواجیه رسید به تکه
 حاکم خبوق نوشت که بر سر من آمده مرا خلع سازد و تکه بهادر بانرا بر سوار
 بر سر من آمد و من بایشصت سوار خود با آبر حسین که در راه آمده بمن ملحق
 شده به رو برداشتم و بجنگ درآمدم و تا بجای جنگ و کوشش

نمودم که در هر کس قوتی بخواه کس با خود از شصت سوار من ده کس مانند ما اند
در صفی غنی از جانب من شده چون خبر فتح من بمساح الیاس خواهد و امر حاجیه
بایست گفت که تمور عجب مردی و صاحب اقبال و ایجاب است و این فتح را نزد
مکون گرفته اند و بکان نزد من بفرستند گفتا من سیدم که در صفی غنی
من بود که در آنوقت که احوال دولت من مختل شد و ریاس سلطنت من
از هم گسخته شد و خانم زباده از ده کس همراه من نمود که مفت کس سوار بودند
و تشنه پیاده و خبر آنها کسی دیگر بایست نماند و همیشه امیر حسین که تهریم محترم من بود
دی را با خود و براب خود سوار ساخته بودم و در صحرای خوارزم سرگردان گشتم
تا آنکه تشنه بسیار چاهی فرو دادم و همان شب آن تشنه نفر خراسانی بوفارسته
بپا گرفت و بپا شده که نخواستند و در میان هفت کس چهار پاسبان ماند و حال
من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و افسای خطا نکردم و وزیران
چاه روان شدم و در بنوقت علی بیگ چون غرابی بر سر من آمد و مرا بر
در خانه برادر لیک محبوس ساخت و نگهبانان بر من تعین نمود و شصت
و در روز مراد قید نگاه داشت و خود بخود گفتا من کردم و تانید الی موبد شده
بقوت بازوی جلالت شمشیری از گلابان کشیده برایشان حمله آوردم
و نگهبانان رو بگریز نهادند و من پیش علی بیگ رفتم ایستادم و دی از علی
گفتا ایستاده خود که مرا مقید ساخته بودند فرموده و متعقل شد و غدر خواست
در میان و یراق مرا حاضر آورد و یک پاسبان را غروب یک استخوان آورد
بمن پیشکش نمود و از محان که برادرش محمد بیگ بمن فرستاده بود در آن
لمح نمود و بپا شد و مرا رخصت نمود و بجانب بیابان خوارزم روان
شدم و دو روز راه بر سرین جمع آیند و بعد از دو روز بموضع رسیدم و در خانه

تذلول نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع می بودند از من گفته اسیرین حمله آورند
و من بمشیر احمد حسن را و فرخان مضبوط ساختم و بذات خود بران جایگاه حمله کردم
و درین وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا تشایخت و فرمایند
که اسیر نمودست و مردم را از جانب منع کرده زانو زد و من وی را نسی کردم و
مسئول خود را بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود ملازم من شد و گاه
در آنجا میماند و گاه میبرد و چون شصت سوار نزد من جمع
نموده گماشت کردم که اگر در موضعی که رسیده بودم افاست تمام مبادا اصل آن موضع
دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مراد را در یکنفر فرستاد و صلاح حال خود
در این دیدم که از آن موضع برایم و در صحرائی که از معموره دور باشد تذلول
تمام نماید که شکری که باز وی سلطنت است نزد من جمع آید و از آن موضع
بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارک شاه سیغری حاکم ماخان یا
یکصد سوار نزد من آمد و بسیار خوش گماشت کرد و جمعی از سادات و امانی نیز
بمن ملحق گشته قریب دویست نفر سوار و پیاده در آن صحرا با من همراه
و در وقت مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن عرض کردند که
توقف نمودن درین صحرا باعث برپائی است بطرفی باید رفت و در
جهت بودن مسخر باید ساخت و من خود بخود گماشت کردم و با ایشان
گفتم که بخاطر من گماشت رسیده که متوجه طرف سمرقند می شویم و شما را
در موضع مقامات بخارا متفرق سازم و خود بجوای سمرقند رفته و بپای
اصل و الواسات در آمده ایشان را بخود متفرق سازم و از کسی هیچ ساخته
و ساخته و شما را نزد اطلبه رفته باشد که حجت و الیاس خواجہ در اقم و مملکت
ماوراءالنهر را بخاطر شما ایشان یکی این گماشت و تدبیر مرا بنده و درین

خبر بیت فاتح خوانده و این ششم و این دو صد کس را در حوالی بخارا متوقف
ساختیم و بجای ترکان اقامت شد و امیر حسین را بهایی در آن موضع گذاشتیم و متوجه
سمرقند شدیم و نمود که فوجی با پانزده سوار آمده و در راه بین ملحق شد و از خود
بوی گفته و برانزد مبارک شاه فرستادم و خود بیان الوسات و آمده و فرستاد
و وزیر کس را با خود متوقف ساختیم که گواه در سمرقند علم سلطنت برافرازم نشان
خود را برپا کنند و شب بهایی داخل شهر سمرقند شد و بخانه قلیخ ترکان آنجا می خواهر
کمان خود رفته نزول نمود و شب و روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز
بهایی گذرانده تا آنکه بعضی از امانی شهر برآمدن من اطلاع نمودند و نزد یک
بود که سر من فاش شود و ما چار با چاه سوار گردیده باین بودند شب از سمرقند برآمده
بطرف خود آمدیم و متر به شدیم و جمعی از بیادگان هم باین رفاقت کردند و در آنجا
راه چند ایستادگان را دیدیم و در میان خود را سوار ساختیم و آمده
در موضع ایستادیم و در کنار آب امویه در زمین بست و پلنگه نزول نمودم و در
همین جای راسل حرم و مبارک شاه و سید حسن و جامع را که در حوالی بخارا گذشت
بودم آنجا من ملحق شدند و تیمور خواجی اعلان و بهرام بهرام با افواج خود را همراه
نمودند و قریب هزار سوار نزد من جمع آمدند و از آنجا خود را بخوار گماشتن کرده
باخته ترین و فتنه بار شدم و آن ملک را مستخر کرده و بستم
و آنجا که چون بجانب باغ ابرین و قندهار روانه شدم یکبار
کسب میرزا رسیدم و نزول نمودم و بوی یکمته خود ساختیم و صبح روز بخارا را
سپاه و کتار آن آب لعل که در دشت بخارا است و در آنجا
کیم بسیم رجوع کرد و نزد قریب هزار سوار رسید و آنجا که
مشتند و در آنجا که مستخر شدند و در آنجا که

سیستان ترک نارا آوردیم و چون خبر یوالی سیستان کرد و از مغان و ساوری
فرستاد و طلب بد کرد که جمعی از دشمنان برین ظلم کرده و ملک مرا با مفت قلعه
متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه نشود ششماه غلوه بپا
برسانم و کنگاش درین دیدم که غلغان غریمت بجای سیستان معطوف و ابرم
و از مفت قلعه که دشمنان وی متصرف شده بود نپنج قلعه را جبراً و قهر گرفته
دول و یوالی سیستان بر اس یافت و دشمنان خود را با خود و دست کرد با خود
کنگاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند ملک سیستان از دست ما
بر خواهد رفت و سپاه و رعیت نامی مملکت سیستان حشر کردند و بهر من آمدند
و چون دیدم که والی سیستان به خود وفا ننمود و ناچار شدم و سر راه برایشان گرفت
شمال جدال نمودم و تیری اند و بر بازوی من خورد و یک تیر دیگر بر پای من
رسید آخر برایشان نظر یافتیم و چون آب و هوای آن ملک را بمنزاج خود
موافق ندیدیم برخاسته بر کمر سوار ایدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودیم
تا آنکه زخمهای من بیشتار شد و از راه دور به سیستان فرستادیم
که چون کمر سیرسخ من کردید و زخمهای من بیشتار گنگاش درین دیدم که زفته
در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده تسبیح ملک ما در انهر تسویه
شوم و چون برین کنگاش غریمت گفتم سوار شده و علی جهیل سوار بر اسب بودند
اما که اصیل و افسیل را داد و بودند و نیکری نقالی را شکسته گفتم که در چنین زمان
همین مردم بی زردلی نوشته آمده هر اهل طاعت مرا قبول کرده اند و ما خود
گفتم زنده نقالی را بمن کار بسیار است که این کوه مردم همه مرا بمن طبع
و بکامت کوهستان بلخ نهفت نموده و در انهای راه ساق برلاس از
روند و درین قرا چاره یوان که بلبستان که در آن می گشت با پا نروده

آمده بمن ملحق شد و مرا آمدن وی را بشکون گرفتیم و درین ایام که کوشش و شکار
اوقات بیکدیگر میگذشت و پیش میرفتیم و در آن راه دیدیم که فوجی از یلپاها و سوار
سباعت زیاده میباشند و دستاوه فرودلان فرستادیم تا خبر آورند و فرادان
نخستین جماعت رسیده خبر آوردند که قراچی بسیار نزدیکتر قدیم امیر است که با همه سوار
از لشکر قهجه جدا شده و بطلب امیر میگردان میگردند و من سجد شکر بفرمودم که
وامر با جفا قراچی کردم و وی آمده از آن نزد و در پای مرا بوسه داد و من را
نسلی نمودم و من در آن خود را بر سر دی نهادم و متوجه دره از صفت شدم و در
از صفت رسیده نمودم و در روز دیگر سوار شدم و در آن دره در آمد و
در میان دره یلندی بود و بنهایت خوش هوا و من زفته بران یلندی جای گرفتم
و لشکریان بر یک دره ای آن شبته فرود آمدند و من آنشب که جمعه بود زنده و سالم
و چون صبح بیدار شدم و بجزایر ای نمار دست برداشته و عاقل
شدم و در آن نای و عامر از قتی دست داد و ز شکر تعالی درخواست کردم که
مرا ازین سرگردانی نجات دهد و هنوز از و عاقل نشده بودم که فوجی از دور
نمودار شد که از زیر امیر یلندی میگذرد و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم
تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردم اند و ایشان یکی بنصرت سوار
مرا ایشان پرسیدم که چرا در آن شما چه کسانی و ایشان گفتند ما نوکران امیر
که بطلب امیر میگردیم و اینک ویرانی با بیم و من در بیان گفتم که من هم یکی از
نوکران امیرم و چون گفت که شما را مهربی کرده با من رسانم و یکی از ایشان از
خود را ماخته و زفته خبر سواران برد که را من میماندیم که ما را با من تمیز
رسانند و ایشان عنان سپان خود را کشید و حکم با جفا من نمودند و ایشان
سه فوج بودند و سوار فوج اول تعلق خواجیه برلاس بود و سوار فوج دوم امیر

سيف الدين بود و سرور فرج سيوم تو بک بهادر بود چون نظرشان بر من
افتاد بخود شده از سپاه خود جدا شدند و آمده را نوزده دور کاب
مرا بوسيدن هم از آب فرود ادمم در گدام را در غل گرفته و سديل خود را
بر بر تعلق خواج نهاده و گمزي خود را که بسیار بکار و زيارت بود بر من
بسم و جامه خود را بر تو بک بهادر پوشاندم و ایشان رقت کردند و مرا هم
رقت شد و وقت نماز در رسيد و جمعيت نماز را ادا کردند و سوار شده
آمده بيوزر ترول نمودم و مجلس ساخته طوی دادم در روز و یک شير بهرام
هم که از دي خوردي از من جدا شده بود در راه زمين بن وستان در دل
دشت رسيد و مرا ملازمت نمود و وعذر خواست و من ويرا در کنار گرفته و غذایش
را پذيرفتم و انقدر مهرباني کردم که نه حجابت برآمد نه شير بهرام
خود که در اين که چون نشان لشکر خود دیدم که مکی سینه و سینه سوار بودند
بخود گفتايش کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جاي بويون قرار دهم و ضمن
گفتايش کردم که اول قلعو لا جوار که از جانب اليا من خواجيه منکلی بوعاسله و
دران قلعو سيوه مسخر سازم و جاي گاه نشين يار و پسر تو خود کردارم و باين عزت
روانه قلعو لا جوار شدم و شير بهرام با دي از قدیم رشتاي دشت و التماس کرد
که من رفته منکلی بوعاسله را ايل کردارم و چون شير بهرام بگوالي قلعو رفت برانچه
داد که منکلی بوعاسله را ايل ميكند چون اين قلعو را اليا من خواجيه من سپرده
مروي و مروت دور است که من با ميسر تهور ايل شده قلعو را البهارم و
در دادن قلعو لهال نمود بکن اينقدر شد که از خبر توجه من و ايمه در دل و
جای کرد و قلعو را که رفته رو بکزي نهاده و سه صد مرد از قوم و دلاان جاردن
که در قلعو باوي بويوند و از قدیم در سلاک ملازمان من ان سلاک داشتند آمده

بن ملحق گشتند بموضع دره صوفت رسیدم و در نیوقت امیر سپهر نو من بهادر
که بجوای بلخ بجهت یافت آمده بود خبر رسیدن مرا شنید و باد و صد سوار آمده
ملازمیت نمود و من ویرا تسلی داده و گفتاں که قتل و زخم و زهر منی حاشا که بهادر
باشه سوار فرستادم که از آب ترند گذشتند خبر را که بجهت بی آورد و از لاده و
گشایش که لشکر عتبه بولایت ترند رسیده بقتل و غارت مشغول اند چون
این خبر من رسید عثمان غریمیت بجانب دره که اقامت نمایم و قابلو یافته
بر سر لشکر جبهه ترکاز آوردم و چون بدره گزیدم و رسیدم ان را بلخی بونا گذار
آب همچون نزول نمودم خبر من بالباس خواجه رسید که بدره گزیدم و رسیدم
و افواج خود را بر سر من تعیین نمود و در نیوقت خبر رسید که امیر سلیمان قلی
و امیر موسی و امیر جاکو به لاس و امیر حلال الدین و امیر تهر به لاس که در
لشکر جبهه بودند از امرای جبهه روگردان شده و بالشر خود جدا گردیده
بترند گشته رسیده اند و قولان بونا را که نزد من فرستاده بودند رسیده و گزار
نمود خبر رسیدن ایشان را بخرمن رسانید که بایر از سوار ملازمیت می رسند
آمدن ایشان را بر خود مشکون گرفته و سر من گشایش گفتند که شب به لشکر جبهه
شبحون باید بود و چون سوار شدم خبر رسید که لشکر جبهه رسیده می آید من افواج
خود را نزدیک کرده در مقابل ایشان ایستاده شدم و در میان لشکر
ایشان و لشکر من حایل بود و گشایش درین دیدم که کمانگان را بخوف و گمان
کماندارم و آتش سوزش ایشان را بلب تدریس فروت نزد ایشان را بخود
رام سازم و بر سر لشکر جبهه که امیر ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بونی گفتم قبول
کرد لیکن امرای دیگر مخالفت دی کرده بر خاک قرار دادند و آتش فرستادن
بر لشکر کشید و افواج خود را نزدیک کردم گشایش

که در میان خود گفتیم اگر با شکرت جنگ کنیم چون ایشان بسید را ندانستیم
نزدیکی لشکر من برسد و در میان غریب کیر بیان گیر من شد و گفت که چون بدو
سلطنت خروج کرده و لایق نشان و مروت سلطنت همین است که بر جنگ عازم گرد
یا منتظر و نه و دشمنی بکشته گردی چون برین غریب عازم شدم و دیدم که
غیرم سه فوج شده راه جنگ می طلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم
و ککاش کردم که دفع بدفع افواج هفت گانه خود را ایشان شود و هم چون
نایره قبال و جدال بلند شد امر نمودم که افواج بر اول بخانه کمان درآمده
تیر باران نمایند و افواج ستاول و جواد را امر کردم بکینوش درآیند و خود
با افواج خبر افکار و بر افکار بکرت درآمدم و در حمله اول و دوم فوج امیر ابو
که امیر الامرای حبه بود برواشتم درین حال چند را اند خودی و منکلی بوجاه باز
پیش آمدند من خود با ایشان رو برو شدم و در حمله اول ایشان را نیز متفرق
ساختم و تمامی لشکر حبه از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند و من
تمام سلطنت خود را در این بود که چون بر امرای لشکر حبه طغیان فتم و خروج
من بدو سلطنت در نوران زمین منتشر شد غریب بستم که بداد و دشمن
فرمان فرما کردم ککاش استقامت سلطنت خود را درین یافتن که خزانده
فراقم آورده بودم از نقد و تنیس بر سپاه قسمت نمایم و اول قلعہ قلعہ را سخر
کردم چون لشکر خود را تغار واده تروک کردم و کنار آب حجون رسیدم و از
گذر ترند عبور کردم و قراولان لطرف قلعہ قراولانم و در کنار آب حجون
چند روز معام نمودم و منتظر خبر قراولان میبودم چون خبر من بالباسی خواهر
رسید و بخون بسیار برادر بیکجا را با افواج کران بر سر من تعین کرد و قراولان
غافل شده بخواب رفته بودند و از ایشان که کشته و شب بلب آمده بر من

ببخور آورد و درینسی که بران نهد دل نموده بودم خبری به خود و از سه طرف آب
داشت چند خیمه که بیرون خبری به بودند تا رایج لشکر جبهه رفتند و مردم بیرون آمده
داخل خبری به شدند و من استعداده جنگ کرده آمده و در کنار آب خبری به شام
چون چشم غنیمت نرسیده بود و بجنگ مبادرت نمودند و من تا در روز و زمان
خبریه اقامت نمودم تا آنکه سواران ایل اورلدای جمع آمده بمن پیوستند
و میرک غلغلی داده سبلی نمود و چون خبر از سبلی فوج من ایشان رسید
استعداده جنگ شدند لشکری درین دیدم که بیست و شش تنی کرده تا ایشان
شکای خود را جمع سازند ایشان را در هم شکم و درین کار کرده خود را بطایفان
رساندم چون خبر رسیدن من از طایفان بمقام ایشان رسید از راه مصلحه
در آمده ملازمت کردند و من از لشکری خود را می کشدم و دیدم که غلط نگرفته بودم
و سلطنت من و دایم ایشان رواج یافت و اکثری از سپاه ایشان
آمده ملازمت اختیار کردند و اکثری از ایشان در این وقت در این وقت
که چون شان بر ایشان باطاعت من در آمده متوجه خاندان کشدم چون ملکات
خاندان در آمدن بواله بوغار بنیر رام از به سلوکی امیر حسن جدا شدند و باقی
خود رفته درین وقت در بلکای رشت گوگلک اقامت نمودم و چهار کوسان
کردم که در خیمه از لشکر جبهه و از لباس خواجه خبر آورده و با سواران
خبر آورده که امری به اول اسبان کوچ خیمه پس بایک است و در این طایفان
بنور بولکان است و ساربنی میاد و در شکم و غلغلی خود برادر طایفان
بیست هزار کور موضع فکائی تا بلی سکنین خود آمده اند و از این خبری به
که در این او را که بر این کار آورده اند من که خود را در این خبری به
و این خبری به و او را که در این کار آورده اند من که خود را در این خبری به

شوم لیکن لشکر خود را بخود متفق ندیدیم و در متفق ساختن لشکر خود کما شصت
دیدیم که بعضی مردمان نایب و بعضی مداراکنم و گروهی را مال فرقیه سازیم
و جمع را در بخن و قول و عهد تسلی و هم درین حال خبر رسید که غلغله سید و در خود
که در نوکران من بودند شش هزار سوار جسته سر کرده بر سر من می آوردند چون این
خبر میامع لشکر من رسید فخره خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشه ناکشند لیکن
امیر جاکو و ابیکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخود یافتیم که
در آنجا بودند و با ایشان گفتیم که امیر جاکو و ابیکو تیمور و
سلیمان و امیر جلال الدین را بخلوت خلید شسته خورستم ایشان را بخود متفق کردم
چون ایشان خلوت کردند هم سخن در میان این بود که ایشان را شریک دولت خود
ساختم تا بر غرمت خود را سخاوت دهند و طایفه که در مقام بی اتفاق بودند یک
یک به بخلوت خلید شسته جدا گانه محبت داشته آینه بی که بر نفس طماع بودند
مال و مال فرقیه ساختیم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند
از ملک و ولایت سحر من شده بود و ایشان را نیز کردم و در میان
و سه کفایت شستم و از برای هر یکی کتلی تعیین کردم و کما بسیار را از بقیه و خرد و
کرد و اندیم و بشیرین زیارتی و کثرت و رودی ایشان را فرقیه خود و شهادت ایشان را
یکی بدو کار نموده خوشدلی کرد و اندیم تا آنکه موافق و منافق یکی من متفق شسته
و عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری بتقصیر باقی نشوند چون حاکم
از لشکر جمع شد دستور بکسب الناس جواب شستم و در فتح ایشان در و من حکایت
چین کنگاش کردم که همیشه مستی ظاهر هم و ایشان را در خبر و در ایشان را
نوردم و درین باب بسیار محبت و کمال شادمانی را که در میان ایشان بود
طایفه خلعت غیر کثرت بودند و در میان ایشان را که در میان ایشان بود

کردن و هفت فوج مرتب ساخته روان ساخته روان شدند بروفت صبح
بر سر غلق سید و وزیر و که هر اول شده می آمدند رسیدیم و در حمله دوم
مقبول ختم و مکنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود نرسیدت و ادم جوان
چون شب درآمد بستر زنی که رسیده بودم نروان نمودم با خواهر کلماتی کردم
که میدان این شبک افشوده نموده اندم و گرم گرم بر شکر الیاس خواجه که قریب
بسی هزارانه ترکناز آوردم و کنگاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی
دهد که در علاج آن محتاج کونکت کردم با آنکه امیر حسین مدد عقب منزل داشت
بلکن من خود را بدوی محتاج نکرد و ندیدم و کنگاش درست لشکر الیاس خواجه
نکست و ادم کنگاش بخیر و بدو شکست و ادم کنگاش و الیاس خواجه
نمودند و ادم که در لشکر الیاس خواجه را بجای فوج قاهره مقید و معطل نگاه
دارم بدجهت امیر مویدر لاست راجع قهرامان و امیر موسی را باده نزار
سوار بر سر پل رو بردی الیاس خواجه نگاه کشتم و من خود یا پنجه زر سوار از آب
کشتم بر کوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بودم فرمودم که لشکر
بسداری برافروزند و چون از شهاب نظر شکر جبهه درآمد و فوج کلانی در سر پل
سنگین دیدند مضطرب شدند و آن شب را لشکر الیاس خواجه بجا
باشی نگذاشتند و من در آن شب بیالای کوه بجز نیاز بکاه شکر توان
مشغول بودم و صلوٰه بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرستادم و درین
خواب دیدم ای آوازی میامع من رسید که شخصی میگوید که تمیر فتح و
فیروزی و ظفر تربست چنان هیچ صادق طلوع کرد و نماز بجا آید ادا کردم
و در نیمه وقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شده فوج فوج
روان شدند و امراء و سپاه من در قاف نمودن حکم خواستند من

نخود ککاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تا خیر بایک روز تا مقصد ایشان میجام
شود چون چهار فرسنگ راه رفته فرو آمدند من ککاش ایشان را بستم
که مخاطب ایشان این است که مرا از کوه جدا بگردان در آورند و خطاب
اندازند و امرای براولی را که شکست داده بودم ایشان بایکس خواجها
برده بودند و وی ایشان را سرزنش کرده بعد در بیوقت دیدند که من از
ککاش ایشان واقف شده ام و از کوه بیرون می آیم با انفرادی که بسته
بر سر من ناخست آورند و من ککاش چنین یا فستم که در دامن کوه افواج
خود را نزول میدادم و بکنک و را میم چون بیکجبه آمده بدامن کوه درآمدند
موجل شدند بهادران را که مرا نمودم که مخالفان را بشیبه تیر گرفتند بسیاری اند
مخالفان را زخم و آرساخته و چون شب شد و دیدند که کاری نتوانسته
ساخت در دامن کوه فرو آمدند که کوه را محاصره نمایند در آن شب
چنین ککاش یافتیم که لشکر خود را چهار فوج ساخته نبات خود بر ایشان بخون
آورم چون این ککاش و لشکر امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از
چهار طرف بر مخالفان بخون آوردم و تا لشکر جبهه خود را جمع سازند بهادران
من ایشان را متفرق ساختند و در پیغوشش که شد مردم جنگ از طرفین گشته
شدند و لشکر جبهه انداز کردند و گریزان شدند و من خود را بایکس خواج
رسانده بول بولش گفتم و چون اول از من بامع الیاس خواج رسید وی از
روی غنای لشکر خود را تنب و لشکر بایان دی برگشته و ما طلوع آفتاب
میان لشکر و لشکر وی جنگ چقیقوش بود و ترکشها خالی شد و غنیمت
برگزیدیم و ما را که در چهار فرسنگی که بویست ایشان بود شکسته طایر رفته بود
نمودند و من هم از تعاقب ایشان غنائم بداد شدم و در همان سرزمین فروم

آمدن چون لشکر فتح خود را مغلوب و مقهور دید و دیگر بجانب مبادرت نمودند
و من بسیار پیروز گردید و در اردوی الیاس خواجہ متفرق ساختم و محاربات
و مجاولات بین خودم تا آنکه الیاس خواجہ از روی اضطراب خجسته گشت و من هم
تغایب از آن گزیدم و منظور ما در انهر مراجعت نمودم و در استقلال
سلطنت خود ککاشها کردم و آن ککاشها این بود که امرای که بر یک خود را
امیر عظیم الشان میدانستند و بر یک خود را از دیگران بزرگتر میدانستند و سواد
نمودند و انهم اول امیر حسین بنیرہ امیر قرغین که در عادی انهر غلام سلطنت بر او اخته
بود و بی را شریک دولت خود خواندم و بوی مدد را کردم و بی اگر چه ظاهر
بمن اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق و حسد با من می بود و نمیتوانست
که خود را تحت سلطنت ما در انهر تمکن ننهد و چون بروی اعتماد نداشتیم و بر او
بمبارزه خواجہ شمس الدین برده و بدوستی خود قسم دادیم و من عہد و قول کرد که غلام
دوستی نکند و قسم مرثیہ و کبر قسم صحیفہ محمد و راسخ دوستی من بود و چون
آیة نقص عہد کرد و نقص عہد و میرا من گرفتار ساختند و شیخ محمد امیر بیان کردند
خود را امیر کلان میدانست و در برابر استمالت دادیم و با بیعت قشون ایل و
مطیع خود گردانیدیم و ملازم خود ساختیم و بر یک امرای فتوالت مذکور
ولایتی از زانی داشتیم و شیر لبرام که بدو شده باز من خود رفتہ بود و در مقام
نبرد میبود و بر استمالت داده طلب نمودم و دی با او خود آمده انجا
مراقبول کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بوی از زانی داشتیم و چون بسیار من
و امیر حسین خویش بود من بر چند مرد رفت و مدد را کردم و دوست من شد و آنکه
ولایت پنج و چهار شاو مان را از من گرفت و من عادی از انهم و دی که در
من بود مدد را بفرستادم و چندین بوی مدد را کردم که در انهم و دی که در

بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و کمر و فریب نامی
می بود و تا آنکه کنگاش کاروی چنین کردم که خبر شکست می روی را مطیع فرمایم و چون
بر ولایت توران متولی گشتم و ولایت ماوراءالنهر از حسن و خاشاک و وجود
اوز بکان پاکست ختم بعضی از امرای الوتسات مرا با طاعت من فرو نیاوردند
و هر یک با قبایل خود نازش میکردند و بعضی از امرای من شکارش را می کردند
که چون همه شریک دولت انداختن را نیز شریک دولت باید داشت
لیکن بخداوند ایشان و غیرت سلطنت اثر نمیکرد و بخود کنگاش کردم که چون خدا
نگاه است و ما شریک است پس که خدای ملک و ی تعالی و تقدس هم باید
که یکی باشد و این وقت بابا علی است و نزد من آمده گفت بنمودت که تعالی فرموده
که اگر دزدین و اسکان و دودا باشد کار عالم لطف دادند از دمن بسنج و ی بر آید
یا قسم و یوران مجید فال کشدم این آیه برید بقال آمد که انا جلا اک خلیفه فی
الارض و این فال را شکون کردم و در مطیع ساختن امرای که خود را شریک و
سلطنت میدادند کنگاشها کردم و اول بمنزل و یورت امیر حاجی بر لاس رفته
و بر انجود متفق ساختم و امیر شیخ محمد سیر بیان سله و چون همیشه شراب و خمر
مستول بود آخر شراب و دیگر اکل و کیر ساخت و عالم را وداع نمود و ولایت او را
بتهصرف در آوردم و امیر یار نیزید جلایر که ولایت خجند را مقصود بود چون
بوی نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد و تا آنکه مردم اوس و ی بروی خروج کرده و کنگاش
ساخته نزد من آوردند و من ویرا بنوا ختم دادم و ختم و انبی و غاسلار
در پنج علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که ملطت خشکاه جد خود را امیر ترغی
بی زد بوی سلطنت دختم و محمد خواجی ایردی که نزد و یاق با من بود و ولایت خجند
را مقصود داشت علم مخالفت من را فریخته بود و یکم و هجرت بوی را در دست

نیز خوش ختم و شهبان پنهان که ولایت خشت نجات را منصرف شده است
مخالفت من برافراخته بود و با هر یک از ایشان سازگاری نداشت بلکه کینه و عقاود
بین رجوع آوردند و کینه و اوجایت و بروی ولایت خشتان و از شک را منصرف
شده بودند و کینه و مدد فرستاد و تمنا فرستاد و اوجایت اوجایت و بروی را منصرف
و اوجایت من پناه آورد و امر خضر لوری و ولایت تاسکست را با اتفاق احسام
سوری منصرف شده بود و اوجایت و بروی و کینه و اوجایت و بروی و اوجایت و بروی
همراه ایشان کردم و مار فته احسام سوری را تاخت و تالان کردند و اوجایت و بروی
بسته پناه من آورد و چون ولایت ما در انهر زریح و برج پاک ختم افروخته
من قوت تمام یافت و اوجایت و بروی و تالان و تالان و تالان و تالان و تالان
از جهت من نبوده آورد و کردید و برج اوجایت و تالان و احسام فرمان
فرمانت لیکن بعضی فلما ما در انهر و تصرف امیر حسین بود حکم من در انجا جاری بود
و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسد من حرکت دادند
و علم مخالفت برافراخت و نقص عمد نمود من بجانب دی بسیار رفتم و اوجایت
بفروخت من پناه و بطاعت اخیل قلعه قرشی را از من گرفت و امیر موسی را
با مفت نزد سوار قلعه قرسی بفرستاد و کینه و بروی و کینه و بروی و کینه
استیصال من حد آمد و از بنجه تحریک طغیان کرد که قلعه قرشی را از من بگیرم
امری من کنگاش دادند که کنگاش قلعه و استخرا کرد انهم را و کینه و بروی
و کینه و بروی و کینه و بروی و کینه و بروی و کینه و بروی و کینه و بروی
بیشتر من برسد و در جنگ و قتل و خطر و خطرات و خطرات و خطرات و خطرات
کنگاش درین دیدم که بجانب خراسان ستود و تالان و تالان و تالان و تالان
و کینه و بروی و کینه و بروی و کینه و بروی و کینه و بروی و کینه و بروی

شدم چون از آب اموی عبور نمودم کاروانی از جانب نهر سان آمده بود و خودم
قرشی گرفت و قافله سالاران کاروان در غالی بمن آوردن از احوال امرای
خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان بوی اظهار نمودم
و ایشان را در محبت و اودم و حاجت موسی همراه کاروانیان کردم و خود را کنار آب مقام
نمودم تا آنکه حاجت موسی خراب آورد که کاروانیان خرابا میر موسی رسانید که امیر تیمور در
کنار آب اموی دیدم که بطرف خراسان میرفت چون این خبر با میر موسی شنید
امیر حسین رسید خوشحال شدند و در محل اقامت انداخته اسباب خشن و شیرین
بگسترانیدند چون این خبر با من رسید از لشکر خود و صد و چهل و سه حوال
بهمراه مردان کار کرده از موده را جدا ساختم و از آب گذشته ایلتار کردم
و در موضع شرکت رسیدم و یک روز مقام کردم از راه ایلتار
کرده در یک فرسنگی قلعہ قرشی تزلزل نمودم و فرمودم که چند زبان به سمانها
با هم بسته طیار سازند در نوقت امیر جاکوز از موده بفرس رسانی که جماعه از
بهاوران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورت در نوقت
بخاطرم رسید که تا رسیدن بهاوران خود شصت و سه قلعہ را ملاحتل نمایم و چهل حوال
بهمراه همراه گرفته و بطرف قلعہ قرشی آوردم چون سیاهی حصار بنظر آمد
امیر بهاوران را امر نمودم که توقف نمایند و بیشتر و طیاره که خانه زار و بیکان
من بودند همراه گرفته و چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق به از آب است
و نظریه نظرات کردم و شتر نادیده که آب از آن بعلو میرفت و میرود و خندق
انداخته بودند بظلم در آمد و آب را به بیشتر سپرده و از بالای آنها و از خندق
که منم بجاک ریز قلعہ رسیدم و خود را بدو راه رسانیدم و گریستی سرور زدم و ایتم
که دروازه بایان در خوابند و دروازه ایستاد و در نوقت که از نشتان اندو

اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمود و بجای که نبرد بان و زیند توان گذشت و دیدم
و مراجعت نمودم و سواره شده خود را به بیابان رسانیدم و فوجی که در عقب مانده
بود با نرو یا مهار رسیدند و یکی سوار شده و نرو یا آنها پیوستند و نعلبام آوردم
و زینت و سوار دی ترنا و کشتند و زینت را کشته به دیوار قلعه برآمدند چون چهل
مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نرو یا بان گذاشته نعلبام و را آمدم و کمرها و نیزه
کشیدند و متوقف نکردند تا قلعه را تسخیر کردند و دیدم چون این خبر بمابع امیر حسین رسید
در مقام کرد و فریب در آمد و میخواست که در لباس شناسی و دوستی به او رفت
نمود و او را و کاشان با نرو یا هم نبرد و نرو یا را در دست که میخواست و او را
ساده حسین که در هم که جوان امیر حسین مصطفی که بان قسم خورده بود که مرا بخرد و دوستی و
مراعات خویش جزئی دیگر خاطر نیست نرو یا من فرستاد و گفته فرستاد اگر خلاف
اینچه مگویم احراری دیگر خاطر م باشد و اگر نقص عیب نموده ترا بدی بگویم این مصحف
خدا را بگیرد و چون و بر مسلمان میدانم بر قول دی اعتماد کردم تا آنکه اس
من فرستاد و بنام داد که اگر خیانت شود که در تنگ چنگ یا بکند مگر ملاقات
نمایم و تجدید عهد سابق کنیم چرا که بیز خواهد بود و مقصدش این بود که بیکر فرستاد
ملا و دستگیر نماید و من میدانم که بر عهد و قول دی حیدر ان اعتمادی نباشد اما
بباید نعلبام مصحف فرستاد و دیدم که ملاقات و بی تمهت نمایم و کنش کردم که
اول یعنی از بیابان مروانه را فرستاده در حوالی دوحا و دره چنگی منتهای
سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم
امیر حسین بودند بنام دادم که از لاریه امیر حسین مرو
از دوستان من بود مرا براراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین را و با نقل
آورد و با هم از سوار بر سر من و او را نداشتند و در آنوقت من در سیر دره فرو رفته

که این خبر من رسید و تروک فوج خود کردم و درین حال طلائع لشکر امیر حسین نمودار
شد و فرادان فراوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین خود نمی آید
چون شنیده که این خبرها آمده است فوج بگرفتند و نشانین نموده و من مستعد شدم
یکی با من و دو صد سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدیده درآمده و بمیر می
گفتشند خود فرستاده بودند امیر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود
با ایشان دویدم و شدم و میخافان را و دران دره در میان گرفتیم و اکثر را و تنگ
کردم و مردم خود را جمع ساختم و تروک نموده روانه فرستی راندم و بتهجر من رسید
که دوست در همه جا بگاری آید و با امیر حسین صفون این بیت تیر کسی نوشتیم
صبا بگوید بیان یار دادم آن نهاده که مکر باز نکرد و مکر مکر کننده چون سیاه من
با امیر حسین رسید بغل و سقوط شد و عذر خواست و من دیگر هر دو را عطا نکردم
و در سخنان وی فریفته شدم که شش شش در یک ساعتین خوان زمین
از بقیه اسبقت طایفه و در یک ضمن کردم که چون لشکر حیدر و الیاس خواهر
نزد ما و از انهر سر آوردند و لذت آب جمعه که از ایندم بعضی افواج اوز بکان در قلعه
ما و از انهر مستحکم بودند و چون خواستم که افواج امیر ایشان یعنی کنم و خطا طرم
کردم مباد افکار بدور و در از یک شد و در آنوقت خبر من رسید که اوز بکان و قلعه
تأمین شده اند و صلوات برین بادیدم که افواج خود را ایشان معین نمایم و میر یحیی
از جانب الیاس خواهر نوشتیم و به اوز بکی دادم و فوجی همراه وی کردم و
سازند و کرده و بنیاز بر انگیزند و چون میر یحیی طلب
رسید و کرد و غنای افواج را دیدند شب شب قلعه را حاکم
ساخته بدینقت و ساحت ما و از انهر از وجهه آن طالان که قصد کشن من کرده
بودند پاک شدند و آن مملکت مسخر من گشت و من مدتی در آنجا ماندم و در آنجا

[illegible]

در نهایت من ترسید و خود را هیچ ساخت و اگر من لشکر بفرستم و بی نیکی
میکردم لایق نمی بود و در کار و بی تعافلی کردم و کنگاش درین دیدم که در کنگاش
مستقل بود و در کنگاش شجاعت و مردانگی دیدی کردم تا آنکه دوستان و بی
دشمنش که در کنگاش بودند در مقام محبت و نهایت است و دومی بمن عرض داشت که
نیکو از غایت و مروت کس ننمود و بنده بمن آورد که کنگاش نورد و هرگز
در آن ملک خراسان که هم این بود که چون ولایت پنج و چهار سال و پنج
در خانات مسخر من شد و امیر حسین مقبول گردید خراسان ملک غیاث الدین
حاکم خراسان رسید و بر خود و برزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر درآمد
میخواست که خود را استقامت دهد و کنگاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را
در خواب غفلت انداختم و ازینجه غنا غریت بطرف سمرقند موقوف
داشتیم و بعد از آن نامه پیر من بمن رسید که ملک غیاث الدین بطلم حور
مستول است و چون از خواب و جمعیت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین
بناظر جمعیتش بود کنگاش کردم که الحال ظاهر خراسان از طرف من جمع
باید که بدانشان ترک ساز آورم و از هوای پنج برگشته باشم که در پنج گاه
بودم از رکروم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدین را در
خواب محبت گرفته و دوی نامپار از شهر بهرات برآمد و خراسان و دقاسین
و مملکت خود را بمن بکنش کرد و ملک خراسان مسخر من گردید و امر
من من کردند کنگاش را به سمرقند و در سمرقند با ملک غیاث الدین
نکردم این است که چون مملکت خراسان به سمرقند آمد
امرای من مکانی گفتند که اگر به سمرقند این است ملک لغین باید کرد
کنیم که اگر با فوج کاری میر نشود ما چار مرغان غریت بدان صوبه موقوف

[illegible]

به وقتیکه رسیدند تا آنکه نقش خان احمد علی شکر خاں شهنشاه قزلباش یافت و
با لشکری بیشتر از خود و پنج آهنگین سوار و پاسبانان و لشکریان من بسیار گریه
و دینار و نیکو نفس خان رسیده و پاسبانان و پاسبانان من دل نهادند جنگ
نخستین تا آنکه قزلباشان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
و دینار و نیکو نفس خان من سوار شد و دینار و نیکو نفس خان من سوار شد
جنگ بیندازم و در هنگام مقابله در وقت غلغلای علم و پاسبانان
سوار و چون خبر از زدن قزلباشان به سوار احمد و نو جوان رسیدم می
نوی دل کشته دل نهاد جنگ شدند و امیرزاده ما اکیه پاسبان زار بود
سوار ساختم و چون لشکر قتالی و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان و پاسبانان
شکسته رکاب و کشته عثمان اوس حوی را بپادشاهت واده بخت بود که کرد
و قرار نمود که گشت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
که بعد از آن عراق و فارس را سحر ساختم و در وقت قطب الاقطاب
پیرین بن رسید که فرمان عراق را بتو از دانی داشته و تسخیر بغداد جنس گشت
کردم که اول ایلی نیر سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و محاسن
سلطان احمد وانی بغداد و لشکر وی را معلوم نماید و ایلی به بغداد رفته من بفرست
نمود که سلطان احمد باریه گشتی و دو جنم دارد من نیکه بر تاید ایرونی بفرست
و یلغار کردم و در وقت استیصال به بغداد رسانیدم و سلطان احمد قرار
بر فرستاده و بطرف کر بلا حرکت و دلا اسلام نو
گشت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
را بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

هندوستان را هم سرگردانیم و امید گفتند که اگر چه هند را میگیریم لیکن با کراتامست بنایم
نسل ما ضائع شود و ملا و اخفاء مانده ترکیب و در اندیشه نمی آید پس کردند
چون بر زمین استخرا می کردند بخت بد بودم بخیر بستم که ترک غزمت خود
نمایم و در جواب ایشان گفتم که حکم فکر بخالی ننویسید بستم و در آن حال جنگ
می بستم تا آنچه امر فکر بخالی بگشت بدین عمل نمایم و ایشان هر بول کردند چون از
معین میخالی کشادم پس این که میسر می آید یا ایها النبی حایده الکفار و المنافقین
و چون علماء مضمون این را با مرا خطراتش کردند سرگردانیدند و خسته خاموش
شدند و در ادل نه خاموشی ایشان افسرده شد بخود گفتا شن که هم ایملی که
به بخیر هندوستان را بخی نمی شود ایشان را از زمین امارت بستم و در غول و
فنونیات ایشان را بکوتل از رانی دارم لیکن چون از بیت کرده من بودند
بخیر بستم که ایشان را خراب سازم و بدین بیان ملا بستم کردم اگر چه ایشان خون
دل من انداختند لیکن چون آخر شفق شدند چیزی در خاطر نمایم و در هم و در هم
و دیگر گفتا شن کردم و شبحان اقبال بجانب هندوستان بر آورده فاجح
خواندم گفتا شن بستم تعین نمودن لشکر را بر دلاکت هندوستان
چنین کردم که امیرزاده میر محمد جانگیر به باشتی هزار سوار شد جرنهار که در کابل
بود امر نمودم که از راه کوه سیماکی از رفته و از آب سهند گذشت برو لایت سلطان
که کتاز آورد و مسخر گرداند و سلطان محمد خان و امیرزاده بستم را و دیگر امرا را
باشتی هزار سوار بر انظار امر نمودم که از آب سهند گذشتند از راه دامن کوه کشمیر
بر ولایت لاهور که کتاز آورند و من خود باشتی و دود را سوار تول شدم و چون
مجموع لشکر من بود و دود هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد بستم محمد رسول
صلی الله علیه و آله این عدد را بفانی بیکر مبارک کنیم و سوار شدیم و در موضع

الطرب سرحد خشان فرو دادم و تنه کفار که کوز نموده متوجه غلامی از
هندوستان شدم و کنگارش است و شش ماه که فتح راه هندوستان از
افغان چمن کردم که چون لغرض من رسید که بعضی اوافغانان متوجه راه
هندوستان شده و نهی می نمایند خصوصاً موسی افغان که کلان تر قبیله عرب
و بهر شاه افغان که از جاگران و دو تنخوازان من بود وی را امیر راه
پیر می نامیدند قلمو ارباب که شته بود ترگتاز اور و دوی را قتل رسانید
و هر چه داشتند و نه استند نفارت داده و بهر بیوفت ملک محمد برابر
شاه آمد و او فرمود که به خصیت کشته شدن برادر خود را از قیدی بوی
لغرض رسانید و من بحسب وی فرمان دادم و گفتم که موسی و دو تنخوازی که
وامرای من سخن بر ظلم من کردند اما چون خبر بحسب ملک محمد و حرف من
یکوش موسی رسید قوی دل گشت و چون بیرایج طلب که نوشته کردم بود
رسید بی دشت آمد و قلمو را پیشکش کرد چون من تماشای آن قلمو رفتم
یکی از سپاهیان وی تیری بقیعه من انداخت و موسی لشرا و خزای خود
در راه هندوستان مفتوح شد کنگارش است و شش ماه که فتح راه
جبل نزار سوار و دود و صد زنجیر قلمو دلی را مضبوط کرده خود فراق شده از
قلمو برآمد و بود چمن کردم که اگر بگریختن قلمو مقید می شدم سواد کار بد و دراز
بکت و اگر گذارم غنیمت و کسیر بفرج ما و درت نماید از نجات مردم خود و متفرق
ساختم بر سر سباه خندق کشیدم و فوجی را بر استیصال خصم فرستادم که رو برو
نمایند با خود گشت اما چون تیر بر مردم دشمن خود را غالب یافتند و لیر آمده در
میدان دلی رو برو شده و در جلد اول و دوم به تیر عالم کسیر بر ایشان طوفان
رسانید و من ساختم و خاتم از بلاد شانی ماین و قمشه خان اسوده گشت و

تقدیر میاید و منبذ درین امری من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است
است که تصور و من این دو حال به قدری که در حد میگذرد و من کفایت من است
چون این دو حال را بکنند قیصر شکست یافته خود بخود بگریزد و درین کفایت من است
که من قیصر من است و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است
اللهم انی اطلب منک فی کل شیء و انی اطلب منک فی کل شیء و انی اطلب منک فی کل شیء
اللهم الصافی و الباطن الی حضرت سیدنا محمد و آله و سلم و علی و ابی طالب و ائمه
و انک علی کل شیء قاهر و انک علی کل شیء قاهر و انک علی کل شیء قاهر
و انک علی کل شیء قاهر و انک علی کل شیء قاهر و انک علی کل شیء قاهر
اللهم و السلام اجمعین و انک علی کل شیء قاهر و انک علی کل شیء قاهر
مظفر و منصور شده بپای من عظیم غلط به تقدیر من است که من منصوره نمودم
لعلکم قاع و قاع کفر و البشیرین که از نزد یکسیر آمده که بنو فنیق الهی و مدد
حضرت رسالت نیاهی من آن کس از من را انداخته است و انک علی کل شیء قاهر
و انک علی کل شیء قاهر و انک علی کل شیء قاهر و انک علی کل شیء قاهر
نمودم باقی کلام به تقریر کلام مشتاق یکسیر حواله است که بیامع شریفه کنند
و خاتمی که من قیصر نمودم و در هر موضع و من کفایت من است و من کفایت من است
تقدیر من قیصر نمودم و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است
چون من کفایت من است که قیصر نمودم و من کفایت من است و من کفایت من است
که من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است
من هم تخرانی کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است
و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است
و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است و من کفایت من است

بهر حکم که در پیشگاه پادشاه گفت که اینها میگویم اما طوطی و دایه میگویند که فرزندانی
در این ملک نیستند و اینها که میگویند که اینها را از علی کاتب
تصدیق فرمایند و گفت که حکماء و علما با اتفاق گفته اند که سگنان در موطای قلم
اول و دوم نفوس با طهری بی بهره اند یعنی نفوس با طهر انسانی که در ملک است
باینسان قایل نیستند و ازینجه امود غریبه که در حیل و ابوجه حسن اندک
میکند و چون سگنان آن و یار را از این نسبت نیست از معنی دور افتاده
در مرتبه کفر افتاد است نموده اند چنین که آب و زمین و خاک هندوستان ضایع
در این سرایت میکند و نطفه حیواناتش هم اثر میکند و در حیواناتش نیز
سرایت که اگر چه از شمار ذوات که محل دیگر در زمین هند نبوده است نماید
سل و یکسر تغیری باید چون همه امرا و سپاه خود را در زمین هند رخت
نمایند و سل و یکسر تغیری باید چون همه امرا و سپاه خود را در سباق هند و
یا قلم که لان خود سلوک کردم و دودلان را بجز این دو فاین هند نظم نمودم
و علماء را امر نمودم که فتوی بکشند که در غذای کفره هند و نفع اخرویت
که قاتل غارت و مقتول شهید پس در سفلان لغرم عزای کفار هند و فتن
شدیم و بعد از چهل منزل طی مسافت کرده نجواب و رنج از آب سبک گزینم
و چون خبر من سلطان محمود رسید هر کس یافته بجانب و کن کرخت و
غیاث و اموال بشمار و نفق و سوار نصیب و دولتخواهان عسکر اقبال شدند و در
در ملک با تمام دراز ملک هند را که هزار فرسخ است بنهر سبک خیز
در سلطنت سمرقند حاضر و دست نمودم که کاش میسر و بخت بود که در ملک
حسبان کرده و این بود که چون از هندوستان مظهر و منصور معا و دست نمودم
از رنج سفر نمانده بودم که عریف کام عزمتی رسید که کفار حسبان نمودم

مرواد و خود بر آن که است و همیشه در فکر بودم که با و نشانم از بهتر از غذا و
جهاد و اندام ملک کبری و جهان سخانی نصیری و یکدست و در وقت که خبر
طوبیان از تبیین بی ایمان رسید که گناش کردم که اگر دفع دفع ایشان اهل عالم
قد و امف و آن و باید طوبیان در آمیخته دفع ایشان سرعت بکار بودم و بسیار
هر در بنای ندهنده بود و نه نهاد ساختم که هر کس خواهد بجای خویش باشد و هر کس
خواهد بر سر بنامید و بشکند و از خراسان و قندار و سیستان و کرمان و دیگر استان
و کجایان و مارستان و فارس بر بیجا صادر کردم که تنه بسیار نماید و در حوا
اصفهان ایستاد و مشغول بود و در سخن شونده و گناش کردم که گردن ایشان بر ملک
مشرق سازم و جای بعضی کردن کیشان خراسان و فارس را بتوران زمین
فرستادم و ساختن اولایت از مخالفت ایشان پاک ساخته و به تسخیر قلاع
ولایت کیشان عثمان غریمت مصر وقت نمودم و به گناشی که بسندید و کیشان
بود عمل نمیدادم و خود فولادی بر سر نهادم و زره و اوادی و زره کردم و شمشیر
مصری حایل نمودم و بر سر میر معازت شستم و ایران توران و بهادران و
خراسان و مردان و از نذران کجیلان را انبیب و ادم و قلع و سیواس و
تقی و کربستان را تسخیر ساخته و جامه کرد و قلعها بودند و یکی را ستا صلی کردیم
و غنایم آن قلع را را به که متصوره قسمت کردم و مغان و اردو باش
ادریایجان را بنده کردم و بعد از آن متوجه به تسخیر قلاع ملطبه و احوالی شدم
و چون خاطر از تسخیر و تسخیر قلاع جمع رساند به تسخیر حلب و مسامحت
بستم و باینکه کوچی آن مملکت را قلع و تسخیر ساخته و به تسخیر کما
مصر و شام بسیم کما و تسخیر کما و تسخیر کما و تسخیر کما
که چون خبر شرفت و قدرت من بسیار شد و تسخیر کما و تسخیر کما و تسخیر کما

فدا هیچ آنرا مسخر کردم و شکری در برابر آنکه در غلج بود و مذبحی متفرق و پراکنده
کردانیدم عراق غیرت دی حرکت درآید و باغجوی قرا یوسف شکران کرد
صد در شکر من کوخنده بود و پناه بقصر برده بودند بجنگ فرار داد و بگشت و
توال بقصر نزد یک رسید و بود و قرا یوسف و برادر غیب نمود که بر من لشکر کشید
و بقصر باغجوی قرا یوسف با لشکر کران حرکت درآید و افواج مسرودت مایتم
بید و خواسته بود و من گفتم که اگر من هم لشکر خود را تسبیح سازم هر
هست اما فتح و غنیمت در برده تقدیر محبوب اند و از ادراک گناش خواستم و
سیاه آنه گناش گفت که بجای مبادرت باید نمود و چون بخود فکر کردم
چون گناش با منم که لشکر قصر را بگیری و سرودی اطفا غایم و مکتوبی بقصر
نوشتم و خلاصه مضبوطش آنکه شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری
از ممالک مفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین و حکام عالم
حلقه اطاعت مراد و کوشش جان کشیده اند خدای رحمت کند بر این بنده
که حدود و شمار بدو بایست را از حد خویش فراتر نهند و بر عالمیان
ظاهر است که لب و لب و لب تو یکجا منتهی میشود پس مناسب حال توانست که قدم
حبارت پیش نگذاری و خود را در ورطه ریخ و یلا شیندازی و باغجوی حبی
از دولت رانندگان که توسط اعراف خود پناه تنواده اند و فتنه خواب
را بیدار شده اند و در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود و انکس
لیکن قرا یوسف را نزد من فرستی والا آنکه در برده تقدیر است ایداز
مقاید صفین برآید ظاهر خواهد شد و چون این نامه را مصحوب الیهمان
کاروان نزد الو بقصر رسانادم گناش خود را درین یافتم که بجانب درگاه
شام نهفت نمایم و نزد راه محصل و طلب روان شدم و چون علیت رسیدم

تشنه‌ام که ملک فرج پد ملک برفوق از شنیدن خبر رسیدن من از حضور
و مشق زنده من اینجا کردم که افواج مصر و شام را بگذارم که بیکدیگر ملحق شوند
و ملک فرج پیشکشی کرده خود را به پیشکشی رسانید و من در عصبیت و بی‌کسیه
بگذریدم و فرج را ختم گفتم که من و تو هر دو در شام و شکر و در اودن
مردم بود که چون بگذشت هر دو شکر و انبندم و ملک فرج بگذشت به مصر
و ظاهر از ملک من بگریخت و با جمعی من از روم با جواب ناصواب ایلام
ما نزد مراجعت نمود و از غن کرده چون خبر شکست عساکر مصر و شام بقبضه رسید
متفکره تشنه گردید و نهیب سابق نمود من شکر و شوق و بلاد اناس نمود و از راه
موصول به بغداد قمصت نمودم و کنگاش کرده که بجانب اوز با بجان متوجه
ما قبضه اگر بر غریبت خود مصمم باشد ظاهر شود و چون بجانب تبریز روانه شدم
از امیر سرزادگان را با افواج کران بکسر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر
فرج نامی را از توکران خود به حساب قلع و اری و جمعیت بسیار بجانب شهر
و قلع بغداد که شته و شهر را محاصره کردند کار جنگ از جایید و حدیث را
من عرض داشت کردند من کنگاشی درین یافتیم که خواه رفقه شهر قلع بغداد را استخلص
وزاد نیز مراجعت نمودم و اینجا کردم و خود را به بغداد رسانیدم و بنده میر و
اصیلا بسیار کمری و از رزم قلع گیری برداختم و بعد از آنکه مدت خاصه بدو ماه و
چند روز کشید قلع و شهر شکر و مفتوح گردید و خروج تار و در آب و جمله غرق شد
و من شهر و رزم و امر نمودم که جمیع غنایان را و اشیای شهر را بقتل رسانند
و قلع و عمارت عباسیه را از آخته بجاک برانند و از بغداد بفرست
اوز با بجان عثمان غریبت موقوف در شهر و چنانچه از آنجا است طرح افشا
از بختم و چون بمسماع من رسید که قبضه از لاج بر بلاد و عصبیت و جمعی و دیگر

تشن نمود و قریب است ترکاں که از من گرفته بود و بناه قیصر برده
بر اثر بی طاعتی که بجز من شکر نفس آمد و شد بنیامین شغول است
و قیصر است جماعتی که دزدانند و دزدانند و دزدانند و دزدانند و دزدانند
شرای قریب است که در کنارش منم و قیصر را از خواب غفلت بیدار نمود
باب نکاحش منم با فتم که از بهر شهری و قیصر شکر طلب دارم و حشر کرده
بر سر قیصر و من شکر و چون شکر را جمع آمد بدو و در راه رجسسته
ششصد و چهارم و بیست و یکم از میان کمان بجزم زرم قیصر بدو و ششصد و شش
از خود و فوج تشن نمودم که بر ملکست روم ترکاں را دارند و فوج و بدو تشن
کردم که منازن قایم و غلطه یا ملاحظه کنند و از راه انکوریه متوجه شوم
و قیصر با چهار هزار عدکس این سوار و پیاده بمقابل و بدو فتم من شتافت و
روز جمعه ششصد و چهارم و بیست و یکم از فتم و فتح کرده و قیصر را انکار
من و تشن کرده و حضور آوردند و بعد بپوشش هفت ساله منظر و منصور
بسر قیصر مراجعت نمودم و نزد کس بنور مقامات دوم فرزند ان ملک کبر
کامکار و بنابر دوی القدر و جملہ را معلوم باد که چون از درگاه تشن تنهایی
امید دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و از خواد من بر سرند
و ملکست واری خوانند شست بنابر من بر امور مملکت خود و نزوکات
بر بسته و ستور العمل آنرا از من نمودم که بر ملک از فرزندان و اولاد و از خواد
من بدان موجب عمل نموده است و سلطنت مرا که بر پنج و مجتهد و فراقها
و جنگها بنیاد است و بنا بر این میروم و من میروم و من میروم و من میروم
دوستی آل و طایفه است به بگرام و حضرت بختک آورده ام که با بی تمام
و این نزوکات را در امور سلطنت خویش ستور العمل سازند تا بوقت

[illegible]

و بسم و بزرگان و کیلانات و شروانات و وزیر بایجان و فارس
 و دشت قبا و خوارزم و ختن و کابلستان و باختر زمین و نیا و سیستان
 و بختیاری و خراسان و فرماشته و چون جابر سلطنت در پوشت مردم از قیامت
 و غزول بر بستر کشته است چشمه شدیم و از دو از ده سالگی تفرقه نمودم
 و بختیاری شدیم و تفرقه کردیم و قوتها شکستیم و از امر اتفاقا دیدم و شغل
 کشیدم و بخت و توافقی که از بینم و بذات خود شریک بودم تا آنکه این
 و ملک ملک شدیم و ما مور شدیم ششم از ابدالت و انصاف خلق خدا را
 از خود برانگیختیم و بر کناه کار دلی گناه دادم و حکم سر حق کردم و جان
 در دلی حق مقام نمودم و سیاست و انصاف سپاه و رعیت را بر سر
 آمد و بسم نگاه داشتیم و بر رعایا و وزیر و کسان ترحم کردم و سپاه را نظام
 دادیم و دو دو مطلوبان از عالم گرفتیم و بعد از اثبات علم مالی و مدنی و حقوقی
 شروع آوریم از ایشان محاکمه نمودم و بکنایه و بکبری و بکبری را گرفتیم و کسانی
 که بجهت بدیهه کرده بر من شمشیر کشیدیم و بودند و در کار من شکستار سائیده
 بودند چون بمن التماس آوردند و نظر از ایشان نمودم و هر تبه ایشان نمودم
 و بکردارهای بد ایشان قلم نسیان کشیدم و بنوعی با ایشان سلوک نمودم
 که اگر خدا شرف خاطر ایشان بود و مالکایه بودند نفی از دست عظمیایان
 و عظام و محدثین اخبار و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 در باب شجاعت را دوست داشتیم چه بزرگوارانی شجاع را دوست میدادیم و باطن
 صحبت داشتیم و بر دلها است و قلوب رفتیم و از ایشان صد یزد و مهبت
 نمودم و از انجاس و بزرگواران قیاس فایده کردم و در دشت این بود
 دولت و ششم و الهی را از زده و کردیم و ششم و بزرگان و بزرگان و بزرگان

دانه غلام و سخن شنیدن عمل نکردم و بجای ایشان را در حق نگه
نیدم و آنست که بفرست عمل کردم بمرکزی که بخارزم رساندم همان کار
پیش نهاد و مدت خود را ختم و تمام کردم و نیز بستم از آن کار باز
نشد و ختم کرد و عاقل و مودم و محکم و سخت نکردم و هیچ کاری را پیش
نکردم تا آنکه تخیالی بر من شد که بگویم که این همه من بکنم باز و قوت این
بسیار است سلاطین گذشته با او و ما را تمام و از خاتم تا این دم از داناان بر ما
نمودم و صدک و دانش و افعال لیکن لیکن را بخاطر آوردیم و از اخلاق
حسنه صفات پسندیده ایشان نسخه برداشتم و بسبب زوال و زایل شدن
برشش نمودم و آنچه موجب زوال و انقضا دولت بود از آن اجتناب
کردم و از ظلم و فسق که اقطاع نسل میکند و محط و بایمی آورد و احترام لازم
درست نمودم از احوال رعیت آگاه شدم و کلاعیان ایشان را بمنزله برادر
و خود دان ایشان را بجای فرزند دانستم و بر مزاج و طبع ناک و شره خود را
و اتق ساختم و باایلی و کار و اشراف شناسی کردم و موافق مزاج و طبع
و خواست ایشان برایشان حاکم تعیین نمودم و از احوال باایلی بر داری آگاه نمودم
و اخبار نویسان رعیت تلم با دیانت در سر مملکت تعیین کردم که کیفیت الطوار
و در مصالح و زایل و افعال سپاه رعیت را موافق که در میان ایشان
بوقوع آید بمن نویسد و اگر خلافت آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار نویسان
رسایست می نمودم و آنچه از ظلم و جور حاکم و ساد و رعیت می شنیدم تذکر
آنها با انصاف و عدالت میکردم و هم که در این دنیا بود از یک و تا یک
و عرب و عجم که بدولتخانه من درآمدند و در این دنیا بود از یک و تا یک
ایشان را فراخور احوال نوازش نمودم و لیکن ایشان را نمی کردم و بدان

[illegible]

[illegible]

تجدید فیضی و صغیر فیضی و کبری نهند در در صلوٰۃ بتابعیت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بر ایشان در وقت سحر است و یکبار که او باین چنین انداخته و پس در عمل ایشان
در سحر نیز در سحر بمثل بود و امضای احکام و بین ایشان علی الدوله لازم نبود
بجای آنکه بین محمدی صلی الله علیه و سلم که تا قیامت نبرد بمثل در این راه
نخود یافت پس بر بنای آن انحضرت لازم باشد که در صلوٰۃ بتابعیت تمام
عیارک انحضرت را و که میزد و اولاد نیز فکر کند تا بر ائمت معلوم شود که
حامیان دین محمدی و انستون علی بنی و محافظان شریعت احمد بنی ایشانند
و در ارت علوم دنیا و مکرسلین اند و علوم دین و فرائض بسلام ایشان فراتر
و متابعت و در سنت ایشان لازم بخارند چنانچه سلطان این کلمات را بیزبان
را انداخته که در سحر پنج آورده بودند بکتابت بنویسند و بلیغ پیغمبر و آل پیغمبر و ند
الکافه سلطان گفت که چون اول محمد علی و انستون محمد محمدی نمود و است
پس باز است که در ملک محمد بدون اذن اولادش تصرف ننمایم و اگر نایم
غاصب باشیم چون کلمات سلطان مباح خاص و عام رسید همه علما و اعیان
نمودند بعد از آن علما سلطان امر نمود که چون حقیقت برین سوال است باید
که خطبه بنام اهل ملت بخوانند و سکه بنامشان برزنند و آنچه علما در حق
ضوی نوشته اند این نمودند این است که اگر بایست سلطان مروج دین و شریعت اند
در سمرقانیه ششم امیر صاحبقران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج
داد و در اوقات و علمای اعزاز و احترام نمود و بآوردن ذریع آت رسول الله
در ملک او تصرف کرده اند چون مکتوب میر رسید شریف بمن رسید که
راشک کنم و محمد و آل محمد انجا بودم که مرا توفیق بجدید دین و شریعت حاصل
آید و مکتوب را بخینس نزد میر خود فرستاد و ایشان بر حاشیه بیان مکتوب

نیز بشنید که مرجع الدین و الشریعت میفرمود صاحب قرآن اید و الله تعالی صلح
نمود که این حق است عظیم و باید استکبری که آن قطب المذهب است
قطب المذهب و دین و روح شریعت از رانی داشتند میفرمایند بفرموده
مکتوب موشح بجزایر بن رسید قطعه و احترام سادات نمای اسلام بجا آوردم
و در روح خود همیشه از پیشتر سعی کردم و امر کردم که صورت این مکتوب را
در دفتر قاجار ثبت نماید چون تذکره این رعیت کردم شروع در تذکره
کار خود سلطنت خود نمودم و بر توره و تیرا کشیدم سلطنت خود گفتم
تذکره گفتم است و سلطنت خود را در تذکره اولی قواعد سلطنت
خود را برین اسلام و شریعت و احکام و محبت آل و اصحاب و احکام
حضرت استوار داشتم و حفظ از سلطنت خود نمودم و تذکره گفتم
را بازاری نبود که در سلطنت من داخل بود فکر کردم دویم سبزه در دست را در تذکره
امید و بیم گفتم و دوست و دشمن را در تذکره مروت و مدارا داشتم کردار
و گفتار ایشان را به نخل و نخل در گذرانیدم و هر کس از دوست و دشمن که ایشان
آوردند و دشمنان را در تذکره گفتم که بر دست خود افزودند و با دشمنان
بر تذکره سلوک نمودم که دشمنی را بد و سستی بعد از ساختن و هر کس از من حق بود
ویرا ضایع است ختم و هر کس را بد و بی شایسته ختم و میرا از نظر منید ختم و هر کس از
آوان طلوع دولت و سلطنت من بن التجا آورده بود و تذکره کار خود کرد
خود من نیکی کرده بودند خواه بدی چون بر تخت سلطنت نشاند ایشان را
و احسان خود و بر بهای که بن کرده بودند تا کرده نگذاشتم و قلم خود را بر حیده
ایشان کشیدم سیووم در مقام تحکیم شدم و انعام نکشیدم و بیکسان
خود را بر بهر کار سیر هم در باب طاقت و مردان کار کرده آن بوده

و سبب طلاق و حرام زانیان استغفار می نمود و هم طایفه عطا و صاحب کفایت
 و زیارت خرم و احتیاط و مردم که حال پیش بری را در مجلس خاص خود
 را حدادیم و از ایشان صحبت کردم و دفع یافته خبرها حاصل میگردد
 ظاهر باب و عاقل کرامی و ششم و در خلوت از ایشان در یوزده و عاقل
 کرده و عاقلی و سبب استغفار می نمود و در مجلس و محافل و نرم قدم
 زنیان را بر کفایت می یافتم و در روز جمعه ایشان طفره می دیدم
 چنانکه در وقتی که اکثرین بواسطه کثرت شکرانش غایب و در حبس
 مضطربند و غیره ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوات بود
 سر خود را بر من ساخت و دست بدعا را آورد و هنوز دعای وی تمام
 نمیشد آنکه اثر دعای وی ظاهر گردید و چنانکه در وقتی که یک روز از اهل
 عراق در راهی صحبت عارض شده بود و دوازده سید و خان و کجای
 اند و هر یک یک سال از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحبت یافت و دوازده
 سال زندانی کرد و بعد از طایفه ادرا و سر مکان و سپهسالاران را در مجلس
 خود آوردن و اقامت و عزت علیا سر نید و ششم و با ایشان صحبت و در
 سخن می پردم و در باب شجاعت را که بارها شنیده ام زده بودند و در
 دهم و از نزد من و در آمدن و بر آمدن و در محاکم و ممالک و شکستن
 و حرب و قرب و چنگ و شهادت ایشان سوالات می نمودم و در روز
 سبزواری ایشان را محبت میدادیم و کمالات ایشان را می طلبیدیم و هم
 طایفه سبزه و صحبت را یک چشم دیدیم و از شجاعت بسیار در این
 و در این بلاد و در این خاصه که بلند است و کمال متراجم و
 که خدا این اثر عاقل کرامی و ششم و با ایشان خبرها میدادیم

گرفتیم و سپاه را حاضر نگاه داشتیم و علاوه بر ایشان از پیش میادوم جدا نمودیم و سابق
ندوم جدا نمودیم و علاوه بر آنکه کشیدند و اندک سپاه و آدم و سپاه و رعیت را میو
سپاه دوم که از پنج یک بر هر یکی نصیبی و عشق و فریاد میباشند و بر سپاه را علی مراد
در جاست هم در مرا تشریف خود نگاه میداشتیم که اندک خود قدم میبردن نمیکند و کشند و
میر میباشند را از بلند ساخته و تکیه و اندک کدام که خدمتی بود و فرستاد
میدادیم و شجاعت و غلبه آنرا از سلب سپاه را که بعد از این عیار می بخوبی هم بر سر است
نموده میر میباشند بر سر بندم و فرود آمدن کار ایشان بر مراد است ایشان می افزودم
شدیم طایفه از خود میزدان معتمد را مناجلا عقدا و کرد و از این بود که در دنیا می امور
سلطنت ایشان سپاردیم و مشوره امور سلطنت ایشان کنیم طایفه را صاحب کار
نمودیم و ما هم و امور و شغلی و کرد و نهالی خود را بدین بیان سپردیم و هم طایفه از دنیا
و کتاب و رسیدن و بوان سلطنت خود را در دست سپاردیم و ایشان را از دنیا
خود ساختیم که قلع ملک و ملک و سپاه و رعیت را بمن نمود و از بهما خستیدند
و خزانه و رعیت و سپاه مرا امور نگاه میداشتند و رفته ملک را بدین بر لایق بر می
و بد اقل و مخارج کارخانه سلطنت مرا مضبوط نگاه میداشتند و در تقصیر و کمبود
ملک سعی میبودند و هم طایفه و طایفه و طایفه که مصالح کارخانه سلطنت اند
بر خود جمع کردند و با اتفاق حکام و اطباء معالج بیماران میبردیم و با طایفه معجان
و خلوت ایام کوکب و سیر ایشان و در انحصار انداختن می نمودیم و با اتفاق
مستحقان و طایفه عالی بنام ملک تعمیر کردم و طرح باغات انداختیم و هم طایفه
مردم و از باب اخبار و قصص را بخورده و دوم و در قصص انبیا و اولیا
و قصص سلفین در و کلام و کیفیت رسیدن ایشان بر تبت سلطنت و حال
و ملک ایشان از دین طایفه میباشند از قصص و اخبار ایشان و کفایت

و کردار هر یک تجربه بار میباشند و اعتبار و ثبات عالم از ایشان می شنیدم و احوال
عالم اهل بی خودم و در طایفه مشایخ و صوفیان و عارفان خدا پیوسته ایشان
مجتهدان و فواید اخروی اند نمودم و سخنان خدای می شنیدم و در
و خدای عبادت از ایشان مشاهده می نمودم و در از صحبت ایشان سرور
و حضور یافتن بسیار در طایفه ارباب صناعت را از هر طایفه و هر
بد و تنهایی خود آوردم و در اردوی خود ایشان را اوزن دادم که در سفر
و حضر ما محتاج بسیار را حاضر داشته باشند و در طایفه صوفیان و مجتهدان
هر ملک و دیار را تسلی دادم که اخبار ممالک را بمن بفرستند و تجارت
و مفاصل را از آنرا بگویند نمودم که به هر یک و هر دیار رفته از خطا و حق
و بمن ما چین و هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و خوارزم و بلخ
سلاجق و مغنی و کهنای لایق بجهت من بیاورند و احوال او صناعت و احوال
مستوطنان و سکنه آن دیار را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را باری
تجاطر آورده نمودند و سکنه آنرا و کسب و معاش آنرا و احوال آنرا و حاجات و ترس
و غم و نگاه من ایجا آورده جنس کردم که اول امر نمودم که در طایفه و هر طبقه را
کتاب دات و علما باشد و اگر از و احترام نمایند و به مطلبی که ایشان را بوجه باشد
یا جمیع مقرران کردند و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند و اگر طایفه بسیار
بهرند ایشان را احسن و دوده فرایند احوال بدو رخت احوال ایشان
نمایند و اگر از دیار محرومت و صناعت باشند در کمال حاجات سلطنت
ایشان را بیکار و دزد و سایر الناس را از فقر و مسکین که دستاورد
درشته باشد و خود احوال و عیال و قوم و قریه و دین و حکم کردم که هر مملکتی
که در دین المال یا از دست و دانه باشد بواجبی از فقر زدند و بسیار کسی

خویشسان و وزیران را می و میستی که وزیر یعنی وزارت بی استطاعت شده اند
مصلحت را رعایت و محاربت بوی مقرر دارند و هر طایفه هر صنفی که شیوه بسیار بی
تجربند و پیرا سباجی سازند و سباجی نه در شجاع اصغرند هر طایفه که باشد
دور از دین دهند و فراخور کار تربیت نمایند و امر نمودم که هر کس در هر طایفه
که مجلس من در آید ویران از خوان تخت سلطنت من ببرد
نظر من در او بداند و نظر من بروی افتاد نشتر نفاست و فراخور احوال بوی بسیار
دارند و هر کس از کینه کاروان ولی گناه که بدو این عدالت من در آید بروی تخت
و در گناه و دهم و سوم فراخور گناه منرا دهند تنزد که استیضای سلطنت خود
چنین کردم که دوازده چیز را شمار خود ساخته تا با استقلال تمام تخت
سلطنت نشستم و بتخرید من وسیله دست که بر بادشاهی که این دوازده
امر باشد در سلطنت بهره مندی است اول باغی که کرده در کفایتش از
خود باشد یعنی سپاه در رعیت بداند که آنچه باو باشد میگوید و میکند خود
میگوید و میکند و دیگری را در آن دخل نیست پس باید که باو باشد و بگذارد
و کرده و دیگران نبوی که شریکیت مرتبه سلطنت کردند عمل نکنند اگر چه بی خبر
از حکم من باید بشنید تا به برتره که از کفایت و کردار در امور سلطنت شریک باشد
غالب کردند و دوم سلطان را باید که در همه جز عدالت با برادر و وزیر
عامل با انصافند و در خدمت خود کارمند و اگر باو شاه ظلم کند و وزیران
تسلط آن غافلند و اگر وزیر ظالم باشد بر خود باشد که خانه سلطنت را غلب
کرده و چنانچه امیر حسین وزیر بی و درشت ظالم که بی خبری و ناخوش خبر بهیاز از سپاه و
رعیت بگیرد و بکشد و بی خبری از ظالم آن وزیر بی بی انصاف ظلمند
سلطنت امیر حسین غایت است و سوم در او امر و منی سلطان کار بر دارد

که نیست خود کند و آنچه که بدین سخن خود را می باشد به پادشاه را خبر از حکم
مخبری دیگر به پادشاه خواند و شکر و عبت و سلاطین بهین حکم ایشان را
بدرم و در امور سلطنت و اجرای احکام خود را بی ترکیب و از خود و یک
تر یک سلطنت نکردند و در آن وقت در حال اهل مجلس خود نگاه داشتند و
به بسیاری بکار بود که اکثر خواستش بموجب باشد و خبر به
گفتار و کردار باد شاه خبر از امر او و در آن بگویند چنانچه این قصه در این
آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص من با سلاطین امر او و در آن من بود
تزدک نگاه داشت سید امر نمود که چون ده نفر با همی اصیل کار کرده
جمع آیند یکی از ایشان که بخیر شجاعت و مردی مخصوص باشد اصلاح و به
نقده بکار و بر ایشان امیر گردانند و دو برابر او بی نام نهند و
چون ده او بی نامی جمع شوند یکی از ایشان که بکار گذاری و کاره بی نام
باشد بر ایشان امیر گردانند و دو برابر او بی نام کرده و چون ده بزرگ جمع
نمایند امیر گردانند و عاقل اصیل بهادر مردان را بر ایشان امیر گردانند و دو برابر
منکاشی و امیر هزاره خطاب دهند و او بی نام ایشان را بخوار ساختن که اگر بی
از ایشان بستان خوش شود یا فرار نماید و بگری را بخوار بی نامی گردانند
و همچنین بود و ایشان بی نامی را و منکاشی بزرگ باشد را تعین به بیعت
یا فرار و به نصیب کردن و بگری و به هر چه بستانند و بچین امر کرده و در ظاهر
بزرگ و امیر و سلطنت حکم منکاشی به بزرگ بی نامی و حکم بزرگ بی نامی بر او بی نامی
و حکم او بی نامی بر او بی نامی جاری باشد و اگر خلاف نمایند بر او بی نامی
باز بکار بخواهی نمایند و هر چه بخواهد عوض نگاه دارند و در آن وقت
امر کرده که با او فرساده و بکار بستانند و او بی نامی بستانند و بکار بستانند

پنج نفر کردارند که علوفه را به چهار حصه است و سیاه گری بهای است
 هر یک یک و علوفه را به دو انگشت بهار و دو انگشت تا چهار انگشت همین باشد و علوفه
 این باشد ده در هر علوفه تا میان دوی باشد و علوفه یوز باشد ده و سه در هر
 اول باشد و علوفه منگبانی است سه برابر علوفه یوز باشد همین باشد و حکم کردم
 که هر یک چهار بار کونامی نمایند ده یک از علوفه دوی کم نمایند
 امر نمودم اولن باشی خدیو یوز باشد علوفه بگیرد و ده یک بصدق منگبانی
 و منگبانی خدیو را امر الامر علوفه بگیرد و امر نمودم که علوفه را الا امر و حاج
 علوفه پنهان ایشان باشد و بچون امر نمودم که علوفه دیوان یکی و وزرا
 ده یک و امر باشد و علوفه لب الا لایعجب و الا و قلچیان از هزار تا ده هزار
 معین باشد و علوفه مجلسیان از سادات و علماء و فضلا و حکماء اطاعت
 و در این باب قصص و روایات فراخ است ایشان سید و خاص و وظیفه نمود
 معین دلند و علوفه بنای کلان و ضخم و فراشان از صد هزار مقرر نمایند و امر کردم
 که امر الامر تصدق دیوان یکی و وزرا علوفه بگیرد و عرض مراتب علوفه بر یک
 و دیوان یکی و وزرا عرض من رسانند و نخواهند و امر نمودم که برینج علوفه بر یک
 از سیاه و سیاه پارتی بوی رسانند و در پشت همان برینج وصول آن مبلغ
 نویسند تر و نخواهند و رسانند علوفه سیاه امر نمودم که یک سال علوفه بنای
 و قلچیان و لب و کلان و حساب کلان را امر آورده نموده مبلغ ایشان را در دیوان کلان
 اولن بایشان رسانند و علوفه سیاه و سیاه را بیکبار امر نمودم که شش ماه
 بفرستند نمایند و در علوفه ایشان سال از خزانه نخواهند و امر نمودم که علوفه
 اولن باشی و وزیر باشی بر مال مملکتی شهری و مملکتی تقدیر است نویسند و منگبانی
 را در میان و مملکت بفرستند و امر نمودم که امر الامر را در سر و مملکت

مقرر نمایند و امر نمود که نسبت ولایات بدین طریق نمایند که هیچ حاصل ولایات
و ملک را تقسیم نمایند و در اینجهان کم و زیاد نمائند و آن بر اینها را در
آورده و هر یک از امر او ملکباشیان را اینها برده اند و اگر در غلوه خودی زیاده
باشد دیگری را بخود شریک سازد و اگر کم باشد برینج دیگر برآورد و ظاهر
نمود که امر او ملکباشیان در تحصیل ملل و جهات اندر عجب بیست و نه
الان و ساری و نه و ششاد به طلب اندازند و هر ملک است را که قبول بدین مردم
وزیر بدین ملک است این نمایندگی جمع ولایت نبولید و نفی رعیت نمایند خرابی کل
رعیت را راه نیابد و جاکیر و از ظلم و تعدی بر رعیتان نوازند و آنچه از ولایت محصل
شود در داخل جمع نماید و در بیرون خارج نبولید و در بیرون قیمت نماید و هر کس
که قبول بر شد تا یک سال کمال نماید دارند و بعد از یک سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد
و رعیت را منی باشد بحال خود دارند و اگر برخلاف این باشد آن ولایت را از غلوه
گستردن آن سال آن جاکیر و را غلوه دهند و امر نمود که مال در رعیت به بیم و برسانند
تحصیل نمایند بجنب و شلاق و حکم جاکگی در رعیت و شقاق کمتر باشد آن سال
حکومت نکند و این غلوه فرزند آن و سایر امر نمود که فرزند او لین که محصل
است و ولی عهدین باشد و در ده هزار و این غلوه و ولایت بگیرد و فرزند
وقتی که شریک است به هزار سوار را غلوه و ولایت بگیرد و در ده سوار
میران شاه است و هزار سوار را غلوه بگیرد و بر ولایت منصوب کرده و فرزند
چهارمین گشت و ده است هفت هزار سوار غلوه و ولایت بگیرد و ترکمان بقدر
است و از ده هزار تا هفت هزار سوار را غلوه و ولایت بگیرد و اگر جماعت
که در این رعیت ششده فرزند خاندان و در حدود ولایت و ولایت از فرزند
کول تا امیر هفتصد و یکصد و بیست و نه و در بعد از حد خود تجاوز نمایند و

مصلحت ظاهر شود مخاطب کردند و با سیاست فرمودان و غیر کان و خوشی
و امر و این قوز را امر نمود که اگر او فرزندان کنی مدعی مرتبه سلطنت شود
و گشتن بکشتن و بی حریت نمند و اعضای ایشان را ناقص سازد و
در حد ظاهرند از دعوای خود باز آیند تا در ملک خدایا نشود و تبلیغ
و تبلیغ است تا باینکه ایشان را در ویش سازند و امر او محصور باشد
اگر وقت که اتفاق کند ایشان را از مملکت ابانت معزول گردانند
و اگر باین کاری ظهور رسد که از آن کار فساد بی در ملک ظاهر شود این
امر را نمایند و اگر در امور سیاسی کاری نمایند و اصل نویسنده کان سازند و اگر
بگویند تغییر و کوتاهی ایشان بظهور رسد باز بندند و باید که خود را معزول
و معزول سلطنت است نه امر نمودم اگر در امور سلطنت فدا بشی از ایشان
سواد و معزول سلطنت رسد نموده باشند در شش ایشان بخیل نمایند و حقیر
کنند که مدعی و غیر بکشد کان ایشان چه کسان اند اول رستی و رست کوی مدین
در ملک امتحان تجربه نمایند جاسدن و معزولان بسیار باشند که از روی
مدعی و طبع امر و مدعی را باینکه رستی بیا راند تا کار خود را است خسته کردند
و بسیار از سلطانان شیم باشند که دشمنان دولت را شکی نمایند و در بختوان
جان بسیار بکشد کوی و مکاری بسیارند و بگرونی و نور حصار مملکت خسته
اند از آنجا که امر تبیین به یکی از دزدان و کسان است و مدعی را بطنع کردند
امیرا بگویند و امر حاکم را بگرونی دولت من بود و مدعیان و باینکه
مدعی این مدعی را بجز است و باینکه مدعی که در حق ایشان این می گفتند و
می آگاه شدم به این معنی بود و مدعیان این نزدی خست و اتفاق سخنان خود را
از جانب مدعیان که در مدعیان بکان معزولان بود و در خلا و باینکه

در
علقی

بش منت اقبال و شکر است به نفس و بی بنای سلطنت رو با نهدام آورده و بخت
محترم باشد عاقلی عاقلی که بخت خود و کینه موصوف بود و وزیر خود
را که از طرف و در خدمت ایشان در خدمت حلیفه را بازی داد و ملاکون
را ترغیب نموده هر دو طرفه آورد و وزیر اگر همان است و رسید حلیفه آنچه
رسید پس وزیر را اختیار نماید که اصل و نجیب و نیک است و نیکو
کار باشد که رفتار کند و به اصل و فاسد و هر دو یکی که از راه سلطنتی
نفس درستی با مرد در دست تمام نماید و امور ملکی و مالی را از راه مواب و
دیانت پرورخت کند و بی برات با اندر سازند و وزیری که در خدمت و در
معاملات را انجام دهد و زود باشد که چرخ در دست از سلطنت بر خیزد و وزیر
از وزیر باشد که بدینشی و نرمی کار کند نه بسیار در دست باشد و نه بسیار نرم
اگر بسیار نرمی کار برود و با طلبان و طاعان و پیرا فرو برد اگر بسیار درشتی
نماید از وی کبریز و لوی رجوع نمایند پس در سردان و صیبری باشد که کار خانه
سلطنت به حسن سلوک و فصیحی نظام و انتظام دهد و در امور سلطنت تحمل
دیو و ماری بکار برد و معاملات را بدینشی و نرمی فصل دهد و این قسم وزیر را
شرکت دولت خوانند به دولت سلطنت مملکت و خزانه و شکر تمام باشد
و این که به وزیر و اندام صلاح را انجام یابد و وزیر جامع الاخلاق و وزیر باشد
که بود سلطان را که بوی برسد که در تقابل با دولت خود راه ندهد که کینه و ابرو فاق
باشد اندکی بر خیزد باید که در کار این سلطان دولت ساز کاری نماید و خزانه و شکر
را تحمل گرداند و وزیر عامل وزیر باشد که رعیت را بیکدست گرد و سپاه را
بیکدست و از علی که نباید که رعیت نگردد و بجای که نباید و او نداند و احترام و احتیاط را
در دست نه بدینستی و بدینستی نماید و نظیر عواقب امور کند و در تمام

و حق و حق و محاسن و خصم را در مقابل خود نه بیند و در بکار و انکار کار و فری باشد
 که خودی ملک و فاعل است و جبهت است و توفیر خزان را در نظر دارد
 باشد و محاسن که دولت است و محاسن است و این سخن را در سوره که
 بسطت فرزند سلطه و در مقابل اجل و جان ساعی باشد و مهارت سپاه است
 بر وجه و وجه و فصل و در دیگر که محسن و فری باشد که اعمال خوش عاید بر
 افعال شری بود و حسن میامع من رسد که افعال و مبدء نظام است افعال
 خیرش بوده در اولی که و بی اراده و چگونگی افعال الهی که این است
 که عدولت ملک است و در و صادر می شود و بی خداوند و نفع می بیند برابر
 حج است و در حق من رسد که علی بن اخطی که وزیر بار و در رشید بود چون نفع و
 بخلق خدا بسید می رسد و رفتی که در او ترک و در ایش نمودی که از این روین
 که تراست که بر و گاه خلیفه ملازم امر و در است با شکی و جدایی اختیار کنی که امداد
 و نفعی که به نیکان خدا می رسد و سواد جمیع افعال و افعال حسن و نوبت
 شنیدم که چون در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که اگر شما نبوت
 رسالت میخواست نمی شدید که نام کار استغفار میفرمودید فرمودند که خدمت
 سوره این اختیار میگردم تا بخلق خدا نفع رسانم و نه بجهت بود که در است و سوره
 انما من خطای بر تقصیر و فاسد را قبول کرده بودم که امداد و نفع میام و در کار
 خلق خدا که از انانی را بر توبه و سبقت میگردم و در هر که که در توبه و سبقت
 رسد و یا که از بی ملک نماید و در هر که که در توبه و سبقت میگردم و در هر که که در توبه و سبقت
 و در هر که که از بی ملک نماید و در هر که که در توبه و سبقت میگردم و در هر که که در توبه و سبقت
 که در توبه و سبقت میگردم و در هر که که در توبه و سبقت میگردم و در هر که که در توبه و سبقت
 مشق کرده و در توبه و سبقت میگردم و در هر که که در توبه و سبقت میگردم و در هر که که در توبه و سبقت

[illegible]

[illegible]

سوم جنگی سازند و گنجانان و این پاشی را در شمشیر اول ادن باشی
که بودند و نمودند که شمشیر خط را منظور ندارند که کاو هم شمشیر ترند پس
نظر به حالتی که پاشی سپاهی هم باید که و نمکناشی چون بنظر کشید
نویز را بکشد از میراول کرد و اندک از میراول چون صف شکنی نماید امیر دوم
بسیار در این پاشی که در میان کرده و فوج شکنی کند از مرتبه وی
ترتری و پاشی و سپاهیان شمشیر زنند و خط ایشان بفرایند و هر سپاهی
که در وقت کار روی کرد و اندکی را که نشاندند و اگر مضطر شده رو
کردن شده باشد مضطرب دارند و اگر در این پاشی غلبه کرده باشد و کار
بجای بدهند و هر سپاهی که شمشیر زنند و زخم برد
زخم برد شده و گردان شده باشد وی را تخمین بر زخم خوردن و بر
اعتبار کنند که اگر وی به بنیم نرسیده باشد و تا بنیم بوی رسیده و زخم و
کوله حال وی باشد و حق سپاهی را قتل از نو پسوی که به جری بکشد
و برادر علوفه و مرتبه محرم و مخول نکرده اند و کار سپاه را به شبیه نوازند و زخم
سپاهی که حیات باقی خود را نمانی میفرستند و شوق حله و کشته
انعام و تربیت کردی را از انعام محرم سازند و کارش را بپوشیده و دارند
لی الصافی کرده باشند و امر نمودم که بر امیری و وزیر و سپاهی که حق
بر دولت تمنی نامیده کرد باشند و لشکری با شکست و کوه الملی در مستحق
یا شمشیری زده است حق تربیت وی را منظور دارند و حق و بر او انداختند
و بر این سپاه را میفرستند دارند و سخنان ایشان نشنود که در این اشیان که میزند
و بخیر خواهد بود و این را به طاعت کارخان سلطت خواهند بعد از ایشان
ایشان قایم مقام ایشان نمایند و امر نمودم که بر سپاهی در جانب بنیم کار

کرد و بی گناهند و محارکرو اندک کرد و کبری قبول کند و کربان زند و اهل نادرا
نخستین چهار هزار و بی را آزاد کردم و بر سپاه که اینست بنام شریف
و حق نمک بجای آورد و خواه از روی اختیار خواه از روی اضطرار
التجار بکاه من آورد و بروی اعتماد نمایند و عزیز دارند که وفاداری نصیب
نموده و حق نمک بجای آورده و چنانچه من بشیر بگرام کردم که دی بصره جنگ
امیر حسین بن در جنگ رو برو شد و شمشیر نمایان از جبین از روی اضطرار
بمن نیامد و رو برو احترام کردم و مملکتی بویجا در جنگ بیچ و بر من نگرفتند
و من پیش از جنگ بوی بیخام داده و خواستم بطرف خود بگشتم و بی نمک
تعلقه بخان مافرو نشکر و لشکر آرمی کرده با من جنگ مردانی
کرد و نریمت یافت و رفتی که از روی اختیار من التجار آورد و در آن
زاد با قدر و مرتبه ویرا بلند ساختم و شمول غنایت خود کردند و انیدم و بچندان
غناست کردم که آنچه در خاطر داشت فراموشش کرد و ویرا درم مجلس از این
رحمت با وی گفت و چون مردی بود در دانه و در دولت من کارهای مردانه
کمال آید و ملازمین ساخت و در آن اکیان که با قرا یوسف مقابل
و فتا و قتی که سپاه من مضطرب شده بودند و بی سری از سرای رسد آن
شتر قرا یوسف را بر سر تنیه کرده بلند ساخت و در قرا یوسف نام نهاد
و در لشکر داد که قرا یوسف گشته شده لشکر را از داد و بر قلبش
قرا یوسف بچشم آورد و قرا یوسف را نریمت داد و من فتح قرا یوسف
بنام و بی نوشتم و بر مراش افزودم ترک ترمست و در آن اکیان را
و سپاه در دست با بچام و بید و امر کردم که بی سری که مملکتی را سرگردانند
یا لشکری در شکست و ویرا است چیز آید و بید بخلاب و بویج و علقه

[illegible]

[illegible]

بیکروز در ده غایب و پنجین امیر دوم و سیوم و چهارم تا امیر الامرا و خور
مرتبه خود بسیاران خود را از خیمه و اتاق و سایر بایق و کاربان را انجا نمایند
امیر اول یکصد و ده سپه و امیر دوم یکصد و بیست و سه سپه و امیر سوم یک
صد و بیست و سه سپه و چهارم صد و چهل و پنج سپه تا امیر الامرا که در شصت و سه
گستره همراه یکدیگر و پیاپی کان بر یک ششتری و کمان و تیر و دستبرد دارند و یک
توانند که در زیاده همراه بگردانند و در وقت جنگ گستره از یکدیگر تروک
بسته شده با ایشان نباشد تروک باشد حضور و پنج پس نرم در دم
امر نمودم که در مجلس نرم بسیاران و اوراد و عینک باشند و یوز ایشان
و اون باشند و اگلا و موزه و سر موزه و جامه کرمان دلد و بکده و شیر
بدیو انجا حاضر نمایند و رازده هزار و پنجاه و پنج سپه و یوز ایشان و سلاح
در زمین و در این پیش و یوز ایشان و در کشتک و ضرب باشند بدین ترتیب
که هر شب چهارک از ایشان در پیش حاضر باشند و هر سه صد و پنجاه و پنج
مقرر نمایند و بوفی بربند و امر نمودم که در معارک نرم بر یکت از
نظر و در کارد و عینک باشند و یوز ایشان و اون باشند و در
است که در یکتا باید در زیاده هزار و سوله و صلا حدار یکت است یک روز در
بانه خانهای خود حاضر باشند و این و وارده هزار و سوله و چهار
فوج ساخته فوجی در مراد و فوجی در کیتن و اور و فوجی در عجب
که در کایت و فوجی است بنوبت بمقدار نیم و یکت از لید و سرانده
بنشیند و بر یکت از فوج چهارکان و در اولی از برای خود قرار و در اول
قراولی را این نموده هر شش احتیاط و هوشماری و از دست ندادن
رسانند و امر نمودم که هر طرقت از اطراف لشکر و اور و کو تو را لی مقر

باشند

باشد که خدمت و کارهای آن در و در شان متعلق باشد و رسوم از مالی از بار
بیکرفته باشد و اگر خبری از نهیل ارد و بزرگی رود جواب گویند و امر
که در مکمل چارچوب حیوانی نقین نمایند که چهار فرسنگی شکر البقیه ضبط در
آورند و اگر کسی را مقبول و مجروح بدینند از عهد بر آیند و اگر مال است
بزرگی رود و جواب گویند و امر نمودم که رسوم حصه شکر خدمت نگار است
سر حد امور باشند و دو حصه در خدمت رکاب خاص حاضر باشند
نیزت و در امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند اول وزیر
ملکست و رعیت و این وزیر مملکت و ممالک و مملکت و در حال رعیت
و حاصل و حاصل و ولایت و داخل و خارج و دیار و دیار و معموری و نفی
ملک بود که در امور در سپاه که علاوه سپاهیان به خواه ایشان را
بعضی رسانند و از احوال ایشان آگاه باشد که بر نشان نشوند و عرض احوال
سپاه را مروض دارد و رسوم در سپاه و دیوان که اموال غایتی و نفی
و نفی و در کوه و باج اموال ایندگان و درندگان و مویشی و مراعی
و آنچه علفی که در آنجا ازین داخل جمع اند ضبط نموده بطریق امانت نگارند
و آنچه اموال غایت و اموال باشد یو از ایشان بر سر نهادند و در
در مملکت که در داخل و خارج و جمیع خرج خزان و دیوان آگاه باشد
و امر نمودم که در وزیر بجهت دیار و مملکت نهالده نقین نمایند که سر رشته ممالک
مالی و ولایت نگار را و این مملکت و وزیر تابع و دیوان یکی باشند که ممالک
و ممالک و امور را با اطفال و دیوان یکی انجام داده و بعضی رسانند
و نمودم که عرض یکی نفی باشد که عرض احوال سپاه در رعیت و دیار
و نفی و معموری ملک و آنچه از ممالک فصل باید و انجام رسانند بعضی

چونکه بنده کمالیست و در خدمت و ملکات از توانی و در شتم و صد انزو و مکر را
تسلیم کنی بدین برادر اینک باشد ساخته و امیر جلالت الدین بر کشتی
آمیزم کرده اند و امیر ابو سعید را امیرت کرده و از الویس ترخان امیر بازند
بهر شتم ساخته و بیت افروزان را از الویش بخودم و از الویس از خون باش
خواهر را امیر شتم کردم و بیت افروز اینک یا بشی و یوز یا بشی و اودن بشی
مقر خودم و از الویس جلالتیوک فیروز شیر بهرام را امیر شتم و بنهم ساخته و
بیت افروز یا بشی و اودن یا بشی کردم و از الویس کوکچی را بجا تیور و کی را امار
داوم و از الویس و ولد ی تابان بهادر و سان بهادر را امارت و اودم و از
الویس مخول تیمور خواهر افغان را بر تنه امارت به استایم و از الویس
سله در شی بهادر را امارت و اودم و از الویس طغای علی مدوشین را
امارت و اودم و از الویس قیاق امیر سار بوغلا را امیر شتم و از الویس لدا
امیر بوید را که خواهر من در حلاله و بیت وی بود امیر الاعراب شتم و سلامتی بهادر
و اذیر کرد و ایندم و از الویس تانار کونک خان را امارت و اودم و بیت شتم
او بیاق و دیگر که نیمه خانیسیدند ایشان را امیر الویس ساخته که در وقت نیای
و جارجار حاکم شوند و موافق ترزوک بولان خود را حاضر سازند و یک
سوک نور لقا حاکم و سوسی صاحب شود و نوکر دست بپا اند که در دی از
نوکر خود چند باشد و از صاحب وی هم از ری همان چشم هم از وی چشم
دست پس خود را و بنده صاحب محافت نداده و بداند که اگر صاحب
ان لوی بر سر منایت بود و بخول عیانت است تقصیر و نقصان در خود و بند
شهر صاحب خود و نوکر دست است که با صاحب اعلاص دزد و بقتض
کار کند و نوکری که بی اعلاص و کینه دلد باشد از انری اعلاص و کینه دی

نمیگفت بای بودی که بود لیکن دولت داشت فکر با خلاص روزگار
و نه تنهایی باشد و این را اعتقاد نوگویی باشد که از او افاض و او هر افاض
نموده و گفته بود زود و قصیری که گذشتش بوفع آید آنرا بخود کرده آن بولای
ترتیب باشد نوگویی که نظرش بر لغو و خرقه باشد البته وقت کارهای
که نوگویی که حق خدمت فراموشش کند و مدد وقت کار کرده و آن شود
و دیگر بطریق را باید دید نوگویی که در وقت کار بهانه جوید و تنه هم بسایق
بخصت طلبه و نظر بهشت پاداشته باشد و کار را هر روز بفرود آید باید صلیب
بولاد و نمودار آن بمن گرفته و هر روز کار که استعد نام این قسم نوکران
نباید هر روز آن را به برود و کار باید سپرد و سلاطین است که نوگویی را
که عزت و قدر زود به عزت نکرده اند و به پیش خود را اندازند از زود
را دوست داشته باشند باشتد فراموشی نگینند اگر از حیایا بیخوت کنند در
فرش او بر او فرموده طایفی نمایند و آن را کرد با خلاص و اعتقاد وی
و دولت از شک و گریست و اتفاق خرد و بالحا صیغه نیکست بوی روی خواهد
نموده و هر نوگویی که در اول صاحب به نیکی جا کند زود به کرد و هر نوگویی
که با اختیار و غیر اختیار جدا شود و مرعفت نماید و بر او محرم که استعد که از جا
خود پشیمان شده و معاشرت نموده و او نمودم که نوگویی که از جانب
غیر شنیده از مقام تراوده و ملک حلال باشد اگر این چنین بودی و
حکایت است افتد با از طرف غنیمت امید شد به بد و طاعت استعد
که در بر او غرور نمایند و بر او پیش بفرایند و بر او قمار دارند و از جانب
شکلی بود خام و جدا اند و خودی و لا منیر ابو سعید با ششمار بر سر او
کتاب فتح بنج و ملو شده و جنگ کردند بعد از این از غلبه و شهادت

امیدیکشته من نهاده آوردن ایشان را غرض داده است تا مرا کم کردم و دولت
و جبارت و این داند جان و تنگستان ایشان و او هم و امر نمودم که هر یک
که در نزد غنیم معتبر باشد در وقت جنگ کار در سلسله و دستنی یکدیگر
و صاحب خود بخواند و حق ملک و صاحبی و نوکری و غنیمت را فراموش کند
و دشمن صاحب خود را خواهد که هر صاحب خود غالب گرداند این قسم
در خدمت راه ندهد روزگار نیز ایشان را و کارش خواند نهاده و نوکری
که در وقت کار صاحب خود جدا شده بدارست آید اعتماد را شایسته
باشد اما اگر بعد از خدمت بسیار و ثوابی از وی ظاهر شود کار دارد و اگر
غیر وقت کار و یورش آمده بدارست اختیار نماید ویرا گردمی دارند و اگر
و نوکری از وی رای رتد بمریاد دشمن را بطاعتشای دیکت سازد و درین
بپاس خواهد که کار صاحب خود را ساخته گرداند ویرا عاقلترین دوستان
و جاگران باید داشت و لیکن نوکری که بدشمن سازد با صاحب خود اتفاق
وزر و اینچنین نوکری بدد دشمن ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیری زند غنیم
را شکست دهد سخن در باب غرض را در حق وی نشوند و کار ویرا پوشیده
ندارند و یک کار ویرا بده بار نمایند و بر مرئی اش بفرایند تا و کینه نوکران
را غیبت جافقشالی بپرسد هر قومی و هر امیری که روی از راه مرا غفقت و
موافقت برگرداند به غنیم بوند و ایشان را در لورت اوزن نهاند چنانچه
سروران لشکر کش از من یاد کرده اند شده با میر حاجی بر لاس پوستند و
ممنوع بر ایشان بماند که مردم و نوکری را که حاکم ملکی گردانند و بی از وی
بپو فانی به عین سازش نموده ملک را بدشمن بدهد ویرا از قید حبس برآورد
و نوکر ملک در عیادت از حیدر بپندد و بپندد و هر امیری که در وقت

بهتر از دوست جابل باشد چنانچه امیر کبیر بنام امیر قمر بنی نرد وستان جابل بود
و خود در کتبی این مرد پنج دشمن خود دشمنی کند امیر خداده او این گفت که دشمن
چون عمل جوایز نکند و چون بستک لانی بر یک چنانچه تن بر سنگ زن که
نزدی از وی نماند و نیز گفت که چون دشمن نباه آرد و زانو نزد بروی کن
و مرده نماند چنانچه من به تو قمشش خان کوم چون من نباه آرد و مرده
کردم اگر دشمن مرده است و جان دیده و بیکر بار و بر سر دشمنی رود و بر او برود
بسیار و گوشت است که از دوست نریند و اگر بر یکد عذر پذیر باشد نزدیک
است و او این امر نمودم که فرزندان و بنایر و خویشان موافق مراسم خود
در صفت زده بر دور سر بر سلطنت نشیند و سادات و قصبات و علماء و
فضلاء و شیخ و اکابر و شرافت بر طرف دست راست جلوس نمایند و
امیرالامرا و بیکر بیکیان و امرا و اویان و سرداران و امیران اوس و
تومانان و قشونات و سنگباشیان و نورباشیان و اولان باشیان مطابق
مراسم خود و طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان بیک و وزیر
در مقابل تخت جای نشینند و مقر کردم و کلافتن آن که که خدایان ممالک و
عقب و زرا صفت زده نشسته باشند و بهادران و بیکر خطاب بپادری یافته
باشند و جوانان شمشیر زن و عقب سر بر سلطنت طرف دست راست
نشینند و فر اول بیکیان و اطراف دست چپ تخت حکم نشین کردم و
امیر بر اول در پیش روی ازین بگوید و محرم یاول بود و خرگاه پیش بایست
ایستاده باشند و در راه و چپ در دست باشند و سایر سپاه و خدمت
چشم مراسم خود است زده ایستاده شوند و جای خود را نگاه دارند و امر
نمودم که چهار مرتبه از دست راست و دست چپ و پیش و پس مجلس را ترک

و بنده حکم کردم که چون مجلس بزرگ و آید نزد لطیف کشش و نذران و مجلس عام
باشند و بکشند و در لطیف و در محفل خاصش حاضر و آورند در محفل با نذاطیق به اوتن
هر اوسته در آن نام بنام بفرستند و بزرگ ملک بری و در ملکی که ظلم و جور و فسق
بسیار شود و سلاطین راست که نیست عدالت غریب دفع و نذران و
ظلم بسته بر آن ملک ترک کار آورند که مگر تعالی بهمین نیست آن ملک را ظلم
بکند و به عادل بسیار و چنانچه من ولایت ما و انهر لذت طالبان از بر علیه
به نیست عدالت انفرع محمود و در بر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگ
کردنای خدا را غیر ندارند و میدانی خاص خود تعالی را آزرده گردانند سلطان
ملک بر دست که نیست روح دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم کرده
بدین ملک و اینکه رسول خدا و پیرانان خود نموده چنانچه من و اهل ملک
هندوستان را از سلطان محمود و غیره شاه و ملوکان و سادات و انفرع محمود
و دین و شریعت را و روح و دادم بنجاندای اندوای را خراب و ختم و هر ملکی که
مستطین و سلاطین و ملوک و ملک از حاکم و مالی خود در آزار باشند و دلهای
اهل آن و بارند مالی خود تصرف کرده ملکستان را که آن ملک از محبط
تصرف و دلهای خود و بزرگ و توجه سلطان نیکو سپیر آن ملک و خود و چنانچه من و
مهران ندانند سلاطین و ملوک و انفرع محمود و بزرگ و توجه من و بزرگ و
خراسان سلطان غیاث الدین آمده ملک مملکت خراسان را با خراسان و دلهای
نیکش کرده و در بر ملکی که احوال خود را بسیار شود و اهل آن و بارند و
رعیت بطاعت مشغول متفرق شوند و از این مملکت ترک کار کرده
باشند و بپشت آن رست که بدان مملکت ترک کار آورند چنانچه من و مملکت
عجم و فارس را از خود و دلهای مملکت باک و ختم ملوک و دلهای را بر آ

[illegible]

شکری غافل شوند و بیگاه سبحانی بازگشت نمایند و نعمت خدا و روح خدا
فرمودنش کنند و آخر بتبصیر و بخلق الهی که خدا کند ند چون نام بر من بن
عالمی ملک خداوند ملک عالمی و کافران و منافقان و منافقان
و منافقان و فاجران برافروزم و در دفع و دفع ایشان کمر بستم
و یک ملک داری بر ملک را که مستحق ختم عزیزان آن ملک را بفرز
در شتم و سادات و علماء و فضلا و شیوخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورعال
و و طیفه و مرصوم بالیان مقرر با قسم و کلامان تیران اتقوا لست را بفرز
برادر بخوان و اطفال را بجای فرزند آن دانستم و سپاه آن ملک
بر گاه خود راه و اوم و رعایا را استمال گردانیدم و هم را در میان آمد
و هم گاه شتم و بیگان هر ملک شکی کردم و بدان و از شر او و بفرز
ملک است اخراج نمودم و اولی و از نزل را در فرزند ایشان ملک بد شتم
نکد شتم که قدم از حد خود فرود نرود و کلمه در شرف رفت را بفرز
را خیار و اوم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح دانستم و طریق ظلم و
و مسدود گردانیدم و حاکم هر ملک را که من شد حکومت آن ملک
را باز روی بفرزانی دانستم و در اختیار ایشان و گردوده مطیع و شهادت
ساختم و هر که بمن و بنیاد و برادر و بیگانه هر که بدینم و حاکم عادل
و غافل و غافل ایشان تعظیم نمودم و هر که در آن و خط الطریق ملک
بیاورد و خاندان و خاندان و در شرف و بفرزانی را از طاعت اخراج نمایند و فرموده
کاران را از شهر ملک که در آن و کوئی بی شهر و قصر نبین کنند که کاران
و بیت و حاکم است و از ملک که در آن و بی و در عهده کوئی باشد و از
که هر که با فاجران و خیر ملک که عادت و باستان به با بوده و اولی و

سپاه و امیر و سردار و بن چهار و مسافران را از منزل بمنزل برسانند و اگر کوئی
فردی که در شش روز این نشود اندک عهده و عیب این برانند و امر نمودم که حکام
و سخاوت و ریاست و خلق و دیگران و بد لغات و بیج و فردی از اعدا و متوطنان
و ساکنین بلاد و امصار هر گشت کنند بعد از ثبوت گناه از اهدا است از بعد
هر گشت فردی از گناه از محرم بگیرند و امر نمودم که سر شماری و خانه شماری از هیچ
شهری و قریه نگیرند و هیچکس از سپاه و در خانه و حیت نزد نزل نگیرد و چهارپایان
و احوال و ممالک نگیرد و در جمیع امور رعایا هر ملک و سر ملک و معاش و احوال
نگاه دارند و امر نمودم که اگر این هر ملک را و طبقه مقرر و داند تا رسم کرد
بر افتد بر زکات و شکر داری و اگر ای از احوال ملک ملک و رعیت و سپاه
امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبر نویسی تعیین نمایند که از
داخل و احوال حکام و رعیت و سپاه و شکر خود و لشکر بکانه و داخل و خارج
مال و منال و معد آمدن و بر آمدن مردم و قوا اهل از اهل هر ملک و اخبار
ملک و ساکنین و سایر احوال و احوال ایشان و حیا و علما و افاضل که
از بلاد بعید روی در گاه من آورده باشند بتفصیل از روی راستی و
درستی در بگاه مینویسند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند
از گشتن اخبار نویسان قطع نمایند و اگر اخبار نویسی کار سپاهی را پوشیده
دارد و در بگاه و بیکر بنویسد دست و پرا قطع کنند و اگر در بگاه را بنابر
تعمت و غرضی نوشتند باشد اول و فصل رسانند و امر نمودم که از خلد و دور
نزد و بر فترت و فترت بیفتد و ماه باده بجز من بر سر و امر نمودم که اگر در فترت جاریه
سوار و سب سوار و پیوستنی روند و دنده و دنده و هزار و فرج باده علیه لعین
نمایند که از احوال مالک و غیر خود اراده و مقاصد و طعن و حربه و اخصی نمند

و بخاطر آرد خبر رساند تا آنکه پیش از وقوع واقع علاج نماید چنانچه فرست
باقتضای وقت از بلاد سنجان رسید و انستم که دی بن بنه خوانده آورد
و استوار و جنگ را اوس خان دوله او نقش خان کردم تا آنکه در وقت که به سفر
میلک هندوستان عازم شدم بن خبر رسانید مذکور برخواهی هندوستان عالی
و دالی بر تخت سلطنت نشست چنانچه سارنگ به برادر ملو خان مدد بر زمین طمان
علم حکومت برافراشته و در روی سلطنت خود ملو خان علم سلطنت برافراشته و در ناحیه
لاهور ملو خان لشکر جمع آورده و سارنگان و ملو خان فوج به سوی سلطنت
برخاستند و در دهی نزد ولایت هندوستان شطرنجی کردن بر روی سلطنت
چون بنیجه کمال مع من رسید شجران ملک مد نظر من همان نمود لیکن در نظر
مشکل بود چنانچه وقت که ملک به هندوستان رسیدم خبر من رسید که قهر دوم بر
بعضی ملکات من ترک کرده و در هر یک از ملوک خود جای داده نموده و بعضی قلع
که اکثری من آنرا محاصره داشته اند مدعی علی قلم کرده اند و خود بخود ملکات
کردم اگر در نزد توقف تمام در ملکات ایران شتی روی خود به داه نسق و در
هند نموده ایضا کردم در روزی چهارم در ملوک اندر توقف نمودم و از آنجا متوجه
روم و کرهستان شدم و بهین من مالک خود را فتم نزد ملک و بعضی
خبر طمان و سارنگان را بهین من فرستاد و او را بهین من فرستاد و او را
و در آن روز نمودم که بهین من که مستخرج کرد و کسی که می که در آن ملکات باشد
بنیاده و در آن روز و جای دهند و رعایا و ملوک طمان آن دیار را از خود
و قلع را بهین من که ملکات نامه و مال و سارنگان را بهین من و
ایضا نگارند و غنای را که در آن ملک است ایضا ضبط و در آن روز
و ملکات بهین من و غنای را که در آن ملک است ایضا ضبط و در آن روز

بسی بفرزند که در حقیقت و در امانی ملکیت نشود که خرابی رعیت بود
کمی خرد است و کمی خرد است و نفوذ بسیار است و نفوذ بسیار است
از حاکمان مرتبه سلطنت است و امر خود را که ملکیتی که مستحق که بعد از خود
بر این و اطمینان در این حاصل و در این ملک را به نظر طاعت اگر رعایا بخواهند
راغب باشند بر رعایا ایشان را بخواهند و در این موافق و در این جمع بر بندند و امر
نمودم که خراج موافق حاصل در این است بگریزند و جمع بر حاصل و در این بر بندند
چنانچه اول ملک را می بزرگ و رعیت را که بآب کار و در چشم و در و در و خانه
در این است کرده باشند و در این آنها و در این و در این است و در این
و این را بخواهند و امر و در این و در این و در این حاصل کن در این باشد و در این
به رعیت گذارند و یک حصه بر ملک علی تحصیل و اگر رعایا طاعتی و در این مضبوط
به نقدی را می باشد و در این و در این و در این و در این و در این رعیت
قرار دهند و موافق نرخ نقد به بسیاری برسانند و در این رعیت بخواهند و در این
نوده را می نشوند و در این مضبوط را اول و دوم و سوم بر این بمانند و در این
اول را که خرد و در این و در این و در این و در این و در این و در این خرد
جمع بر بندند و نصف را بکنند و نصف را بخواهند و در این و در این و در این
مال بگریزند و در این رعیت با و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت
ما بخواستار فقره و خرد و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت
ظهور این اضافت کنند و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت
بآتی در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت
باین رعیت و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت
ملک را بخواهند و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت و در این رعیت

و در ایامی که از آن می گذرد اصل او را در عینت و لغتی نشود و نیست و در عمل غایب
و در صورتی که به شش نرسیده و در حصول بهر عینت مال و جهات اطلاق نمایند
و چون حصول بهر عینت در قهر مال تحصیل کنند و اگر عینت بی تخصیص در مالک
نماید تخصیص در عینت نمایند و اگر تخصیص در محتاج نشود بحکم و سخن حال کمبیرند
کار که در عینت در عینت و در شقاق نرسد و در عینت را به عینت و در عینت معتقد
نمودند و در صورتی که هر کس صحرا را با و کند و کار بزرگی اجتناب نماید
تا باغی بسازد که به موضع ویرانی را تا او را و سازد و در سبیل اولی چیز
نگیرند و در دوم آنچه عینت بر ضایعی خود بدید بگیرند و در سال سیوم و چنان
تکلیف حال گیرند و آخر نمودم که اگر در باب و کلا نتر بر ریزه و عینت نقدی
نمایند موجب خسارتی در ریزه و عینت باشد مقدار خسارتی که بر ریزه عینت
رسیده باشد اندک بابت و کلا نتر گرفته بابت آن بود که آنکه حال خود دارند
و در موضع خراب اگر صاحب داشته باشند و در خلاصه معجز نمایند و اگر
صاحب داشته باشند و اگر بایشان باشد مصالح الاملاک بوی دهند
که موضع خلاصه آید و آخر نمودم که در زمین خراب کار بر تاجله
سازند و بهای خراب را عینت نمایند و بر سر آتیه ها و در و خانه ها
نمایند و در آنها بعد از یک منزل ریاضی غیر نمایند و در آن
درست فغان در دنیا میگردانند و در هر ریاضی جمعی را منوط نمایند
که در آبادی و کلا بانی در شقاق متعلق باشد و حال که در اصل غفلت بود
را بهای نقدی بیرون آید و در آن نزد عینت و در عینت و آخر نمودم که در شهر
و در عینت مسجدی و در عینت و کلا بانی نیکی است و در عینت و کلا بانی
مساکین و در عینت و کلا بانی عینت و در عینت و کلا بانی عینت

برادر الشفا موکل دارند و در شهر بی دارالاماره و دارالاطلاق تعمیر کنند و نورستان
بجست کماکانی انداخت و رعیت مقر نمایند و امر نمودم که در هر مملکت سه نفر
نقحان نمایند یکی برای رعیت که آنچه از رعیت تحویل شود و اصدات آنرا
نرسیده نگذارد که چه مبلغ وجه مقدار از رعیت بهر اسم و رسم برآمده باشد
آنرا نگذارد و در هر دو روز برای سیاه که بسیار باین چه مبلغ رسیده چه
مبلغ طلب دارند و در هر یک یوم از مملکتی ضبط اموال غایب و آنچه در راه
و حاصل با وی و مملکتی و ضبط اموال مجانبین و مواریت و امانت که
قاضی و شیخ الاسلام جمع سازد و امر نمودم که از اموال اموات را که بواست
رسانند و اگر در دست نیاشد به دیار الخیر صرف نمایند یا بیکه معطل بمانند
مردم که جناب دجل و در راه بود که نصف برای و نوج شش نفر نمودم که اگر
غنیمت از دوازده هزار سوار کم باشد درین جناب امیر الامرا سوار باشد
و دوازده هزار سوار تر از دویاق و قومانست بوی همراه نمایند و از
باشیان و یوزباشیان و اوان باشیان نیز همراه گردانند و بافت
یک نفرل بجایب غنیمت پیش رفته به غنیمت و برود شود و خبر من فرستند
و امر نمودم که این دوازده هزار سوار از پنج مرتب سازند برین ترتیب
اول یک فوج و برانفازت فوج و حرا انفازت فوج و بر اول یک فوج و
تقریبی یک فوج و پنج بر انفازت فوج و بر اول و جوادلی و شفاولی
و همچنین فوج حرا انفازت فوج و بر اول و جوادلی و شفاولی و امر
نمودم که امیر الامرا و وزیرین جناب که چهار نفر ملاحظه نماید اول آب
آن سواران و دوم سواران که بسیار در آنجا دارد سوم که بر غنیمت مشغولند
و آفتاب و در هر روز یک بار شفاولی و آفتاب چشم بسیار را خیره نگردانند

2.

کتابخانه و وابسته ها
کتابخانه از جمله

چهارم پیش از آنکه در صف آرائی نمایند و ترک افواج خود قدم بپوش
 که ازین و غنمی که میرفته باشند کسرا سپاه خود از آن سمت برنگردانند و یک
 در یک بسن کنند و امر نمود که چون نظم سپاه بر افواج غنم افتد باورده
 غنم یکسره غنم سوران اندازند و اگر عارض لشکر بیند که سردار لشکر کند آن
 عارض و گری را بجای می نیشاند و برین فتح که من بوی سپهر و امیر و
 سپاه خود را گردانند و امر نمود که سردار لشکر اتفاق عارض کی و بسیار
 لشکر غنم را با خط نمایند و سرداران طرف و طرف غنم را با خط نمایند
 قدر کمی و بسیاری ملافی و تدارک کنند و اسلحه سپاه خود و سپاه دشمن را
 بر دوش و رختار غنم را به بیند که با هستی و پوستگی بکشد می و در اندک
 در دوش جنگ غنم را با خط آورند که یک مرتبه بر گنازی آورند با فوج
 فوج متعاقب یکدیگر حمله می آورند و به بینند که در شکام تا حق خود را
 غنم بر یک دور می بیکرد و دوازده حمله آورند با همان حمله اولی که غنم
 اگر چنین باشد سپاه را است که حمله تاخت ایشان را بر دارد و ضم
 نماید که شجاعت کیاست است و امر نمود که تا غنم بکشد سپاه است
 تمام بر روی سبقت نگیرد و امر نمود که چون غنم بمیدان و در آمد سردار
 نظر بر فرار ایشان و کار فرمودن افواج باشند که از پشت جبهه کار بردار
 همین است که افواج را در کار فرمود و سردار است که در وقت کار ایشان
 حمله را با غنم و است و که کند و فرجی را از غنم و اسلامی از آن
 فرار کند و از غنم و است و کار و دشمن و فرج و غنم و است و
 فرار کند و از غنم و است و کار و دشمن و فرج و غنم و است و
 فرار کند و از غنم و است و کار و دشمن و فرج و غنم و است و

که چون ضرب شمشیر خود بر فوج غنیمت برسد البته در ضرب نهم شکست یابد
 و سرور در دست که اول فوج هر اول را بر غنیمت بدو اند و هر اول را بر افغانز تعاقب
 آن به و نفرستند و از عقب هر اول بر افغانز هر اول را بر اندازند تا آنکه سه
 ضرب بر افغانز غنیمت آید اگر در بنوقت هر اولان از لونی نماید فوج اول بر افغانز
 بر اندازد و از عقب وی فوج دوم بر افغانز بر اندازد اگر فتح نشود فوج دوم بر افغانز
 بر اندازد و متعاقب وی فوج اول بر افغانز بر اندازد و هر یک فرستند و منتظر
 رایات من باشد و تکیه بر راینات الهی کرده هر سرور و جوهر خاک و را بد و مراد
 سو که حاضر و اند و بنوفیق الهی چون بیت ضرب بر غنیمت واقع آید در ضرب
 نهم غنیمت شکست خود و فتح رندگی شود و سرور در دست که نیز جلوی ننگد و شکست
 را کار فرماید و بعد از آن که کار بوی رسد تا تواند خود را بکشتن نند که گشته
 شدن هر دو را بدانی اند و موجب خیر که غنیمت بگیرد و پس سرور در دست که
 برای و تدبیر کار کند و تجسس نکند از شیطانت و بجای و در جامه که از آن تواند
 شد

ترتیب صف آرا می

فوج	قراول
فوج	هر اول

فوج هر اول بر افغانز
 اول فوج هر افغانز دوم فوج بر افغانز اول فوج بر افغانز دوم فوج بر افغانز
 قول

تو که صف آرا می افغانز قاهره دار و پیشین بر افغانز
 از خود هر که که غنیمت بدو و هزار سوار زیاد است لیکن بکلیله
 حشدی از شمشیر و فلان با بیدار باشد و بکلیله در کشت

بالامرای و قنولات و توفانات و الوسات که از جبل نر ایسوار کشته
حاضر باشند و انوی قاهره باید که مرا حاضر دانسته سر رشته ندر میر و مردی
مرداگی از دست ندهند و امر نمودم که چون بشناخته اقبال مرا بر آورند
و دوازده فوج همین نمایند و بر هر یک امیری از امرای الوسات
مقرر باشد و ترک نمایند تا دوازده ترکی که در روشی صفت ارا
و افواج لشکری و در آمد و سر آمد که بسته ام در نظر داشته باشد و سر و امان
که سر دران سپاه غنیم را تاجار و آورده در مقابل الشان سر دران
نمایند و سپاه جنگی غنیم را او فوجی و شمشیری و نیزه و در خطیر اعتبار و آورده
در فشار سپاه غنیم را آنه بیند که نبوسه داشته فوج فوج بمیدان جنگ
می در آیند یا مغلوب می تازد و راه در آمدن و سر آمدن خود را بمیدان
جنگ و لا خط نمایند و شیوه در روش صفت غنیم را در یابند که گاه باشد
که خود را کم نموده و در کنند و خود را که بران و نمایند پس حکم و کمر بر یابی
ایشان فرخته باشد و سر در جنگ و دیده و کار کرده آنست که بعد از دست
جنگ را بفهمد که کدام فوج را کشته ده باید و او که ام رخصه را متدبیر باید
رست و چگونه باید جنگ انداخت و در دست که اراده غنیم را بفهمد که
بکدام روش جنگ می در آید و راه همان شیوه وی را بر وی میوه
کردند و سوخته است که برین مرتب جبل نر ایسوار چهارده فوج بر حسب
نمایند اول صف خود را در سه یا خسته قول نام نهند از گاه سه فوج بر انظار
مرتب سازند یکی از این سه فوج را بر اول بر انظار نام کنند و سه فوج دیگر
در پشت یا خسته یک فوج را بر اول بر انظار نام کنند و دو فوج دیگر
در پشت انوی بر انظار مرتب یا خسته چهار اول نام نهند و یکی از این

هر اول جاول که داند همین قسم سه فوج دیگر داشته درش افواج هر افواج
مورد داشته شفاول نام کند و یکی از این سه فوج را سیرا ولی شفاول بنام
نماید بعد از آن هر اول بزرگ را که در مقابل قولی بیاید باشد از او بچنان
و شمشیر و از آن و نیزه و از آن و پهلوان از موده کار کرده را بوجه پسندیده
استحکام و دیگر از سورن انداخته همین افواج هر اول شکر غنیمت را گفت
و در سر در است که نظر بر بر فتنه غنیمت داشته باشد و هر امیر که بی حکم حرکت و
تیر خوی کند و را تبیه نماید و سر در است که نظر بر در آید و سر اید غنیمت داشته
باشد و در جنگ انداختن اصرار نکنند تا آنکه غنیمت به جنگ میادیت
نماید و چون غنیمت جنگ میادیت نماید سر در است که روشن جنگ
این را ببیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می و را آیند و می بر آیند و
چگونه بر آن حمل آید اگر حمل آورده بزمی کردند و قابو دیده رود بکبر
و آید و قابو دیده بر میگردد و سر در است که بدینال غنیمت که خود بخود
رنگت خوردند و که این چنین غنیمت است کرم کو یک خود باشد و سر در
است که ببیند که اگر غنیمت بمیدان میادیت غنیمت شده ترکنازی آید
یا افواج چپ در است خودش ده است سر در است باید که اول هر اول را
بایش رو بر و گرداند و بجنگ اندازد و متعاقب آن هر اول جاول
و هر اول شفاول را بمیدان کلان بفرستد و از عقب ایشان فوج اول
جاول فوج دوم شفاول را بجنگ اندازد و از عقب ایشان فوج دوم
بمیدان و فوج اول شفاول را بر آید که با این مهت ضرب که سر غنیمت آید
غنیمت شود و در وقت هر اول بر افواج هر اول را انداخته تا آنکه
ضرب بر غنیمت وارد شود و اگر ازین نه ضرب فتح میسر نشود قول اول

بر انکار فوج و دوم بر انکار را سید اندک تر پس بازده خر سیم فتح بر روی نماید
 فوج دوم بر انکار فوج اول بر انکار را جنگ بر سرستد امید خجاست
 که این سیرده خرب با فوج غنیمت شکسته شود و فتح میسر گردد و اگر اعدا
 با این سیرده ضرب فوج حاصل شود و را نوقت سردار است که ا فوج اول
 را ترک کرده روان شود و خود را بمالی کوی و نظر غنیمت نمودار گرداند
 و با بشتکی و پیوستنی روان گردد و بهبادان جنگی را بنظر نماید که بکشتن آمده
 هجوم آورد و او فحان شده نبر نمایند و اگر فتح نشود سیرده را خود جنگ قدم
 پیش گذارد و منتظر رایات من باشد

ترتیب در این فوج

بر اول

بر اول حیاول	بر اول شقاوول
فوج اول حیاول فوج دوم حیاول	فوج اول شقاوول فوج دوم شقاوول
بر اول بر انکار	بر اول بر انکار
فوج اول بر انکار فوج دوم بر انکار	فوج اول بر انکار فوج دوم بر انکار

خول

و پس نزدیک رسیم که اگر غنیمت از جمل هزار سوار زیاده باشد بیکدیگر بیکان
 و امر او مینک بکشیان و یوز بکشیان و او را بکشیان و یوز بکشیان و
 سایر سپاه نظر بر رایات من داشته باشند و امر نموده که
 با سیرده فوج که بر این فوج مستقیم مطابق حکم بر این عمل نمایند و از آن تخلف
 نوزند و هر کس از بیکدیگر بیکان و امر از حکم تخلف و تجاوز نمایند و
 بکشتن بکشد از دین و کون و غیره که منتظر الامارت باشد بجای ای نصب کنند

وامر نمودم که از جمله اول و علق الیسات و قنات و قومانات دوازده
ایمان که بنهار رسیده اند بجهل فوج صحبت نمایند و امرای بیت
ایمان را که بنهار رسیده اند در عقب فوج قول دست بر میزنند و فرزندان
و بنیرگان پیش دست دست قول اخراج خود را آرسته گردانند و خوش و ناز
و قراوتان پیش دست جب قول اخراج خود را امرایت دارند که اخراج ایشان
طرح باشد که هر جادو باید رسانید که یک نمایند و در بر انوار شش فوج مغیر
نمایند و یک فوج دیگر بر اول بر انوار مغیر باشد و همچنین در بر انوار شش
فوج آرسته یک فوج دیگر بر اولی بر انوار مغیر دارند و همچنین امر نمودم که
شش فوج و پیش فوج بر انوار مغیر گردانند و آنرا جوادول نام گذارند
و یک فوج دیگر را آرسته بر اول جوادول کنند و همچنین در پیش فوج بر انوار
شش فوج معین نمایند و شقاوول نام نهند یک فوج آرسته و دیگر بر اولی شقاوول
گردانند و پیش فوج جوادول و شقاوول شش فوج از امرای کار کرده و بهادران
آزموده آرسته ساخته بر اول نزدیک مقبره گردانند و یک فوج سوای این
شش فوج بر اول مغیر کرده بیشتر معین دارند و بر اول بر اول نام کنند
و دو قراول یکی را با جامه برادران بر دست راست و جب بر اول بر اول مغیر
نمایند که و بدان تشکر غنیم باشند و امر نمودم که امرای اخراج چهل گانه مادام که
بر این من نشان نرسد بجایک و بنمایند تا به بیت جنک ایشان نرسد
نمایند چکن مستعد و آماده جنک باشند و چون حکم جنک ایشان برسد
غنیم را دیده و بجایک در آیند که غنیم را کدام راه بجایک می در آید آن راه را
بر ایشان بر میزنند و هر لای که غنیم بر میزد آن را به تدریج میزنند و امر نمودم
که چون بر اول بر اول بجایک میزد و دست نماید بر اول اخراج شش گانه خود را

متوجه شد که اگر بکشد انداره که چون کشش ضرب مرند بمرتب بر غنیمت زده
 بهم برآید و شکسته شوند در بوقت امیر جواد را است که کشش را
 خود را خود بدو بکشد و فرستاده خود را ترکاز آورد و همچنین امیر افواج را
 شهاب الدین شکسته خود را بدو افواج کشش روانه سازد و خود را هم بکشد
 که بکشد و قوت چون مرده ضرب غنیمت زده آید شکسته و بخت کردند و اگر
 با وجود خوردن این ضربها غنیمت خیزی نمایا میسر برانرا را باید که بر اول خود را
 براند و امیر حران را نیز بر اول خود را بدو اند چون این برود بر اول آید
 است و آید شکسته غنیمت البقیه تاب و ناتوان کرد و اگر غنیمت خیره باشد امیر
 بر افواج و امیر حران را افواج خود را مرتبه مرتبه بر غنیمت برانند و اگر بکشد که افواج غنیمت
 از افواج قاهره شکستی نرسیده امیران بر افواج و حران خود را متوجه دفع
 در فوج دشمنان شوند و اگر در بوقت امیران بر افواج و حران را بکشد
 نمایند امیر زاد کالی که طرح بر افواج اند و حواشی و ندان که طرح بر افواج اند
 غنیمت نکند آید و باید که نظر ایشان بر سر و دله علم کرد و باشد و بشوشت
 و مردی صفت شکن غنیمت کردند و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند که غنیمت
 مخالفان را بکون ساز گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیمت قائم بود باشد
 پس در وقت باید که افواج متفرقه و چهاران قول و افواج را بکشد که در وقت
 قول در کشنده بودند و هر یک به خود آورد و ترکاز نمایند و اگر در بوقت
 فتح نشود سلطان را است که خود را بول قوی و همه بلند و در کشتن با چنانچه
 من و در چنانچه قیصر که هم که با امیر زاد و بدون شاه که که در کشتن او و در
 خود که اندک است و چنانچه هر یک بکشد و آید با امیر زاد و سلطان محمود
 و در کشتن که امیران است و چنانچه بکشد و فرستاده که که در کشتن

نهم

هشتم

فوج امیرزاده

فوج خورشیدان

قول

بیت وشت او بلیق که به تمنای رسیده اند

احوال مردم توران و صورت برلیغ و ستور العمل دوران زمین است که حکام و
 داور و غمهای ممالک توران زمین بدانند که متوطنان و ساکنان مملکت توران
 زمین بعضی ترکند و بعضی ناجیک و کروی عرب و عرب زاده که در زمان پیش
 که سر قند فتح شد اعرابی که توران زمین آمده متوطن شدند از توله و تناسل
 فرید و موافق آبادان شده اند و از احفاد و اولاد این سه طایفه توران زمین
 معوخته زمین جهت اهل آن دیار سپاهی اند و هم رعیت و هم شیخ و هم خود
 و آنچه از سیاحت مردم آن دیار میسازد رسید و به مردم این بود که و حکام
 نورش سپاهی اند و در وقت رقابت رعیت نیکان ایشان بسیار با
 باشند و بدان بسیار رسیده و لوح بمرتب باشند که از محال و بحر محال که بشنوند
 باور کنند ولی زاده را ولی دانند اگر هر طریق اهل سنت و جماعت ایشان
 مزید و دست باشند مالی اند یار زود و از کفایت و کردار و چشمان شوند نظیر ایشان
 همین تر قدم باشند پیش باشند امر و در راه بیند و در از زمین عاقبت اندیشی
 ندانند آنچه در دل ایشان باشد و باشند به زبان آورند و است بدو و
 در دفع را بر است مخلوط سازند و زود و بعضی عهد کنند جمعی کنیز را مالی توران
 بمن قول و شرط و عهد کردند که در استیصال روز بکنند و ندانند و من بدان
 رفتار کردم و قتی که نهم که در برابر الباس خواهم شکر کنم از من بریده

با این بگویند

باشان بویستند و چون آواز شکستم و بر و ظفر یافتیم باز آردی جدا شده
میتن در آید نه تا آنکه میخین بود و فعل ایشان نسبت بن صادر شده بود و چون
و فعل مسایه ای بعد که ز نور من میسر شدند و بودند نزد من کرم سارا من مرا هم
ایشان سپردم نه از که در ایشان گفت کشیدم و نه بر لغزشان گفت که
مروم اند یار ام و را شنایند و در این چنین این صفات از خصایص ایشان است
حشم و قاپوشیده ایشان را هم کمال ایشان بگذارد اکنون سبیل قهر زندان و حکام و
از ایشان محکمت نوران زمین است که آنچه درین برین نه شده بجا آورده و موقوف
مزاج ایشان بدیشان سلوک نمایند و در ایشان نیز بچند و نه بجا نماند که شایسته ایشان
تغیر نمی یابد که اولی اوست که صفای و مریاس را که در نوران زمین اند و غیر
نورانی دارند و بخور و علف خور نوران را که در وجه تمامی اوقات صفای
بر لاس و غیره مغرور داشته ام و مغرور دارند و تعظیم و کرم سادات و علما بجا
آورد و صاحب و مخالفان غیر نمایند و عرض که ابواب عدالت مفتوح دارند و احول
مردم خراسان بر این دستور العمل خراسان است چون خراسان را ستیگریم
طبیعی اصل و بایشان را بخاطر آورده موافق مزاج ایشان بدیشان تنه کالی کرم
فرزندان عظیم و لمرای نرم و در دهنگان عالی مقام حسن الله الوهم بداند
که آنچه از و ضاع و احوال و الطوارق مالی و اکابر و اصناف و شرافت و اعلی و سپاه
و رعیت دارالملك خراسان بتجربیدن رسید این است که مزاج ساکنان و موقوفین
این و باید با حدال نزدیکی و مردم آن ولایت اگر چه بطاهر درویش اند اما
و رایجین تو خمر نه بخت و شفت نان بهم رسانند صاحب دایمی و تدبیر
شکایت آن و در غیر فضا نیست کند و تجربه رعیت نمایند صاحب مروت و وفا
باشند از خراسان صاحب نفیس بسیار خورسته اند اول ابو مصطفی صاحب دین

مقدم

و دیگر بی ابوالیث صفار است و دیگری منطوقه منصور که بمن در آمد و سر آمد
یکی از شهبانست و شجاعت و ناموس و وفایست چنانچه بعضی وزیرای مین
ناصرالدین محمد شهبان نام او محمد و عبد العزیز از آن ولایت اند و من از ایشان
بجز خان مبارکی و دو نفری دیگر و قادیانی جبرنی ندیدم نوعی بدشان منسوب
کرد که ترخند چون بر خند بر مکر و در طریق حکام آن و بارانکه نوعی بدشان منسوب
کرد و محاش که هم کار سپاه نمایند و هم رعیت و چون در بیخ لادور خراسان
حرمست که بامر صاحب آن حرم خراسان را از ظلم سلطان غیاث الدین پسر
ساخته مستخرج کردند آن حرم را محرم و محرز بدارند و مکرم و آگیرند و مدرسه
خانقاه در مکان رفیع ایشان امر نمودم که تعمیر نمایند و مواضعی که وقت آن
حرم کرده ام حاصل آنرا هیچ شایسته بفرستد و پشتمانی و وظیفه خدام و موبدان
و مدرکین و علمای صرف نمایند و پیران و سرداران و درباب و کلان آن
و که خدایان و مراد و ان و مشو طمان و کنان آن بلده طیب را در قبه
کفاه دارند و حافظ عرض و ناموس ایشان باشند و چون در خراسان
است رفیع مکان که از رفیق صاحب آن بقبول و لای کرام و علمای ذوی
الاحرام بسیار بخواسته خصوصاً زنده قبل احمد حمام و ابوسعید البوکر و شیخ
ابوالفضل و لغات سرخ صین و خواجہ عبداله الصلوی و غیره از برای عزت
هر یک مواضع تعیین نموده و وقت نمایند و نورست بر سر استوار اعمال
اکابر و اصاغر عراقل و در بایجان که مقوم متولد ترکمانان است چون آن
دیار را بغیر بنیخ از قراولت ترکمانان استماع نمودم و امانی و موالی آن
بمن مغالطه کردند و بجزیر من رسید از طایفه اهل دیار این که بفرقه اهل
را چون فتنه برانگیزند تا تمام رسانند و بقتل خود پیوسته گردند و ایشان مدد و

و وزیران یافتند بنده زر و سیم باشند دنیا را بیکر تبه دوست دارند که دین خود را
در آن میفرستند خوف و عده و دروغ گویی و عیار باشند و بطاعت گویندند
بباطن هر یک را باشند بتفصیل اهل آذربایجان که بکلی کوچ و بدل بدی کنند آن
تمثال صف باشد زین که درونش بریزند و کثرت باشد با اهل آن و باری برین دیده
نمایند که چنانچه لعل از کان بیرون می آید و در لکستان مال و منالی بگریزند تا بکنیم
از جوشه جگرند ما و جهات تفصیل نمایند صورت بر این دست و این دست
با این عرق و در این است که چون بمقام من رسید که امالی آن دیار و در و طار
بدان حال حریف و نیازند که از برای دنیا مادر و پدر را بکشند و خود را حاضر سازند
چنانچه من با اهل آنجا و بکلی کردم و ایشان در عوض آن بدی در زیدن وفا
و عهد و کل و آب ایشان بکشند باشد حکم ذوی الاحترام عراق عرب که چون
روضات ائمه معصومین علیهم السلام و اکثر علماء و شیخ در آنجا واقع است ایشان
را هم بدیشان که در نزد بجهت روضات نجف اشرف کجای معلی و سایر بزرگ
در قاف معین دارند و فرستد در و شنای و طایفه بجهت علماء و زنان و نوان
مفرودند و از امالی آن دیار و غار شنای قطع کنند و دل نهادن نشوند
بلی بر ایشان شنای نمایند بزبان آنچه دانند ایشان بگویند اما باطن خود را پوشانند
و دارند صورت بر این دست و استوار است با ایشان آنچه از او خلع و اطوار
آن قوم دیده و شنیده ایم است که چون آن مملکت در آلاماره بنی امیه
صفحات از میره ایشان بعد از تولد و تناسل در متوطان و امالی آن دیده تا اثر
کرد به ساکنان آن ملک ظاهر خود را بصلاح آرستند و دارند و باطن خود را بحرام
البدن کرد و انداخته و مفتی که من محاصره شام کردم شراوت آنجا که بصلاح آرستند
نمودند از من ایمان خواستند و چون فرصت یافتند بکجاست من برآمدند و طبع

مردم دوم که ایشانند ملک کویت با ختم کار کشام را از کشام بر آورده مگر نیرانند
پیش کشام سپاه و درون تخت عمل باشند و منقلب الطراح و مختلف الاحوال
قطر و دیگر کار باشند و بر دست نمایند بفضیلت و در اموال مردم تصرف نمایند
و قبایل و سایر ملک باغبان خدا باشند ازین جهت بود که من حکم اقتضای علم
کردم تا کسبیل افراد حکام و در الملک آنکه نظر بر بدی و بدکاری ایشان نگینند
بر بهایی ایشان بر داشت نمایند چون در آن بار غیبی بسیار بهت بقصد
ایشان فریفته نگردند و از آن قوم بر خیز باشند و السلام چنان مردم دوم
مردم دستور عمل ملک با کسب سلطان و من مردم فرزندان و مکار
و امرای خودی الا قندار معلوم او سون کنیم آنچه از اوضاع و احوال و معارف
و خطبه که تحت گاه سلاطین قیامه است بمسامع من رسیده این است
که مردم آن ملک از سپاه و رعیت ساده لوح اند و بزرگی را دزد و ابری
دیده اند و لهذا در تحصیل مال و مثال با هم همراه باشند و خجیل و مکار و عداوت
را با قتل دانند چندان مکر و کار بریند که فکر ایشان بخود راجع شود و دل و جان
بر معدن زر و مال سازند نسیم وزیر را به بزرگان و معدن لنگاه دارند
لذا داخل حریف باشند و در مصارف خجیل شجاعت ایشان بنود صلاح و
ندانی باشد معاش ایشان همین است که بسوگ ایشان به ایشان معامله
کنند اگر بدست در راستی شش آیند بهمان و اگر نیاز رستی بر آیند ایشان را
سازند صورت بر بیع دستور العمل فارس حکام آن و یاد دارند که آنچه از طبع
و مزاج متوطنان و در الملک فارس مسامع من رسیده است که سرزمین فارس
معدن علم است و اهل آنجا در طلب باشند اما ساده لوح سفیه و اهل
ریاضت بریز کانش کار اطفال نمایند در باب کشف و معرفت و محذوف

بر از ملک

و در آن ملک بسیار است خوف و در غم مردم آنجا غالب است و اینها را این بر تبه است که
خود را ز خود می کشند چون چوبک در آید که خود را بکشند از دیدن سیاهی چشم
در نرم و زخم نظر بر سیاهی خود و کشند که چو سیاه است طبعند که سیاه است خود را
بمهرال سیاهند از چهره سیاه و بتصور سی خورشالی شوند بواهمه آزرده شوند و کمالی
کردند آشنایی دست و پا باشند سیل حکام کرام آنکه در ملک بایران مثل علم
باشند ایشان را گنجی که اگر بکشند اگر بکشند و اگر بکشند بکشند بعد از او و موافق
به ایشان معاشش تا جند و است و استوار اهل بر لایع معاشش خلق و در او باشد
فرزند آن کرام و امیری عظام به اندک طالع و مزاج اصل هند فاقص الا جز باشند
و معیشت النفس اگر در آنجا بصورت در آید بصورت اهل هند مقصور کرد و او اهل
آنجا غلبه القلب و نبیل النفس شده تا سیاه بدن خود را بخرج نکرده بوی
حضری بدهند چنان در شتم که خلق آن خاک معصوب خدا میدکد که اگر معصوب می
نودن البته نبی از ایشان بر ایشان صیحت باشد که ایشان از بیت کیتی و آن
برستی و کا و بخت که ایست روی خود فرض کنند و ناموس را بر رجا
گفته اند خیال در بر خود پیش ایشان گر باشد برای رز جان دهند چنانچه مرغ
و دیدم که هندستانی در ای مری که شخصی دلوه بوده آن در بوصول بخت
زیر خود و خود را کتب بر آن اشک و اعمال قیو اشتغال نمایند که او پیش
و کوته نظر باشند بلس و شک دنیا باشند در وقت احتیاج فرست کار
برند و متحمل کارهای خفیه باشند کرده و تا کرده را فراموش کنند و دنیا
در دزدان و بیکو کار خود بوی نرسند از برای حصول مالی هر کار طریقی را اختیار
کنند و از قیاح آن کار سرزنشند و نمانند و در هیچ و شخص معاملات بصورت احتیاج
آن معامله باشند که اینرا مثل خط بسته بنظر من حسب معامله در آید چون معامله را

شکافند و خبر داشته و بیداری کار خواب کنند مثل شیطان که در خواب خود
جانی خوشتر از بیداری نظر صاحب شهوت نمود و می گرداند چون بران دست دراز
یکند و در این خبری نمی بیند اهل هند بر صورت از او دست بهره ندارند
ایشان در کارها از شرارت و بدی باشند از راه خرد نیکی مکر و حلد و خدعه این
بهرتیه حال باشد ولی کاری در عقلمانی در میان تصرف نمایند و بکینه و مال و مثال
مسلمان متصرف کردند و عقلمانی خود را اینها را اعدا دانند و احوال خود را
بدین سبب از نوعی تصرف در مال کنند که صاحب مال را بخرامی نباشد
سبیل حکام آن و دست اندک خود را بر دست ایشان گرفتار زند و بگوید
و گفتد اینها عمل نکنند و به گناش و ربهی این قوم از راه بیرونند و از محاکم
ایشان جابه نباشد باید که ایشان را مثل آتش فراموشند از برای کار و نیاند
قسم در و همیشه و تیر و سوزن شکارند اوستان را کار می نمایند و بارش را کنند
چون کاه و خنجر که گاه و گاه سفند را می چرانند و آب علف و ادویه می کنند از راه
هم بپزند و شیر و روغن بپزند و غرض که مثل حیوانات نکه داشته از ایشان نذر بپزند
و شش شوند

و احکامیکه در ایالت دولت کردم می گردان که حکم بر حق کردم این بود که بر فرد
بری از وزیرای من که بر و از الملک عراقین معین گرد و به دوم ایالت تقریر و شش
و اهل حد و عرض اند و می با فر او بهتوان تقریر او من گرد و غرض از سر ضعیف علم
کرده وزیرای رعیت و تجار گرفته محکم با حضور عزیز نمودم و ملهم شدم و اینک از
نویان را هم طلب کنم چون حاضر آمدند حکم بسیار غرض کردم اما تا مل نمودم
وزیر مقرران و معزبان پیشکش نمودم چون زبان ایشان از بیان حاضر آمدند
و دیگر طرفین را مقابل دهم غرض از روی حقانیت بر ایشان غایب آمد و حق

ظاهر شد اخبار نویسان و مقربان را بفرار رسانیدم و شکر تعالی را شکر کردم که ناحق
نگردم و محاکمین و مجرمین و جمعی از سوادگران شکایت سلطان محمود حاکم بکالاه آورو
و فریاد کردند من بیرغ بوی نوشتم که سلطان محمود حاکم بکالاه بدانکه من قهری در
دارالملک بند بخت و انصاف نمانده ام و دیوان به بنکوی بلند خسته
سخت آنرا با حسن پوشیده ام و بوجور و ظلم خرابی خسته بر من واجب است
چنان که تو قهر عالت مرا خرابی خسته من خانه عمره را خرابی زرم چون بیرغ من
بوی رسید اعظم کرد آنچه کرده بود ملا فی آن با حسن وجهی که فغان سوم آن بود که
در دشتان جماعه از علماء اسلام بمن در آمدند گفتند یا امر جمعی از بدشت بنان بنحو
که از مذاهب اربعه عدول کرده اند و مذاهب نو اختراع نموده بر امر و حبس است
که دفع آنها نماید و ترغیب را بر ایندازد من حکم با حضار علماء طرفین نمودم چون
ظاهر شدند علماء بخارا و سمرقند مدعی شدند که شما طریقه خلفت و سلف را مهور
مرا خسته از مذاهب اربعه عدول نموده اید و مسلمین را گمراه کرده ایشان را در
نمودند که ماهر کانه بنیوت میرسیم که از مذاهب ما قدم هست و اند شما حدید
مرا از دعوی ایشان قبضی حاصل شد کفتم که بگویند گفتند هیچ شکلی نیست که محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم رسول فرستاده خداست و کتابی بخارود و شرعی از او
مادفع نموده چون آن حضرت بخت بقا انتقال فرمود با جماعت امت خلیفه اول
حامل شریعت شد و بعد از دوم و بعد از سیوم و بعد از خلفاء و در بدین نسله
با جماع امت میریض تنفی و جلی طلیفه چهارم حامل شد و در زمان خلفاء و در بدین
ایع بدیسی نبود مسنین کتاب الله و سنت خلفاء و در بدین عمل مینمودند تا آنکه
بیم خلافت کسب حسین علیها السلام رسید و حامل دین و شریعت ایشان
شدند بعد از آن ایشان این دین و مذاهب که ما دریم این طریقه خلیفه

و قد بدت انحضرت بطناً بعد انما بجار سبیده چون این گفتگو کردند علما و
 معارض نشدند قصد فتن کردند و دیگر باره بهر سبب که شما دعوی کردید که سبب
 اینست حادث است این را شوق رسد گفتند که در کتب و قصص
 اخبار شوق است که اما اعظم در شده تولد کرده و در شده از دنیا رفته و در
 شده حدیث از اقواء رجال کوفه شنیده و با این مالک مقابلت حدیث
 نموده و از احادیثی که مالک جمیع آنهاست یکی حدیث می شود و یکی از آن
 خلاف نموده و از ده هزار باقی هزار حدیث بصحت رسانیدم و آن را کتاب
 کرده از حوره نام نهاده و بعد از مقابلت احادیث در کتب و اخبار و مقابلت کرده
 از سبب وضع نموده و در زبده ایام اعظم فتن شد ایام شافعی تولد نمود
 و او هم در اجتهاد و در کتب حدیسی اختراع کرد و واحد جعلی که نسبتش باقی
 می شود و در شده از هر دو بعد از آمد و علم را امامت شافعی فخر گرفت کتاب
 مسند حدیث تصنیف کرد و صاحب شافعی بعد از شافعی بمصر رفت چون
 کتاب قصص و اخبار حاضر آورد و در آنجا در مجلس من گفته بودند حدیثی که
 گفته اند که کتاب تمام الشریعه که بخط حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
 علیه السلام است و او هم که از آن حضرت با میمه و یسیت علیه السلام و از آن
 حضرت با شغل شده تا ما حاضرین خود را از آن فرا گرفته ایم من آنرا گرفته
 خدمت بر خود فرستادم که این خط انحضرت است یا نه الیه تارخ تبرکات حسین
 نوشته که ابوالمنصور دیور در دوا و دین قدیم نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 لا علیما بجار سلام کلام حضرت از ابی خلیفه چهارم علیه السلام و از فوق کلام
 من فوق کلام من فوقی که گفته اند این حضرت را کلماتی که در آن رسالت
 حامل است و خط انحضرت را از هر تباری است که تعلیم را در آن کتابش است

و بحکیم از علماء اسلام را درین مضائقه و مباحثه که چنانچه علوم کشف عرفا و اولیا
 و محمد بن و محض در باب کشف و شهود از آن حضرت فراموش اند جمع مسائل
 لولای و عرفای ایشان میشود و همچنین جمیع علوم طاری شرعی و علمی کاملان
 دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم منتفی میشود و عامل دین و نفوذ حق الهی از حضرت
 است و اسلام علی من التبج الهدی چون جواب پیر من رسید فرمودم که در
 دفاتر و قبالع ایام من ثبت نمودند و ایشان را خصصت و ادم که در بار بندگان
 مخالفت میمان آوردند من باز بر خود تو کشتم و در جواب نوشت که عصم الله کما
 اصل العلم والعمل من العصب والعیا و آنچه در آن رساله از فروع و اصول دین
 نوشته کتاب الله بمقابله نماید آنچه مطابق باشد اختیار نماید و آن مروج الدین
 باجمه چون ترغیب اند رعایت نمایند و اسلام حکم که در نوشته این بود که خود
 علیه الله روز عید مراد در جواب بد که من چون علمی پیش حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و اله و اصحاب و سلم بر بالی ستاده ام خواه رسید سه مرتبه سلام کرد
 و این شبند آخر فرمود آمد که یا رسول الله تمور یک حدیث من تراست از امت تو
 بقتل رسانیده چنین مقرب است یاده و منکر در دین شما اجتهدا و است کرده ام
 سلام بجواب منی رسد از حضرت فرمودند که اگر چه تمور خون بسیار کرده
 اما ذریه و آل مرا گرامی داشته و تعلیم نموده تو چرا منع دعای او میکنی چون
 این جواب سامع خلایق رسید بی اختیار دست بدعا برداشته چون واقع
 بمن رسید رفت که دم و تنکرتعالی را شکر گفتم و در محبت و مودت ال محمد
 صلی الله علیه و اله و سلم بیشتر از بیشتر سعی نمودم و این واقعه را به من نوشت
 و در جواب نوشتند که مروج الساج و اله سر نمودار در بشارت باد که چون مود
 که نوشتند از اهل محمد صلی الله علیه و اله و سلم بآشنی به آنکه این طایفه را حکم

خدا بی‌نیازی دوست باید داشت بر کجاست این خایه اجر بر مدد است
نزدین است که مخلوقات حسن در نشیند اول و دوم بر ایشان خلق معجز
و هم ازین جهت است که محبت کسب این طایفه را محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و از محابده و ستم و استیلا که از الله میگوید که بنیان محبت بگوید فایده نهند و خوا
که مضمون الصالحون الله و الطالحون فی این سلسله را دوست دارستی و هم
تفاوتت تکریماتی که بر ایشان برور کند چون مکتوب بمن رسید در مسودت
ایشان افزوده با خود مقرر داشتیم که آنچه بپوشتم و آنچه بر و نظر اندازم اختتام
کنم و حصه از آن اول بساد است رسانم چون در تعظیم و تکریم و محبت این
معالنه از حد بزدم علما و شایخ حد بر و ند و مضایقه کردند و گفتند که شرط مسکات
رفیقت که منصب تو طعم سادات نکند دارد و حضرت امیر المومنین علی علیه
السلام از اصحاب دیگر فرمودند در این مختلش افراط نکنید و ویرا
کبرند که وی بکشتن عثمان رضی الله عنهما من کفتم که من از علم علمم و شنیدم
که علی علیه السلام بخون عثمان رضی الله عنهما بپوشیدم و شستم تا آتش از جگر فرساید
و آن کافرا مصحوب باول بساد است بخدمت میر فرستادم و قیتکه مکتوب
رسیده است در کل داشتند با دست کل انوده بجا شبیه فرستادند و در ج
و البشیر تمیز حسن الله احواله شمرده و بی سبب که بر او منزل توفه فدک و اگر
باشد کل تو تکریم علی نبی باشد از دول تو مسکن تو و سبب است بمحاصل
نزدی خبر نمایی که علی علیه السلام بقتل او رضی الله عنه باشد و السلام علی من اتبع
الهدی چون جوانی بر من رسید فرمودم که در دو قاتر و قایع نیست ایام
نماند که بپوشید و کلین که جمعی از علما و فوجی مسلمانان در قرض منسوب
داشته مجلس من آورده اند که این قوم سبب سخن و البیوتین کرده اند که بپوش

قول علامه کفر است و کافر شدن من که بر پیش نمودم آن جمع گفتند این علما که مارافض
میخوانند اگر باین باشد که بادیوسند در آل محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب و ستم
ایام شافعی گفته تو کان الرض حب محمد فلیشهد الشفان الی رافضی اگر باین
عبارت که مانرک باطل کرده بحق کرده دم جنبان قوم محوسی کرده و فرعون
البان در رافضی میخوانند مارا رافضی میخوانند تا کدام حق که داشته باطل
کرده ام که شما فتوی اقل مامیدید علما مدعی گفتند که شتم و سب اصحاب
کرده علماء مدعی چون باین عبارت متکلم شدند البان باین عبارت جواب
البان رد کرده گفتند الحال سب است شما باید و دیگر آمد عیان خود سوال کردند که
اگر چه خدا و رسول را سب کند میشود گفتند چرا که خدا و رسول غفور و رحیم اند
اما در سب اصحاب کافر میشوند ایشان بفرمود آمدند که زهی مسلمانی که در حق
خدا و رسول کافر نشوند و در حق اصحاب که تو کفر خود را کافر میشود باین
خود گفتند که شما فرمودند که موجب قول علامه سب چنین کفر است ازین برهان
شما کفر و قبح خلفای اصحاب لازم می آید که کفر ما چه در کتب احادیث
حدیث شما جیش اسامه و قرطاس مضبوط است و از آن حدیث که در
کتب شما نوشته در اصحاب لازم می آید و ازین بگو اگر شما لازم نه کفر
ما چون کتاب احادیث حاضر آوردند چنان بود که می گفتند میان ایشان
حکم نصیه نمودم والسلام علی من التبع الهدی

